




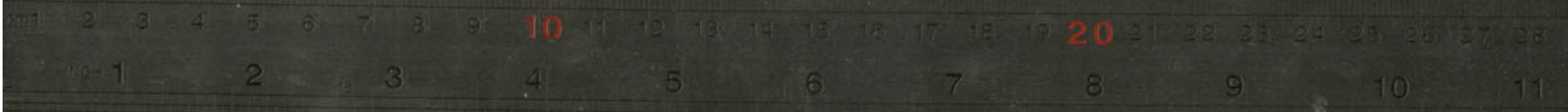
بازرسی شد  
۲۶ - ۲۲

بازدید شد  
۱۳۸۴

کتابخانه ملی  
۱۰۳۷۲

	شماره ثبت کتاب
	۴۹۳۳۹
	۱۱۱۹
کتابخانه مجلس شورای ملی	موضوع
کتاب اخلاق حسنی	۳۴۳۱
مؤلف: محسن واعظ کاشانی	شماره قفسه
	۳۴۹۴
	کتابخانه
	۱۰۳۷۲

خطی - فهرست شده  
۱۰۳۷۲





جلسه رایان

آوردند که سلطان سحر نامی اندازد برمانه برای سکیه نشسته بود پس برکنار  
راه استاده بود بر دسلام سلطان جزئی بخواند سر فرود آورد و بزبان جواب  
گفت در پیش کنت ای پادشاه سلام کردن سنت است و جواب سلام بزد  
دادن فرض من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فرض کردی سلطان از بگو  
انصاف و حیانت همد سلام عنان با کشید و با عتد از در راه فرمود ای پادشاه  
بسکه گذاری مشغول بودم در جواب تو خافشتم گفتم که اشکر میکنی گفت  
خدا را که منم مطلق است و همه نعمتها داد او است و همه عطا نمودند او را  
انگاه تا بمانی و از غرض تا برشش هر فرزند از او شده است متعجب نمم در پیش گفت  
بچه نوع اشکر میکنی جواب داد که بجز الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها در  
مندرج است در پیش کنت ای سلطان تو طریقی تپاس داری بنده اند و در طیفه  
شکر گذاری بجای نمی آوری اشکر تو باید که بعد از فرض نیست آنچه ترا عطا است  
پادشاهی باشد که روزگار و دولت ترا حاصل و ایام کنت و شرف ترا حاصل  
و اشکر نه این باید که عذیب نغمه سازی زبانها بر کلین الحمد لله مترجم داری  
پس اشکر سلاطین بس که در حضرت ملک الملوک موقع قبول باید و بدرجه اشکر  
سستون اینمید متعلق شود است که بر هر چه دار و اشکری که مناسب او باشد  
بجای آورد سلطان سحر القماس نمود که مرابدان مطلع گردان دهد پیش کنت  
شکر سلطنت عدل است بر عموم عالمیان و حسن با جمیع آدمیان اشکر  
فضیلت مملکت و وسعت عرصه ولایت طبع ناکردنت در احوال عیشت و اشکر



خلی



زمان روالی حق خدمت زمان بران شایسته شکر بندگان بخت برین  
 اقبال بر اعدا و کان بجاک ذلت و ادبار رحم کردن شکر مسموری جز آن صدق  
 و در رات جهت اهل استحقاق مقرر و بهترین شکر قوت و قدرت بر رعایا  
 و ضعف بخت و ن شکر محنت پماران ستم رسیدن را از قانون عدل شکر  
 کلی از آن و بهترین شکر بسیاری شکر سپاه اسید پشیمان از مسلمانان  
 و در وقت شکر عمارت های عیال و باغی بهشت این منازل مسکن است  
 از نزل چشم و خدمت معاف داشتن و خلاصه شکر گذاری است که در ختم در صفا  
 جانب حق فرود گذاری و بایش خلق را برایش خود مقدم شناسی **بیت**  
 نیاساید اندر دیار تو کس که بایش خویش جوئے و بس : سلطان زاد و نوح  
 در پیش و یا چه عزت که از نیکب فرود آید تا ویران یارت کند چون ذکر است  
 در پیش را ندید و کس از وی نشان نداد بجز خود تا این کجا ترا نشنید و دستور  
 روزگار خود ساخت **بیت** پند حکیم صیقل آینه دل است : مقصود هر دو  
 عالم از این پند حاصل است **باب پنجم در صبر** و آن نیکباید باشد بر کلاه  
 و بیست که از رخ تنگ بنده میرسد و صبر صفتی تعینت مرضی و مقبول است منتبت  
 صبر یعنی بس که بصبر آن ان التمعن الصابین عون الی در دنیا بایشان است  
 و بنوعی انما لوفی الصابرون اجرهم بغير حساب مزد ایشان در عجب بسیار بود  
 پایان دور چنان آمده که حضرت حق جل شانہ و حی فرمود بجزرت او و علی بن ابی  
 علیه السلام تکلف نای تا اطلاق بر او هر دو روز کار خود را می در آن جمله صفات است

خطی

نین یکی آنست که مجبورم **بیت** صبر بهتر مرد را از هر صفت : تا نیاید  
 بر مرد آتش دست : و هر که در تیر باران خواهد سپهر صبر در روی کشد  
 هر چند زود تر خند نکند امید تر بهدست مراد برسد زیرا که صبر مفتاح فرج است  
 و در خانه رحمت جز بدین کلید نکند **بیت** کلید در کنج مقصود صبر است :  
 در بسته انگش که بگشود صبر است : چه خارهای کوه و چه سپاهی کردن :  
 لباسی که از کز نغز سود صبر است : و در حکایت ملوک ترکستان آورده اند که  
 از سیاه امرا می خود را گفت که بیست و هفت سال مردان خود و بیست و هفت  
 ایشان فرزند می شود و بمانی که زنند و بد عوی که کنند معذور کردید تا وقتی  
 که پش از بیا زمانه بیدار پایداری اگر بر ملک صبر تمام عیارند ایشان را  
 بر روی مردانکی اعتبار کنند **بیت** نه به عو است قدر قیمت مرد : است  
 مردانکه صبر دانند که **اورده اند** که روزی یکی از امرا پیش پادشاه استیاد  
 بود شاه با او در جمعی مشورت میفرمود گفتن را که شومی در پیراهن او افتاد  
 و هر ساعت امیر را همی گزید به پیش زهر آلوده میسند تا وقتی که پیش او  
 از کار دور زهری که داشت بخار برد و امیر مطلقه در آن کشا و در قطع  
 سخن کرد و تغییر در آن ظاهر شد و گفتند از قانون عقل و قاعده حکمت  
 استخراج یافت تا بجای آنکه در اکثر دم را از زجا به پروان کرد و این جز صبر است  
 رسیدن بجزرت و تجرک است روزی دیگر که امیر جلالت آمد سلطان که فرمود  
 که دفع ضرر از نفس واجب است تو چرا میر و زازار عقرب از خود دست برداشتی



جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمه با چون تو پادشاهی بر پیش خرق  
قطع کنم نزد امیر که رزم بر تیغ زهرآب داده دشمن چگونه صبر تو اتم کرد  
پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبه او را بلند کرد و ایند و بدان مقدار که  
جنس بر او برادر و مقصود رسید **بیت** کرت چون فوج بنی صبر است در غم  
طوفان بلا که در دو کلام هزار ساله براید **باششم در رضا** و ان خوشی  
باشد بهر چه از قضای خدا میآید بر بنده رسد بیاید نیست که تر قضا را پس چرا  
شاید تر از رضای نیست هر که سر بر استانه رضایت تسلیم بناد و زود بر صدر  
سند سردی و سرفرازی تواند نشست رضای آن غنم در رضوانه مؤید  
این حالت و منبت الرضا بالقنات الله الاعظم مؤکد این مقال **بیت**  
تقدیر چه سابق است تعلیم چه سود جز بندگی در رضا و تسلیم چه سود یکی از اینها  
گرام علی بنیاد علیه السلام در مناجات خویش گفت ای راه نای مرا بعدی که  
سبب خوشنودی تو باشد خطاب در رسید که خوشنودی من موقوف است  
بخوشنودی تو از قضای من و چون تو از قضای من راضی باشی منم از تو راضی  
**باشم بیت** هر که از منی شد از قضای خدا بهره میاید از رضای خدا و اگر  
بوزر رضا روشن شد از مقدرات الهی روی نمیچند و با تمیضات قضا نیست  
یکدو هر چه از قضا و قدر برسد خوشی در رجعت تمام در پذیرد هر نینه  
بین سبب آنده و علاج بر این خواطر او کند و در همواره شاد کلام و خوشی  
که زان **بیت** هر غزنی که با قضا فرود **فرح و عیش روی با او کرد خوش**

یا

در آینه از صفای ضمیر با قضا و قدر چو شکر شیر **باشم در توکل** و آنکه  
بر دشمن است از اسباب بکسرت سبب اسباب توجه نمودن و کنایت  
کارهای خود از حضرت حق چون علامه طلیدین و هر که کار خود بخدای تو نیست نماید و  
هر چه پیش آمد اعتماد بکرم الهی نماید همه کار او بر وفق دلخواه ساخته شود **بیت**  
تو با فدای خود انداز کار و دل خوشدار **که رحم اگر کند مدعی خدا بکند** و شاید  
در همه حال لازم است که رسم توکل فرود گذارد تا عنایت الهی کارهای او را  
چنانکه شاید و باید بر آورد **روزی پادشاهی از عالمی پرسید که حضرت اهل**  
**ایمان در چند چیز است گفت در دو چیز است یکی ادای نماز دوم توکل بر کرم کار**  
ساز بنای کار خود بین دو چیز نهادن و این دو صفت را عادت کردن تا  
او را دشمنی بدید آمد و با لشکری کران و سپاهی بکران روی بداد الملک  
او آورد و ان نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر  
رسیدند و هم بر حرب قرار گرفت شبی که در روز ان مصافح مقرر بودند  
پادشاه همیشه نماز میکرد یکی از ارکان دولت گفت ای ملک بیار  
که فرود در مصافح است گفت من مشب کاره میکنم فرود کار خداست او  
هر چه خواهد کند مرا با او هیچ کاری نیست و در ان سبب که اختیار می نه گفت  
اسباب حرب کن و مگر که قتال را آماده باش گفت زره تو کج پوشیده ام  
و کار خود بویک لطف حق سپرده **بیت** ما کار خویش را بخداوند کار ساز  
بلکه نشستم تا کرم او چه میکند **علی الصباح** که منوف مصافح است کرد و هر دو



باستانند و الهی از عرضه و انزال خود الم تر و ما در رسید شکر تا حدی  
 از ملک عیب آمد پدید فی الحال که چشم سپاه جنم بر چهره و رایت پادشاه  
 با توکل افتاد و عنان اقدار از قبضه خستیا ایشان پروان رفقه هنرمیت غنیمت  
 شتر و ندوبی انکه جبری واقع شود و کار زاری دست به دشمن و دشمن کفایت شد  
**بیت** صبح طغر از شرق اقبال بر آمد : اصحاب غرض اشب سودا بر آمد :  
**باب هشتم در حیا** و ان خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و حضرت رستا  
 پناه صلی الله علیه و آله و سلم حیا را شیعه زده و در ایمان گفته که ای حیا و شیعه من  
 الایمان و حیا از ثمرات نظام عالم است اگر صفت ششم از میان بر افتد هیچ  
 از هیچ کس شرم نباشد و مناظم جهان مطلق پذیرد و مصالح خلق از یکدیگر بگذرد  
 ریزد اما صفت حیا میکند از در که هر چه خواهد کند **بیت** صفت شکن قلب  
 ساهی حیاست : راه زن خصل ساهی حیاست : پس معلوم شد که خواص و  
 عوام را از حیا فایده تمام است و بی تاب با شتاب حیا اثرات اطلاق نرسید  
 و خام **بیت** که حیا نبود بر افتد رسم عصمت از جهان : در جماد و دیان است  
 از تقاضای حیاست : و یکی از تقاسم حیا حیا حیا حیا حیاست یعنی کنه کار از  
 کار خود شرم دارد و چنانچه آدم صغی همچون در بهشت کندم تناول کرد و با سها  
 که پوشیده بود از زن او فروریخت ادم بچپ است میگرخت و در پس  
 درخت پنهان میشد خطاب در رسید که ای ادم از ما میگریزی گفت نه با خدا  
 از تو چون گریزم و کی توان گریخت اما از خطای خود شرم میدارم : اگر گناه

و کفر

بخشند شرمساری است حیا که مست که گریم از خوارمند گشتم دارد  
 که از در او محروم باز کرده **بیت** که حضرت حق سبحانه و تعالی بصفت حیا و  
 و کرم موصوف است چون یکی از بنده کان دست خود را دردها بکفرت او  
 رفع کند شرم دارد که دستهای او را از فضل و رحمت خود تهی گذارد بلکه نقد  
 مراد برکت از روی او **بیت** محاسن است اگر سر بدین در نمی : که با زایدت  
 دست حاجت تهی : و نهایت کرم است که سیل را از نزد خود شرمسار  
 و منفعل باز نگردد از چنانکه در عهد نامون اعدای بود و در شوره زاری نشو و نما  
 یافته و جز آب شور و تلخ ندیده و چشیده **بیت** مرغی که جز نذر از آب  
 زلال : منتظر در آب شور دارد **بیت** : وقتی در تبلیذی مخط افتاد  
 بجزورت جهت تحصیل لاشه از وطن مالوفت مسکن مهو و پروان آمد چون  
 از شورستان در که نشست گذرشن بر موصتی افتاد که خاک پاکش صانع بر است  
 بود غنیری دید در مقداری آب باران جمع شده و جنوب ریاح خاوش  
 و خاشاک از او دور ساخته ابلی در غایت صفای لطافت بنظر وی در آمد  
 عرب اصبح بار آب در روی زمین ندیده بود و تعجب شد و پیش آمد قدری  
 ان آب چشید در منافقش شیرین و خوشگوار بود با خود گفت من شنیده ام که  
 حق سبحانه و تعالی در بهشت آب دارد شیرین که هرگز طعم او متغیر نگردد که فیما  
 انما من ماء خیر استین اگر غلط گنم حق تعالی بر فقر و فاقه من بشود و بجز  
 کرسکی و چپاکی من این آب از بهشت بدینا در ستاده مصیبت است که در کمال



از این آب برداشته نبرد خلیفه روزگار بر هم هر آینه در مقابل این خدمت در  
 باره من چنان فرماید من و اهل بیت من برکت انعام خلیفه از خط بار خیم  
 پرستی که همراه است از آن آب برداشته راه بغداد پرسید و روی بد از  
 الحاق فرستاد سوزنیان اعراب و بغداد ساقی مانده بود که گوچه حشمت و  
 دبدبه عفت خلیفه رسید اعراب معلوم کرد که این خلیفه است که علم شکر کرده  
 فی الحال بر سر راه آمد و زبان بدعا و شناختن برکشاد مومن بدو متوجه  
 گفت ای اعراب از کجای آئی گفت از علفان بادیه که اهل او از خط بیضه و بلایه  
 گفت کجا میروی گفت بدرگاه تو می آیم و دست تویی منم بلکه تحفه دردم  
 آورده اند که دست آرزوی همگی من او رسیده در دنیا و دیده و دنیا  
 هیچ مخلوق جلوه جمال اندیده خلیفه متوجه شد که کت پارتا چه داری اعراب  
 شک آب قدر گفت ای خلیفه ندانم ما را اجتهت یعنی این آب بهشت است  
 که همگی در دنیا ندیده و خشنیده **بیت** آب کوشیه مشخ نبات در  
 مره همیشه آب حیات خلیفه کا بدار را فرمود که قدری از آن آب در  
 خلیفه آبرو دید متین الملون و کردید رایحه زحمت شک اعراب در روی اثر  
 کرده در ملک بوی او تیزی عجب یافته خلیفه از آن آب قدری بخشید به  
 فرست در یافت که قصه حیات شرم گرم حضرت نداده که پرده از روی کار  
 اعراب بردار و گفت ای اعراب دست کنی که این آب عجیب و غریب است  
 بهر کس بخواند او پس کا بدار را فرمود که آن ابرو در مطهره خاص ریختند

در آید

در روایه انداخت و در مخالفت آن آب با لطف زیاد از حد سینه و پس روی  
 اعرابی کرد و گفت یا خلیفه زبانه و برتری پسندیده آورده حاجت تو چیست  
 و چه مدعا در روی گفت یا خلیفه مسکین مردم من از خاقه و پسته و آبی در معرض غنچه  
 امید بخشند خدای دارم و بگرم تو خلیفه گفت تا هزار دینار حاضر کرد خدا علی را  
 گفت تا هزار دینار حاضر کرد و خدا عابد را گفت این زبانه بگیر و از اینجا باز کرد  
 در روی بوطن خود کن اعراب زبانه گرفت و با لوز بزرگشت یکی از خواص رسید  
 که در این چه حکمت بود که از این آب کسی را چنان میدی و اعراب را از این محض  
 باز کرد ایندی ای خلیفه فرمود که این ابله بود ناخوش مزه و بد بوی نسبت ابله  
 که اعراب بدان پرورش یافته بود این آب به شکر و شایسته که چون یکی از شما این  
 آب بخشدی بسرا کار نرسیده اعراب را عادت کردی و آن چهاره مغفل و اگر  
 آنرا باز کرد ایندی شناید که پشتر رفتی و آب جله را بدیدی و از آن آب عذبه  
 بخشدی از آن کرده و آورده خود جمل شدی اشک شرم کیمی نزد ما آید بوی  
 از گرم ما تو قی نماید که در جی است بر صغیر خاطر او نشسته باز کرد **بیت** سخن را  
 شرم می آید که سایل سخن از تو که او باز کرد **بیت** حیا و بست یعنی آنکه علی  
 که بحسب شرع و عقل از کتابان ممنوع باشد حیا ادب او را از اشتغال این  
 مانع شود چنانچه نوشید و آن در خانه که کس بوی بزنان و کزنان مبارک است  
 کردی و گفتی که چشم تر کس کشتهای مگر نده میماند و حقیقت این صورت که در کوه  
 واقع شده حیا نیست زیرا که حیا آن است که ناشی از ایمان باشد و او آتش است

۹



بود بلکه صورت او پست که رعایت کرده و چون ملوک اسلام مثل این صورت  
مرحی دارند ان حیاتی باشد مطلوب **بیت** دل که پر از وصف حیا میشود  
اینه نور خدا میشود: دیده بلی شرم پسندیده نیست: در نظر عقل خود آن دیده  
نیست: **باب نهم در عفت** و این امر از باشد از فرمات مخصوصا از سهوت  
حرامی و این از جمله حکایم اخلاق است بزرگان گفته اند اوجی و نسبت دارد  
یکی ملائکه که بدان نسبت میل است بعلوم عمل و دیگر با بهایم که با آن نسبت  
حریص است بر اکل و شرب و قمار و شتر طاعت است که تا میتوان نسبت ملکیه  
قوت و اوان بجا نسبت بهیسی سل نماید **بیت** از ملک بهره داری  
در بنیام نیز هم: گفته اند از خط بهایم که ملک بگذری: پس هرگاه که در حق  
ستور باشد اوجی حلال از حرام نشناسد و فرق در میان نهند همچنین وقت  
غنه شوت میان نخل و سفل استیازند از بس عفت جبارت از است  
که بوقت آنکه شوت غالب کرد و عثمان نرسن با کشیده و امن است از  
لوث حرام پاک دارد و جزو به شرح بر این صورت اقدام نماید و نظر از علمای  
نابسیمه فرزند و تادری خیر و فیروزی و فلاح بر وی گشاده شود چون پاد  
بسعوت عفت آراسته باشد هر این غلظت خلق و بجز از عرصه مملکت و در شود  
و غایله عار و بدنامی بزن و فرزند کس نشد **بیت** عفت اینجا که است افراز  
دین و دل را تمام بوازده: روح متبول کرد کار شود: نشن از او ننگ خوار  
زار شود: و الحاحه دالمه که شاه زاده کار مکار عالمه آرا که از نجات بلند

دولت بر جزو دار باد **بیت** روی خوبت کمال و هنر و دامن پاک  
لاجرم است پاکان و د عالم با دست **باب دهم در ادب و آن صیانت**  
نفس است از قول پسندیده و فعل ناستوده و خود را و مرد مراد بر پاریت  
گاه داشتن و آب می خورد و مردمان ناریختن و حقیقت ادب است که در جمع  
احوال تابعیت حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نماید که ادیب کا اهل  
چه در بکت خانه آدب نبی ربی فاحسن تادبی کس مانند او مؤدب مهندب نشد  
**بیت** ادب آموز از ان ادیب که او: ادیب حضرت خدا موحث: بر  
کسی خوان سبن که در همه حال: سبق از لوح کبریا موحث: و ادب از همه کس  
نیگوست مخصوصا از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه که ایشان  
بر جاده ادیب استقامت و رزند ملازمان ایشان رعایت ادب دارند  
و بدین سبب رعایا نتوانند که از طریق ادب با سخاوت در زند پس امور ملک  
مشتمل گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت حیا شود **بیت** از خدا خواستیم  
توفیق ادب: کس نشد نو مید لیک فضل رب: از ادب پر لوگشت  
این فلک: و از ادب معصوم و پاک آمد ملک: آورده اند که بهترین سبب  
و خوبرترین پیرایه مراد لا و آدم را خصوصاً پادشاهان ادب است که سلاطین  
با پادشاه روم طرح موصلت انداخت هم دختر او را بر پسر خود عقد کرد  
و هم دختر خود را بر پسر او داد بسبب این وصلت رسول صیقل از بنیان  
متواصل گشت و با تفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت بیکدیگر



۱۲  
اگر سگی پذیرفت و در امور جزوی و کلی مراجعت بر برای یکدیگر نمودندی دلی  
مشورت و تدبیر در هیچ علم شروع نغز نمودندی روزی ملک عرب تیسر دم  
فرستاد که پسران زنده حیات و عهده زنده گانی اند و نام ما بعد از وفات خبر  
بجای ایشان باقی نماند **بیت** زنده است کسی که در تبارش **بیت** ماند خلفی به  
یا کارش **بیت** بر شقام حال و فراغ بال ایشان سرودت باید شست  
و عنان عنایت بصوب جمیت و سوت سعادت ایشان معطوف باید شست  
و من جهت پسر خود و خایر و نفع این برده و سوت و صنایع و عقار جمیع کردیم  
از انظر برای جهان آسای آنحضرت در حسن استقامت بحال پسر خود چه تمنا نمود  
چون این پیغام بسع قیصر رسید تهنیتی سرود و کنت مال باری سوخا و جویی  
ناپایدار است از او حسابا بناید گرفت و بتناع دنیای فانی فریفته بناید شست  
من پسر خود را بیکله ادب پر استام و خوانهای مکارم اخلاق برای دنیوه  
ساده مال و مرفه و زوال است و ادب این ارفیق و آفتخالی چون این خبر  
بملک عرب رسید کنت است میگوید ال ادب چیز من ال **بیت** ادب  
بهر از کج خاردن بود **بیت** فرزند ترز ملک فریدون بود **بیت** بزرگان مکرده پراپی  
مال **بیت** که اموال را هست رود روز و ال **بیت** عنان سوی علم و ادب تافتند **بیت** که  
نام کنو از ادب یافتند **بیت** یا ز **بیت** در علم است در جز آنکه **بیت**  
معا اموال مرفه و عا مردم بلند است را دست میدارد و احوال بزرگ نظر قبول  
مشرف میسازد و رفعت از جسد با است بلند میونند که جد ایشان از یکدیگر

۱۳  
حال است **بیت** مرغ است چو بال کشاید **بیت** عزو اقبالش آشیان باشد  
پیش چو کان است **بیت** کترین کوی آشیان باشد **بیت** سلاطین راه است عا  
در پیش کار است کافی و مدد کار است و اقی هر که از ایشان است **بیت** پیشتر  
بعدم شوکت اندر یکرا پیشتر است **بیت** است بلند دار که نزد خدا و خلق **بیت**  
باشد بعد از است **بیت** معقوب است را در صبا و جوانی یکی از پسران  
قبیله کنت که خواطم بحال تو کنت است چه در این سن که نرسی هنگام سیدان  
شهرت و غلبه نیست **بیت** که در این سن که نرسی هنگام سیدان  
بزرگ بخوایم معقوب کنت **بیت** که من خوش دارم و سینه ان او امان است  
پر کنت از این عرض کن **بیت** که چیت و از غرور نشان ده تا بدانم و پیشتر  
که کیت معقوب بجانه رفت و پیشتری پر دند آورده کنت من عروس شوق  
و عزت عالم را خلبه خواهم کرد و سینه ان من این همیشه ابدار و تیغ جوشن  
گذر است **بیت** با بخت نیک هیچ کسی راستیزه نیست **بیت** هر عروس ملک  
از تیغ تیز نیست **بیت** و هم در این معنی گفته اند **بیت** عروس ملک است از در  
کنر گرفت **بیت** که اول از کمر تیغ داد و کابینش **بیت** و هم در این معنی این **بیت**  
مشهور است **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد و چیت **بیت** که بوسه بر لبش  
ابدار زنده آورده اند که در ایامی که اسکندر رومی جوخت که **بیت** است  
گیری اگرست هر دم بر غایت نسبت ها ملک عرب عجم برافراز دور کاتب و  
بخت بخت تخر برود بحکام حرکت **بیت** در بنایت اندیشناک و طول خاطر بود و اسطو

روایت



که وزیر آنحضرت بود چون عادت حکمت و نشانی حضرت بر وجه جلالت  
 احوال او ظاهر گردید کتوت پشاه جهان اسباب دولت همیا و امانه و چشم  
 و خدمت در موقت بندگی و فرمان برداری استیاده خوانده معمور و مملکت  
 بخت بصورت استقامت ارگشته و نهال دولت بثمرت استقامت پر استه  
 اقبال که موافقت بسته جاه و جلال بر استانه عالی بجزنت کاری نشسته تفرغ  
 غیر لوز و تفرق خاطر از هر اسباب چیت اسکندر جواب داد که تا من یکدم  
 که عرصه جهان بنایت محض است و ساحت مملکت هفت اقسیم نهایت  
 محض شرم میدارم از برای این قدر ملک سوار شدن و توجه بقرت و تفرغ  
 آن نمودن **بیت** کرای آن کند طول و عرض هفت اقسیم که من بر بنیت  
 آن سوار شوم هزار عالم از این گریه و هونز گشت که من بجزم تفرق  
 سوار شوم از سطر فرمود که سنگ نیست که ایات و حکومت این مایه از  
 این جهان لایق است بلند و در نور نهرت ارجحه تو نیست عرصه مملکت آید  
 با او نمکن تا بهیچیکه بجز بست تیغ جهان نوز ساحت سراسی فغان در قید صفتی  
 آری برکت عدل عالم افزوز ملک سعادت بهم در قصبه استحقاق تو آید این  
 نقصان برکت آن کمال کافی پذیرد و این اندک بزیب آن بسیار تو  
 یگر **بیت** ملک بجز خواه کان عزتم بود دزه زان ملک صد عالم بود  
 چند کن تا در میان ان نشست عرصه آن عالم آید بدست اسکندر  
 برین سخن تسلی نیست بر حکم افزین فراوان کرده امروز شاهبار عقل کاشی

در شاهی

در شاهی اسکندر جبت ان پرور میکند که های هفتش سخن ریزه دنیا  
 سر فردیناورد **بیت** تو باز صاعدا شاهی با سخنان مکرر های همت  
 خود را بلند ده پروراز **بیت** در زوهم در عزم و آن پیش رو قافله مراد  
 و کنایت کنند امور و همات چکس را از سلطین بی مدعوم دست  
 ر نام سخن مالک بقیه اقتدار در نیامده و بی عاقری طبع کسیر بر شهر آید  
 جهانماری رسیده **بیت** بی عزم درست و رای کامل کس را نشود مراد  
 و عزیت درست است که چون بقصد کاری که بفرود بخت ششغال  
 نماید منع هیچ مانعی ممنوع نگردد و قصور و فتور بجزم خود راه ندهد در چینی  
 پرسیدند که عزم خلک در چه محل نیکی میناید و در چه وقت بکار آید بگوید  
 که در دفع اعدای مملکت بنایت پسندیده است چه هر گاه که پایت از  
 روی توکل که فاذا عزمت فتوکل علی الله پایی همت در رکاب عزیمت  
 لشکر فتح و ظفر دو اسپه با استقبال او متوجه میشوند زیرا که عزم درست  
 نش از غلبه عزیمت **بیت** شش چه بجزم درست پای کند در رکاب  
 دل شکند خصم را در گفتن اشته غنان یکی از خلک بخوردن کل معیار بود چندانکه  
 حکم و طبایع میگردند و حضرت آن با برینموندند از ان کار بازمی آید روزی  
 یکی از اهل آنه بدیدن او در آمد او را در غایت زار و نزار یافتند  
 از عوانه رخصت اندکشته و تن با تاب در عقده ناتوان گرفتار آمد چنانکه  
 حال استغفار نمود سلطان تحقیق واقعه بازگشت که مرا از جهت خورده



کلنجی حیرت در کل است و دست حسرت بردل در ویش فرمود که چون  
 میدانند که از این مرز بر تو می رسد چو اترک نیکنی کنت چندانکه جبهه نیام  
 با خود بر غنی آیم در ویش کنت این عزم من عنایت الملوک کجاست آن  
 عزم که پادشاهان را بدینا که بهیچ نوع ایشان ترا از آن باز نمی توان داشت  
 سلطان از این سخن متاثر شد و عزم آن کرده که در کل نخورد و برکت عزم  
 از جمله خلاص شد **بیت** عنان عزم بهر جانی که بر تابد مکن بدست ترد  
 عنان خود راست که کس فزبل مقصود در غمی نابد مگر بسی تمام و مگر عزم  
 درست هر آنکه پای طلب و طریق عزم نهند چو قحط بزرگی رسد کجاست  
**بسیزدهم در عهد** جدی کردنت در تحصیل مطالب و جبر در پنج برهان  
 در اکتساب مقاصد و آثار بجهت و جبر از احقاق ملوک جهانیکه سلطانین  
 کشورستانست در این صفت تابع همت باشد هر چند همت عالم بود جده  
 در طلب مقصود بیشتر واقع میشود و مرد بلند همت باید که از تحمل مشقت  
 ترسد چه حال از دود پرورن نیست اگر بجد و جهد در این مقصود بدست آید  
 فصولا داده اگر در حجاب توقیف باشد عذر او نزد عقلا مقبول و واضح باشد  
 و جلوه است او در طلب محافزو آثار بر همه ضمایر هویدا و واضح **بیت** و طلب  
 میگویشم ایام زنی بخت بلند در یام عذر من افتد بزرگان را پسند او را  
 که موری که جبهه بر بسته بود از توده خاک که نقل آن آو سیار میسر نبود می فرست  
 میبرد و بطرف دیگر میخیزد مرغی بر که در گزشتگی دید صغیف که بنقش

تمام دست و پا میزد و در نقل کردن آن توده جدی تمام و جدهی نام  
 کلام سجای می آورد کلفت ای صغیف کجاست چه کار است که پیش گرفته دین  
 چه مهم است که در آن حوسن کرده مور زبان بکش دو کلفت مرا با یکی از قوم  
 خود نظریست و چون طلب وصال او کردم این شرط پیش من آورد که  
 اگر سروصل ماداری قدم در نه و این توده خاک از این راه بر دارا  
 مستعد آن کار شده ام و میخوانم که بدان شرط اقدام نموده از عهد  
 عهد پرورن آیم مرغ کنت این کان که میبری بعد از آرزوی تو نیست و  
 این کان که میگیری توت با زوی توت مور کنت من عزم این کار جزم  
 کرده ام و قدم جده پیش نهاده اگر از پیش برم فصولا داده و اسعد و خوا  
 داشت **بیت** من طریق سعی می آرم بجای لیسر کسان الاهی  
 در این مقصودم آرا بد کجست از عزم و اندوه نام بر طرف و در نشانه  
 جهد من کاری بجای من در آن معذور باشم و استقامت **بیت** در سبک  
 ایام سلطنت که ریاحین دولت او در ریاض سعادت و میدان و  
 در ریاح شادمانه از محب کاران و زین اندیشه تیز بعضی از محاکم  
 که در تصرف متعینان بود بدید آورد **بیت** کف نفس اگر چند اندک است  
 و لیک جهان به شمع گرفتن زهمت عالم است این معنی را  
 با ارکان دولت مشورت کرد چو کشته ای ملک ملک دارم از دست  
 و با انواع سبیل و خواسته بی ضرورت جبار فتنه این سخن در پیش تشویر بر او



صواب نمی نماید از آنچه هست منتی بر دور و آرتاب محافظه را فرود گذار **بیت**  
 در فراغت کوشش در لذت که نیست : آرزو را هیچ با نیایی پدید : کوشش  
 بآب علف فرو بردن شیره بهایم سراغ کند هست و نشستن در کجی ارتقا  
 دناست همت بجایز از کام مانده فرصت وقت را که چون خواب گذرند  
 غنمت باید شود و در حصول امان از آرتاب شداید و احوال اندیشه باید کرد  
**بیت** که سلطنت باید بست : هر که را رغبت جهان با نیست **اورده**  
 که علی پسر خود را بجزب شخصی فرستاد بود و بعد جز آوردند که ملکه داده کاخی در راه  
 زاره از بر بدر می کند و دو شب در یک منزل خیمه استقامت میزند پدید  
 نوشت که ای پسر حقان که عونت از بد کلفت و مشتت با او قرین کرد و بد  
 که خلق کرد آرام و راحت با او رفیق کرد و آنکه عزت بلوک داد و ندانست  
 بر عیایا خط پادشاه عزت مملکت است و قسم رعیت امن و امان و استقامت  
 و این مرد و کوشش بکجا جمع نشود لاجرم پادشاه باید که اسایش با او رعایت  
 و راحت را بار عیایا کند از دو اگر چنین نیکند با ستراحت عیایا **بیت**  
 لذت شاهی ترا بس راحت دیگر بجوی : با وجود سلطنت سرمایه دیگر نخواهد  
 یعقوب بیست خود را در بدایت حال در مهالک اکلندی و خطرهای کلان آرتاب  
 کردی و از آسایش نرسن بر طرف بودی و از کشیدن مشتت یک نفس نماند  
 گفته اند او را تو دوروی گری باعث این جفا کشیدن و خود را در کرد  
 بلا انداختن چیست کنت مرا درین حالی بد عزیز را در اصلاح مس صرف کردی

در وی توجه به پیشه که در آن شریک بسیار باشد آوردن جدم در است  
 و جدم من برای آنکه خود را در مرتبه رسام که ابنای جنس من با کسی شریک نباشد  
 گفته اند این همه تعاقب صعب و کاری بس مشکل است کنت من نسبت به ام که  
 شربت مرا حشیدند است و با رفوات کشیدن در کاری بلند گفت  
 بر از آنکه در کاری است بمرم لاجرم بدین جد و جهد بدان مصیبت عجب  
**بیت** عیایش عجد و جهد و کار : و امان طلبی است گذار به هر چیز که  
 دل بدان که امید که جهد کنی بدست آید : و چنانچه عجد و جهد بنای نزر که  
 نمیدی باید ببنی این صفت که بطالت و کسالت است اساس دولت  
 در هم شکند یکی را زان اظهار سوال کردند که سبب زوال دولت و انتقال  
 ایالت شما چه بود جواب داد که شراب شب خواب با ما در یعنی بجا مملکت  
 پذیرد ختم و از کسالت رسم جملات بر آنکه ختم لاجرم سوغیه اختیار ما و کرد  
 زوال عرق شد و گشتی امید با صلح مراد رسید **بیت** بنای دولت  
 خویش آنکسی خواب کند : که شام می خورد و صبحگاه خواب کند **باب**  
**چهارم در ثبات و ان پایداری باشد در کنیت مهمات و مدد است**  
 بر وضع مکاره و طلاعات و فی الحقیقه ثبات شتر سیاسن و برکات و منتج  
 خواهد و خلق و نبات هیچ زمره را از لطایف خلق بصورت ثبات آن  
 و استقامت نیست که ملوک را چه تا ثبات پادشاه بر رعایت فرمان  
 و وضع و قیام متردان و دیگر در آن نزد یک خاص و عام روشن کرد و خدم



و چشم سر بر خطا طاعت ننهند و اهل بی وفی و فساد را مواد عصیان احقر از نمایند  
 ملک بر ثبات استقامت دارد و ملوک را از او استقامت و استقامت **ریت**  
 هر سر که اینست از کوه ثبات: در اقدار بگذرد از چرخ ثبات:  
 حکمی کشته است هر که خواهد که اسس سلطنت او از انهدام امین باشد باید  
 که بنای کار خود بر ثبات و دو قار نهند: بنای کار بنده بر ثبات و امین باشد:  
 که هر بنا که بر اصل است استوار بود: و مرد ثبات قدم آن است که از راه و  
 روش خود بد غدغه هیچ موسوس بر کند و در از طریق خود بوسه مشکلی  
 اخلاف نوزد که تدویر حق ثبات جز در طریق ثبات روی نمی نماید چنانچه  
 حکمی می نماید **پیت** در تردد راه نجات بدان: هیچ فصلت بر از ثبات:  
 بدان: میل داری بر رفعت درجات: در معانی ثبات و رز ثبات:  
 و نشانه ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر کار که شروع کند تمام آن بر  
 دست خود لازم داند آورد و داند که فقیر روم از نوشیروان پرسید که  
 بقای پادشاهی در چیست گفت آنکه هر گاه که امری کنم با تمام نام و در  
 کار پیوده نمانم قیصر نموده که حکمای یونان همین گفته اند **بیت** هر  
 طرح که افکنی چو در آن: جندی کن و تمام کردن: یعنی علی که بنام ارضی  
 باید که در کون سناری: علامت دوم آنست که سخن که بر زبان راند  
 بنقل آن تا ممکن باشد تکلم کند چنانچه در تاریخ مذکور است که سلطان محمود  
 روزی در میدان غناین میگفت حوالی دیدن سنگ بزرگ بر روش نهادند و

ملکوت

۲۱  
 عمارت او می برود و در بردن رنج بسیار میگشاید سلطان چون مشقت او  
 نمود از روی رافت جلی و عاطفت نظری که داشت فرمود ای حال سنگ  
 ای جان بنده حال سنگ را در میدان برینداختند تا سنگ در میدان  
 بود و سبان که بدانجا می رسید می رسیدند جمع از خواص وقت فرست آن  
 حال را بر پیش سلطان رسانیدند که طایر نوز حال بنا بر امر عا و فرمان هیون  
 سسکی که بر پشت شوت در میان میدان انداخت و سبان به بکلفت  
 میگذرند و کسی غیر آن حال بر نمی تواند گرفت اگر بنامید از اینجا بردار و  
 خانه سازد و سلطان خشمگین بود که بر زبان ما که نشسته که بنده اگر بگویم بر دار ساز  
 بی ثباتی حاصل کنند گویم اینجا باش آورده اند که سنگ تا آخر عمر سلطان در  
 میدان افتاده بود بعد از وفات او نیز جهت مراعات سخن او پس کلین اولاد  
 بر نداشتند سخنش شاه هر سخن است بهمه این سخن ناید و  
 تا کرد و تعیین آن ظاهر باید از املوح و ان نگاشت  
 عدل شخته است ملک کدای و لمعه است نوز از نای ظلمت نوزی  
 حق جل شانه المقال بند کارا بدین صفت امر میفرماید حیث قال ان الله  
 یا مر بالعدل و احسن عدل است که او مظلومان دهند و احسن آنکه هر  
 راجع حراحت مظلومان ننهند و در بر آمده که کیساعت عدل پادشاه و پد  
 میزان طاعت راجع است از عبادت شست ساله زیرا که فایده عبادت  
 جز با عمل نرسد و فایده عدل خواص و عوام و اصل کرده و مصالح و مصلحت



برکت آن قائم و مشتمل گردد و ثواب عدل از حد حساب پرورن است و از غیر  
 قیاس افزون **اورده** که یکی از سلاطین را داد عیبه آن بود که حج بگذارد و بعد از آن  
 طواف حرم عنت بجای آورد و بزید صفا و اجابت دعا از کیشماه و الکاحمان  
 و سرفراز کرد **دیت** است طواف حرم کرد کار در دو جهان و سهله قهقرا  
 اشرف مملکت و ارکان دولت بوقت عرض سینه نکه ای ملک شرط  
 اینست طریقت است در حج و سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر با چنین چشم غایت  
 غایت تیه ایشان در این راه دور و دور از تقدیری تمام دارد و اگر با نیک طاعت  
 توجه فرمائید حضرت و دیگر سلطان در بیک عالم جان دارد و در جسد وقتی که سیاه  
 دولت آنحضرت را سر حایا دور شود هیچ و مرج بید آید و تمام مهمان خود  
 و عوام از سلسله نظام پرورن رود و سلطان سوسود که چون این سفر طریقت  
 چکنم که ثواب حج در یام و در این طاعت بهره مند کردم گذشته در این ولایت  
 در ویشی است که مدتها مجاورت حرم کرده و شست حج با شرایط آن بجای  
 آورده و حال بگوشه نشسته و در آمد و شد بسته **دیت** کشته ز غوغای طاعت  
 پای کشید است بد امان کوه شاید که ثواب حجی از او توان خرید و از مشربستان  
 بخنجی کمال توان رسید پادشاه از صدق عینیت که با اهل الله داشت بخت  
 در ویشی شست و در آشنای سخن فرمود که مرا آن روی حج از صیغه سر بر زده است  
 و از کان ملک ملت مصلح در توقف می بیند استماع اعدا که ترا حج بسته پادشاه  
 چه شود که ثواب یک حج من فرود می که تو قسم بندها رسی و من بشواید در ویشی

لن

گفت من ثواب همه جهان بخواهم شهادت پر سید که بر حج چند مرتبه میفرمائی  
 گفت هر گاهی که بر ده شتم ام در هر حجی تمامی دنیا و هر چه در دنیا است پادشاه  
 گفت از دنیا دست خالی و نیامده اندک پیش در تصرف من نیست و این بهای  
 یکقدم نمی شای پس حجی چگونه تو آنم خرید و بر این تقدیر بهای همه جهان  
 چگونه در خاطر تو آنم گذرانید در ویشی گفت شایان همه جهان پیش تو است  
 پادشاه گفت چگونه گفت چون در قصه در ویشی مظلومی عدل کنی و بیگت  
 بمم داد خواهی بر داری ثواب ان من بخش تا من ثواب شست حج تو چشم من  
 هنوز مرده کرده باشم و در این سودا سود بسیار برده باشم پس معلوم شد که  
 سلطان ترا بعد از اقامه صلوات خسته و فرایض سین هیچ طاعت و اجرت  
 از شتغال بر مصالح امور بندگان خد نیست و بصفت شست نیست و بظرف  
 عدالت و حمایت در حکم استین اگر حمایت عدالت باشد از باب حوت و  
 شوکت و ما از ضعف خلق بر آورند و چون ضعیف علان هلاک شوند قویا  
 بر جای مانند پیشویش طایق بکدیگر با رسته است و نظام احوال مردم خرید  
 عدل ممکن نیست **دیت** عدل تو نیست که و ملک منور کردد و در ویشی همه  
 افاق مظهر کردد عدل مشرور و مراد دل در ویشی برار تا ترا هر چه مراد است  
 میسر کردد و از فضیلت عدالت همین نکته بس که عادل محبوب همه مردم است  
 اگر چه از عدل او بیشان رسیده باشد و ظالم مغضوب همه جهان است اگر چه  
 از ظلم او فری بیشان رسیده باشد و صدق این حال مقیاس اینست



قصه نوشیروان کافری بود اشرف برست و حجاج که از قیامش در سلام زاده و حجاج  
و تا بین رادیده هرگاه که کوشش و ان رایا کوشند بر او فرین کوشند بسبب عدل  
و حجاج را که ذکر کنند بر او نغزین و نشد بوسطه ظلم او **بیت** دادگری کوشه طاجمان  
در سیت **دولت** با جزم اناری است **حکمت** از عدل شود پدیدار **بیت**  
کار تو از عدل بود کرد قرار **عبدالله** هر روزی بسوزد در اکت ای دولت رخسار  
ما تا یکی ماند سر جوارب که تا بساط عدل و خوش انصاف در این ایوان کسرتده با  
**بیت** تپای پادشاه بود در بساط عدل **بر فرق** او نهاده بود تاج  
خزومی **چون** دست بر ستمین تغلب بر او کشد **باشند** نصیب کردن  
او طوق بدیری **آوردی** که پادشاه عادل سایه لطف خداست در زمین  
که پناه میگردد به در مظلوم و مقرر است که هر که از تاب غتاب رنج رسد  
جست ستراحت پناه بسایه میرد تا رنج او بر احوال مبدل گردد و همچنین مظلوم  
نیز که از تاب غتاب ستم و حرارت شرارت ظلم به تنگ آید پناه بسایه آن که پادشاه  
باشد ایجا نماید تا از لطف پدید آمدن برکت آن غل ظلیل امن و امان و آرامی  
و آسایش باغبانی عشوی المعنوی **بیت** شاه عادل سایه لطف حق است **بیت**  
و او عدل لطف مطلق است **خلق** را در سایه خود جای ده **وز شرف** بر  
فرق کردون پای بند **کشته** عدل سویت نگاه داشتن است میان مردم سنی  
کردی را بر کردی مصلحت زود هر طایفه را در پای او نگاه دارد و خدام سلطان  
در اصلاح چهار کرده اند اهل شمشیر چون امر او بشکیران بشارت اند و اهل قلم چون

۲۶  
وزاد اکتب بشا به هوا اند باز ز کانا و محرفات بشا بر آسند اهل زرعیت  
بشا به خاکند پس سچی نامه از غلبه کی از ارکان اربعه مزاج خلق تباہ شود بعبیه  
کرده از این مہنہف چهارگانہ مزاج ملک روی به تباہی آورد و صلاح عالم امور  
انسانی زمان منقطع و نامنظم ماند **بیت** هر یکی از خلق مرتبه است **پیش** از  
این دور یافته تعیین **کر** کس از حد خویش درگذرد **فتنا** خیزد از لب روی زمین  
هر یکی را بجای خود نشان **پس** بدولت بجای خود بنشین **دی** کی از نصیحت  
عدل آن است که خاک در اجزای عادل سلطان تصرف نیکد یکی از حد مجلس  
ما من حدی گشت که اشخاص پادشاه عادل در بقره متفرق نمی شود و هر جزا  
ایشان از یکدیگر غیر از حد حقیقه فرمود که مراد در صدق هریش بنوی شاید در پیش  
اناد و عیبه دارم که نوشیروان را به پیغم که فی الواقع مظهر عدل و زبان معجز چنان  
حضرت صالح پناه هم که گشته که متولد شدم در زمان ملک عادل از نصیحت  
مدین کرد چون برسید فرمود که تا در خدمه نوشیروان از اکتبش دند و بد آنجا آید  
و بر او دید تازه در خاک خفته چون شخصی که در خواب باشد و ستم شتری در دست  
اوست بر زمین از یک پندی نوشته اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن  
و دوم آنکه در کار بائی شورت خود مندان شروع منهای سیم رعایت رعیت  
خود مکن از و برداری که کوچ از نبرد برسد او همیشه در بران لوح نوشته که هر که خواب  
خود را بسیار زد که صفت عدل خود را بسیار از پیش خدایه فرمود تا  
آن پندار نوشته و انسخا که بعضی آورده خستند و کس که پیشیند و



منقول است که در آن دهم یکی از ندها ملک اجازت سخن طیبید و بعد از خفت  
گفت عدل را خالصتی است که بعد از وفات فرزخاک از کار خدا دل باز نیدار پس  
سلطان عادل که سعادت سلام مستعد کرد چه عجب که در بعضی جزو ترش در زاد  
باز در در حلیقه این سخن را پسندید فرمود تا درین اولی از نصایا بخت کردند **نظم**  
عدل در عالم کجاست کند: در قیامت یک فرجامت کند: اندرین عالم معظم  
سازت: چون بد آن عالم رسی موزارت: در زجه ارکان عدل صفا  
سخن داد خواست یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و روی طاعت بخت  
صفت ایشان آوردن و از آنکه بسیار گویند به تنک نیاید زیرا که پادشاه  
حکم طیبیدار و مظلوم بشاید چار پس اگر طیبی نام مرض گوش کند و حقیقت  
مرض مطیع نشود بی اطلاع بر مرض تشخیص و علاج چون تواند کرد: تو طیبی دست  
بچارم: حال اول از تو چه پنهان دارم: روزی یکی بازرگی حال خود با بیگوت  
گوش بزد و یکبار گفت التفات کنه سیم بار عرض کرد گفت چند دروس میدن  
گفت سرتوی دور و کجا برم انفریز را خوش آمد و حاجت تو را کرد **بیت** سر را و  
به دست پای مردی کن مبلط: دست سادت غذا افش و کار او بگیر:  
یکی از ندهگان حکیمی را پرسید که چگونه بریز از گوشت زکوة سلطنت است  
جواب داد که زکوة پادشاهی جهان دور است که اگر مظلومی او خواهی کند و  
مطلبی حاجت خود را عرض نماید سخن او را اصفا فرمایند و با او بدارا و موساة  
سخن گویند و جواب درشت باز ندهند و در سخن گفتن با فقر او صفا عار نزارند

که حکام

که حکام خسروان با درویشان از خصایل حمید است چه سیمان بی درویش  
سلطنت با شرف نبوت سخن موصیفت را استماع فرمودی **بیت** نظر  
کردن بدرویشان بزرگی با پندزاید: سلیمان با همه شرف نظر با بود با شرف  
**آورد** **نظم** که پادشاهی بود در دارالملک چین بزبور عدل آراسته و نماند حاش  
بزینت نصفت پر است **بیت** ستم را زیان عدل را سود از او حذر کنی و  
خلق بگوشنوزادو ناکاه آفتی بحسب ستم او رسید و گران در گوش او بدید آمد  
ارکان دولت راجع کرد و زار زار بگریست که جمله حاضران کبری در آمدند و از  
برای سینه وی تدبیر میگردند ملک فرمود که شما کمان طبرید که من برفت سخت  
سمع میکردم چه میدانم که حاجت مقصود فتور بجواس و قوی راه خواهد یافت پس  
بطان چیزی از آن مرد فرزند چون پریشان شود که زمین برای است که  
ناگاه مظلومی او خواه بر در بارگاه فریاد کند و صدای استغاثه او بگوش رسد  
و او محروم باز کرد و من عنده انرا مؤاخذ باشم اما درین باب حکمی کرده ام به  
فرمایند تا در این دیار غیر او خواهد کسی جا بجهت شرح نپوشد تا بدان سلامت بحال  
مظلومان اطلاع یابم و او ایشان از روی رستی بدهم **بیت** او مظلومان  
ده و مقصود محرومان برابر: دین و دنیا را بدین داود و دوش محمور دار:  
د بسیار بوده که پادشاهان بد او مظلومی رسیده اند و از عقوبت بعضی بخت  
یا قهرا نه چنانچه سلطان ملکش روزی بر کمان رزنده رود و شکار میکرد در زمانی حبه  
استراحت در مرغزاری نسرد آمد از ملازمان او غلامی که حاجت بخواه بود



بسی در آن کادی دید که برکنای می نمودند و در آنجا که در آن روز  
 از آن گوشت کباب کرد آن کا و از آن عجز نه بود که معیشت او با چهار مینم  
 که داشت از آن کا حاصل میشد چون از آن کا قهر داشت از خود بجز نموده  
 بر سر بی که گذرگاه سلطان بود مشغول نشد تا گو که دولت ملکات بر سر  
 و عنان مرگ سلطان گرفت همان غلام حاجب خواست که او را تا زمانه  
 زند و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره سیناید که نظم او چیست  
 و داد او اگر نیست پس روی به پیره زن آورد که داد خود بخواجه پیره زن بیگانه  
 مظلوم دلیر باشد و حیره زبان بکشد و گوشت که ای پیر الی سلطان اگر او من  
 بر سر بل ننده رود ندای عزت و جلال احدیت که بر سر بل هر طاعتا انصاف خود  
 از تو نستانم دست محضت از من تو تا ماه کنتم نیک اندیشه کن که از این  
 دو سر بل کدام را اختیار میکنی **میت** انصاف خود داد من امروز بده بدی  
 بر از آن بود که بستانندت سلطان از همت این سخن سپاده شد گوشت  
 زنهارای داد من طاقت انسر بل ندارم که ستم بر تو کرده است گوشت همان غلام  
 که در حضور تو تا زمانه عورت بر سر من کشیده و چشم عیش مرا حیره ساخته کا  
 که معیشت من یتیمان من از شیر او جدا شدی گشته و کباب کرده ملکات  
 بفرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض ما داد و همتا دگاه از حلال ترین  
 و جوی بد دادند و بعد از چند گاه که سلطان وفات کرد پیره زن همیشه بر سر  
 او آنگه در روی نایز بقیه دعا آورد و گوشت آنگی میده تو که در این خاک است و جوی

کمن

کمن در مانده بودم دست من گرفت جا او در مانده است تو بگرم دست گیر  
 او کمن من چاره بودم او با عجز مخلوقیت بر من نبخشود این زمان او چاره است  
 تو با قوت خالقیت خود او را بخشای کی از جمله عباد سلطان را بخواب مید  
 پر رسید که خدای با تو چکر و فرمود اگر دعای پیر زن داده خواه بغزاید من سر  
 از چنان عورت غلام منی **میت** گفت که در ره گذران کنده پیر که بر  
 دعایم نشدی و سیکر بی نظر رحمت پادشاه کار من غزوده بودی تباها : او او  
 من او را بد عاره نمود : فیض عایش در رحمت گشود : رکنی دیگر جافتم حکم  
 الهی است یعنی دوی که دهد با بد مطابق شرع شریف محمدی علیه افضل الصلوات  
 و الکلمه باشد و در چشم و رضا جان حق فرود گذارد که حکم او بالای همه حکم است  
 هر که سر از حکم حق نه چاید سیکر نشود اندر سر از حکم او پیر **میت** هر جا که او  
 کتر و سلطان و سروریت : محکوم آستان در بگرایی او دست آورد  
 که در ایام ما مومن کسی کنای کرده بود فرار نمود برادر او را پیش ما مومن حاضر  
 کردند ما مومن حکم کرد که برادر خود را حاضر کرد آن و اگر نه بتسل رسانند آن  
 شخص گوشت آنی سیغنه اگر عامل تو خواهد که کسی را یک نشان درستی که او را  
 بگذار بگذار دیانه گوشت بی گوشت پس من حکم آورده ام از پادشاهی که تو  
 بنایت او حاکمی که مرا بگذاری گوشت که حکم گوشت حق سبحانه و تعالی میفرماید و لا  
 تیز و از زره و زره آخری یعنی همگیس را بکنایه دیگری بکنایه مومن تاز  
 شده و کسیت و گوشت او را بگذارید که حکم و نشان برم آورده است



اولاً حکم و هو حقیر الفاضلین **بیت** حکمی که آن ز بار که گیر یا بود با تراز  
 مقوله چون و چرا بود حکمی که صادر است ز دیوان لم یزل خود ز هر هفت  
 او که بود آورد **مانند** که عمر ولایت یکی اسلم صاحب غرضی مجوس ساخته بود  
 مادر اسلم عرضه داشتی نوشت و بر سر راه عمر و باستان چون عمر رسید  
 پیره زن بتجلیل کاغذ باز ای کرد که بدست عمر و پدر مرکب نمودند بود عمر  
 متغیر شد بنمود تا آن صغیفه را دور کرد از اینجا که نوشت باز بخونه بر راه  
 آمد و باستان و عمر و بارگشت دیگر یاره پیش آمد و تطعم نمود عمر و پرسید که  
 این چه کس است گفتند مادر طغان مجوس است عمر و از او متغیر بود روی کرد  
 و ملتفت نشد پیره زن گفت ای ملک حکم تو در باره سپهرن که پلنگ **بیت**  
 گفت آنکه او را صد چوب برزند در وی سیاه کنند و کرد شهر بگردانند  
 کنند که هر که در سلطان عاصی شود سزای او این است پیر زن گفت این حکم  
 تو یکنی گفت آری گفت پس حکم خدای گنا باشد که هر حکم که تو خواهی کنی **بیت**  
 این سخن لرزه بر عمر و افتاد و سپهرن شد چون با خود آمد بغرور تا مجوس  
 از زندان پرور آوردند و خلعت خاص در او پوشانیدند و بر مرکب خاص  
 سلطان سوار کرده و کت او را در شهر و بازار بگردانند و اندک هر که حکم  
 که خدا کند عمر ولایت که باشد که خلاف آن در خاطر گذرانند **بیت** او حکمت  
 و ماهم حکوم حکم او **بیت** ما را چه ختیار بود حکم حکم او دست **بیت** رکنی دیگر خلوص  
 مینت باشد در باب رعیت و بنی کواهی ایشان رعیت نمودن چه رعیت

پادشاه را در هر باب از تامل است اگر نیت عدل کند برکت جمعیت  
 نتیجه دهد و اگر نغوذ باشد بخلات این باشد برکت از همه محصول برود و عهده  
 جمعیت از رعیت کسب شود و شیخ مصلح الدین سعدی روح اله روحیه مغرباً  
**بیت** در آن کوش با هر چه نیت کنی **بیت** نظر در صلاح رعیت کنی **بیت** که  
 سلطان اگر نیت بد کند **بیت** لطفم جهان بهم برزند **بیت** آورد **بیت** آنکه پادشاه  
 قباد و وزی لشکر دور افتاد هو اکرم شد و از تنگی مملکت شد  
 هر طرف می گزینت و سیاحت از دور سیاهی مغربش در آمد مرکب  
 جان بر اند خیمه کشته دید در میان بادیر زده و پر زنده باد ختر خود در میان  
 او نشسته چون قباد بر رسید از آن از نیمه پرور آمد و عیاشش گرفت فرود  
 آورد و ما حضری که داشت حاضر گردانید قباد تناول نمود و آب سپردی  
 پاشا مید خواب بر او غلبه کرد چون از خواب در آمد بنگاه شده بود  
 هم اینجا اقامت نمود تا ز شام کادی از صحرا میا مد و خترک زال او را بید  
 بشری بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد که نیت این جماعت بود اسطفا  
 در صحرا نشسته اند که کسی بر اسرار ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر  
 کاه میگرداند اگر در هشته گرد ز سلطان دهند مال ایشان از اهل نرسند **بیت**  
 تو فری با شد نیت کرد که چون بد از الملک رود موهنه بر رعیت کند چون  
 صبح شد و خترک کاه در آید و کشید فریاد بر آورد و پیش آورد و دید که ایام  
 روی بدعا آورد که پادشاه نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود که نیت



دستی گنت هر بادا کاوشیر بسیار دای امرو ز این قدر پیش نداد کله  
 که پادشاه میت بد کند حق استجا و تعالی برکت بر دار و جواد گنت رست گشتی  
 و ان میت از دل دور کرد و گنت با سر کاورد پس دفتر برخواست و کاورد  
 بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش ماورد و دید و فرود یکو میتی پاد  
 بوی داد و از اینجا است که گفته اند ملک عادل بهتر از ابر بارنده و اقباب  
 تا بنده است چنانکه حکیم فردوسی فرماید **میت** هر ان نم گز ابر بهاران  
 وز اندیشه شهر باران بود چه بد کرد و اندیشه پادشاه نیابد زمین را  
 بوقت از هوا چو عادل بود شتر نخعی منال که حدش بر است از فراخی  
 سال و هسم در این معنی آورده اند که وقتی بهرام کور بدربار بجای رسید پرسی  
 که باغبانی کردی اینجا حاضر بوده گنت ای پرور این باغ انا دست گنت بچ  
 بهرام فرموده قدحی آب نار پیار پر بر رفت و قدحی پر آب نار کرد و پرورد  
 آورد بهرام پاشا مید گنت ای پر سالی از این باغ چند حاصل میکنی گنت  
 سیصد دینار گنت بدیوان چه میدی گنت پادشاه خراج درخت می  
 ستاند و از راعی عشر میکرد بهرام نسو بود که در مملکت من باغ بسیار  
 دور هر باغی درخت پشمارا اگر از حاصل باغ ده یک نیز بدیوان دهند  
 مبلغی حاصل شود و رعایا را چندان زیان نرسد بعد از آن بزبانم تا خارج  
 از محصول باغات کیر بد پس باغبانرا گنت قدحی دیگر آب نار پیار باغبان  
 رفت و پس از مدت که قدحی آب آورد بهرام گنت ای باغبان زبنت اول سختی

و رسد آدمی و این زبنت اشکار و ادبی برابران نیاد روی پرند است که آن  
 سوار بهر است گنت است چنان گناه از من نبود از پادشاه بود که در این وقت  
 میت خود را تغییر داد و اندیشه ظلم نسو مود لاجرم برکت از نسو پروردن و شتر  
 اول از یک انار آن آب گرفت و این زبنت از ده انار برابر آن حاصل نشد بهرام  
 از این سخن متاثر شد و ان اندیشه را از دل پروردن کرد و گنت ای بر یکبار دیگر  
 آب نار پیار پر در باغ رفت و زود پروردن آمد خندان و قدحی با مال از آب  
 انار بدست بهرام داد و گنت ای عجب حالتی است که چون پادشاه این  
 ظلم تغییر داد فی الحال اثر برکت ظاهر شد و از یک انار این همه آب گرفت بهرام  
 صورت حال پرور میان بناد و قصه میت خود و تغییر انرا باز گنت و این سخن باز  
 ان ملک و ملتند بر صغیر و زکار ماند تا سلطان از این سخن پند پذیرد و میت  
 بر صلاح رعیت مقصود سازند **میت** هر شاه که او میت خود رست کند  
 یا بد ز خدای هر چه در خواست کند حکا فرموده اند که عدل خیرترین فضیلت است  
 و ظلم زشت ترین ردیلت بقیه عدل قوی ملک و وسعت مملکت است  
 و معموری خزان و آبادان قراء و مداین و شره ظلم خراب مملکت و دیر زنده  
 در **صالح** که سلطان محمود پسر خود را فرموده اند که رست که ای پسر باید که آیه  
 ظلم را مطلقا در این است جو را انکوس داری و از ناو کن مظلومان ستم دیده و  
 ناله مردمان محنت کشیده چه اینیزی که بزبان گنت اند **میت** آنچه یک پر  
 ران کند بسحر کند صد هزار تیر و تیر و از سواختت و وفاتت خجست



ظلم دستم اندیشه کن که جوهر سبب تغیر دولت و بتدیل نعمت است و در طلب  
 که پایمال هر ناکس و دست فرسوده هر خستگی است با رعیت مناقشه منهای که با  
 شایبه سنگ غایب شبیهت **بیت** از رعیت شنی که مایه ربود بین دیوار کشید  
 بام اندود و ارباب بگفت در این باب شلی براخته و اعلی ظاهر از احکام  
 ساخته **اورده اند** که سلطان محمود با ارکان دولت خود گوت که ابله ترین مرد  
 پیدا کنند بزرگان درگاه و حکما و ندما و وزیرکان و خوش طبعان را با طراوت  
 و اکن ظالم فرستاد ایشان متوجه شده باستقامت اینچنین کسی مشغول شده اند  
 و در استکمال احوال جمال و احقان مبارکند بنود با خرد شخصی را دیده اند بر شاخ  
 درختی برآمده و تبر برین شاخ میزد تا کیشمه کرده و معلوم بود که اگر آن شاخ  
 بکشد انشخص بر زمین افتد اگر فرضا هزار جان داشته باشد یکی بسااست بزر  
 همه اتفاق کردند که این شخص ابله ترین خلق عالم است و او را گرفته نزد سلطان  
 بردند و صورت حال بموقت عرض نمایند سلطان فرمود که از آن ایگه  
 است گفتند حضرت سلطان پمان فرماید گوت حاکم ظلم که بجور و تقدی رعیت  
 خود را براندازد و خود را بدین واسطه مکتوب پیشان حال سازد **بیت**  
 رعیت هر پنج است و سلطان خجرت درخت ای پسر باشد از پنج سخت  
 تبر برین اندرختی مزن که با با شمشیرش کوفتی وطن که چون ست کردید  
 درخت و پای اندر آید بیکجا و سخت کسی که جفا دستم میکند **بیت** این است  
 کوچ خود میکند در اما را خواهد امام که خطیب بنام بود که گوت است که در سر خند

شلی

ظالم بود حقایق از جنای او در عذاب از تقدی بی نهایتش در شکبچه عقاب  
 چون شکایت ظلم و عدوان او بد رکاه افزید کار عوامه بسیار شدیش در غم  
 خویش بر سخت خفته بود تیری از هوا آید بر سینه وی چنانکه از جنای او نغز  
 کردنی الحال هلاک شد صباح آن تیر از سینه او پرو کن کشیدند بران تیر نوشته بود  
**نظم** بتنی یعنی سهام مطیر : افتد فی الامنا ومن عدال بر یعنی دستم کشید  
 و برای ستمکار تیر نامقرر است که در اعضا زودتر از سوزن خود میرود و بزرگ  
 این معنی را در مسلک نظم در آورده فرموده است **بیت** مان ای بناده تیر جفا  
 در کان ظلم : اندیشه کن زنا و کلدوز در کمین : کر تیر تو بر خوشن فو کاند  
 پیمان آه بگذرد از کوه آسین : و سیکم خاقانی فرموده است **بیت**  
 ترس از تیر باران صیغفان در کمین شب : که هر که صغف نان ترقوی غم  
 پیکانش : بر تیر از مظلومی که پدا است و خون بارد : تو خوش خسته با این تو  
 آید تیر بارش : و الحمد لله که بدست شاهزاده کامکار جای اندازد که جهانیان  
 با زند و کمان دیار مرد بلکه انالی تام خرابان از کالاش امانی سر  
 فرزند که کمال عدل و انوار فضلش قطار جهان رسیده و فراتش اقبالش  
 شفقت در بیضا زمین گسترده اعلا از مملکت پایداری او پیش از دنیا  
 در سلطت تن فرود فاش میکند **بیت** معین دولت و ملت ابوالحسن  
 شفت هی : که باشد رایت قدرش فرار قبه تضرع : زمین از عدل او تازه  
 زمان از فیض او حرم : رعیتش املک با و خلق آسوده از غوغای زهی



واری این پروردگار نشو را قبلاش کشیده که تاج کم از آن طهارت است  
 همیشه تا بود دوران همیشه تا بود کرد و بود دوران ترا جمع بود کرد و ن  
**باب شانزدهم در عفو و آن ترک عتوبت کینه کار است در حال قدرت برده**  
 و این خصلت در فضیلت بسیار خصایل فایده است و حق سبحانه و تعالی پیوسته  
 برین صفت امر کرده که خدا لعنوه یعنی کسی که سرت عفو و تجاوزه از کینه ای  
 که نسبت با تو کرده باشد عادت کن در از این بود که حضرت رسالت پناه  
 رو فتح مکه همه صفا دید قریش را که انواع اید او از او بدید بینه بودند  
 از او کرد که انتم الطلقاء و لهای است نرا از نمره عفو شد و کرد انبیا که لا تنزیه  
**علیکم الیوم بیت** ما عادت خود بهانه جوئی کنیم خونی نام و نیک خوئی  
 آنکه که بجای ما بهر ما کردند ما با ایشان بجوئی کنیم گفته اند هر چند کینه  
 بزرگ است فضیلت عفو کنند پیشتر آوردند که یکی از کینه کاران را  
 نزد ملکی از ملوک عرب آید و در حال آنکه چند کس از اقربای ملک آگشته بود  
 ملک سرمود که بسج است که با وجود کینه آن بزرگ که از تو نسبت به من  
 و اقربای من سرزده از عفو بت من خریدی و نزدیک من آمدی  
 جواب داد که جرات من در آمدن بجزرت تو و ناسر تسیدن از عفو تو  
 از جهت است که میدانم هر چند کینه من بزرگ است عفو تو از آن بزرگ  
 ملک سخن بود پس گفت که او در کینه آن او در کشته بود او بس عافیتش  
 مستظهر کرد ایندیگی از هر مان ملک از او سوال کرد که چنانچه صفت قدرت

یعنی

سزا

یعنی از او اشقام نکشیدی و بسج او فریفته گشتی کت با خود تا مل کوم که اگر از او  
 اشقام کشتم نفس من بشد و نشود و شستی یا بدو اگر عفو کنم دل او بشد و شود و مرا  
 نیک می دیند و ثواب عقی حاصل شود و اشتم که در عفو لذت است که در اشقام نیست  
**مقال است** که مامون اگر شنید میگفت که اگر مردمان بدانند که مرا و عفو چه لذت  
 و چه بجزت است سر کنه کسی در کشته شدن هر آینه تحفه در گاه ما جز کنه نیارند **بیت**  
 جرم که این دقیقه بدانند که دم بدم ما را چه لذت ز عفو کنه کار به همواره  
 از کتاب جرایم کند بعد پیوسته نرذمانه آرد و باعث از اسگدر از اسط  
 پرسید که در باب عفو کنه کار چه میگوئی حکم فرمود که ای پادشاه اگر کنه  
 بنودی صفت عفو که بهترین صفات است از این عفو نشدی پس کنه آینه عفو است  
 و کنه کار سبب نزد آن صفت شد در باره او باید که این معنی بجا برسد  
**بیت** کنه آینه عفو جرم است ای شیخ مبین چشم حقارت کنه کار از را به  
 اسگدر کت عفو در چه وقت نیکوست کت در وقت قدرت و نظیر جرم  
 تا به این عفو سگ که از می طفر کرده باشی **اورده** تا کنه پادشاه می بود شن  
 طفر یافت و او را اسیر کرد و در معرض خطاب باز داشتند پادشاه از او پرسید  
 که خود را چون می بینی گفت خدا ایضا چیزی دوست میداشت که آغوش است و  
 چیزی دوست میداری که انظر است و چون حضرت عونت طفری که تو  
 دوست داشتی بر تو از آن فرمود عفوئی که او دوست میدارد تو نیز از آن  
 زمانی پادشاه این سخن از او پسندید و او را از او کرد پس ملک همانا را به



که ترک بجزارت بر بی نسبت با جرم بر دل بی غل آسان سازند و بشکر قدرت  
 بر انتقام کناه کار بخلت زده بر بشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشور  
 کشای در طریق پادشاهان عالم آرای چنین بوده **بیت** زابتدای دو عالم  
 تا بعد پادشاه از بزرگان عفو بوده و ز فرودستان کنه **اورده اند**  
 کی یکی از فریبان پادشاه جرم کرده بود و در بعضی خطا افتاده روزی آن پادشاه  
 یکی از مقرران در باره آنجزم مشاورت کرد آتش گفت اگر سبده بجای پادشاه  
 بودم و در احکام سیاست میکردم شاه گفت اکنون چون تو بجای منستی کردار  
 من باید که بر عفت کردار تو باشد من از او عفو کردم چه اگر کنه از تو عفو بنماید  
 اما عفو از من نیک سینه **بیت** که عظیم است از فرودستان کنه **عفو**  
 کردن از بزرگان عظیم است **و هر گاه که کسی از آنان که از او صادر شود**  
**تا نکند و دانند که بعفو خدایتما محتاج است** باید که عفو خود از کناه کار در کفر  
 درین نذر دتا خدایتما نیز او را بعفو خود بنماید **بیت** اگر توقع بخشش  
 خدا داری **رزوی عفو و کرم بر کناه کار بخشش اورده اند** که پادشاهی کی را  
 بجای منستاده بود از آن طوری که پادشاه را ناپسندیده بود و صادر شده  
 پادشاه او را عفو کرده بفرمود تا او را بزند کرده بجای تخت آوردند و او را  
 عتاب و خطاب کرده آن چاره گفت ای پادشاه اندر سینه کن که ترا هم در وقت  
 عتاب نزد دریا که باب بار نخواهند داشت تو در آن وقت چه چیز دوست داشتی  
 گفت عفو آن کسی که در حق من عفو فرماید که عفو آن کسی را نسبت به عفو پادشاهی

**بیت** من مشق تو مجرم و تو در پیش خدا می **عفو کنی حق ز تو هم عفو کند** پادشاه را  
 این سخن خوش آمد و او را بنده بر داشته تربیت کرد و بر عمل فرستاد **بیت**  
 عفو نمودن ببارک خصلتی است **هر که دارد عفو صاجد و ملی است** دل ز تو عفو  
 روشن میشود **در نسیب سینه بکش میشود** دوست دارد عفو را پروردگار **بیت**  
 آنچه از دوست دارد دوست دارد **عفو صی از صده و آلتی نیت بلکه در آن**  
 محل قهر و غضب بجای آید **بیت** اگر آنجزم را حدیث شرعی **بناید** او را عفو  
 مری **که عفو آن در آن اجرائی حد است** بجای راه شرعی چه حد است **بیت**  
**مقدم در سلم** یکی از اخلاق آنی علم است **کا قال الله عفو رحیم و حلیم** عفو  
 و اولیای از این نصیب داده تا بقوت آن صورت غضب را که نسیب آنان می شود  
 شکر شیطان است بشکند و در حدیث آمده که قوی ترین شما آن کس باشد  
 که مردمان را بیگندد از نپای در آورده بلکه قوی تر آن کس است که در عاقبت غضب  
 خود را بیگندد و مالک نفس خویش باشد **بیت** مردی کان مبر که بزور دست برود  
 با خشم اگر بر آن دانه که کاهلی **در انجیل مذکور است** که ملوک او اجیب بود که  
 نفس خود را ریاضت دهند و بچکم او را رام سازند در فرمان برداری تا  
 هر چه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان نترسند  
 و توانا است و نیز درستان مطیع ایشانند اگر خشم زیر دست علم نباشد  
 و غضب محکوم برده باری نبود بهر قول و فعلی خشم کینه هر آینه مردم ستیصال  
 شوند و ملک را رونق نماند چه رسد **بیت** برده باری خزینه است



هر که را علم نیست بود دست : دیو بند است علم اگر دانا : غضب از دست  
 اوست زانکه اند : مرد حسیلم است که سیما غضب با لکه که شایخ را اگر  
 بر زبانه در خط است او را از جای نتواند برد و نایره خشم با وجود آنکه کرده  
 ایشان را التماس در حد زهت در وی تصرف نتواند کرد و بی مدد علم غضب  
 هیچ سلف تسکین نمینماید و بی عاقبت بر دبار بی هیچ حاکمی با کشتگی بر خاک  
 بر نماند پس با دست عادل است که علم را ز نور روزگار خود سازد و سید تری  
 او فنا و خشم عالم سوز را بر اندازد **بیت** : چو سلم اندر آید غضب کشت است  
 غضب را همی بر دبار می شکست : ستون خرد بپزد : ابری بود : سبک  
 همیشه بخواری بود : از سلیمان و راق نقل کرده اند که گفت روزی در منته  
 مامون بودم کمینگی از با قوت دیدم طول آن معده از چهار یکشت و در عرض دو  
 انگشت در صفا و روشنی چون خورشید تابان و نامید خشت آن پس زگر را  
 بخواند و گفت خاتم لباز که این با قوت کمین او تواند بود زگر با قوت  
 بر گرفت و بر رفت قصه را روز دیگر هم در خشت وی بودم که از آن کمینگری  
 یاد کرد و بفرمود تا زگر را بیاورد و چون زگر حاضر شد دیدم که رفته بر او  
 افتاده و چون پدید میسر زد مامون پرسید که سبب تیر تو چیست گفت مرا آن  
 ده تا بگویم گفت امان دادم زگر کمین پرور او را و بچهار پارچه شده بود  
 گفت کمینگری منم و چون خشم که کمین را بکین دان برم از دست من بر سندان  
 افتاد و بچهار پارچه شد مامون تبسم فرمود و گفت برو این را چهار کمینگری

که

که ترا درین هیچ کن ای منیت و این صورت که از آن صادر شده غایت علم  
 و بردباریت **بیت** : علم سرا به کمال بود : سبب عزت جلال بود : علم  
 شادی فرای هر چیزی است : مویالی هر شکست است : کوشیدان از بوزیر  
 پرسید که علم چیست گفت ملک خان اخلاق است چون عروفت آنرا  
 معقوب طارند می شود چنانچه هیچ طعنی بی ملح مزه ندید هیچ طعنی بی سلم  
 جمال نماید کوشیدان گفت عقلت علم که است گفت علم را نشان است  
 یکی آنکه اگر ترش رویی سخت کوی با او سخن سخت در میان آرد و در برابر او جواب  
 شیرین بر زبان راند و اگر بغض نیز او را بر سر نماند باز او با وی همان نماید  
**بیت** : با تو گویم که چیست غایت علم : هر که زهرت دهد شکستش :  
 کم باشد از زهرت سایه فلن : هر که سگت زند شرخشش : هر که زهرت  
 جگر بخند : هر که کان کیم زهرخشش : یکی دیگر آن است که در عین آنکه آتش خشم  
 زبانه زدن گیرد و صولت غضب و سلطت آن بغایت است و باید با خاک  
 کرده این دلیل عین دل تسکین روح است و در ایشان ساکط علاج  
 غضب بدین نوع کرده اند یکی دیگر فرود خوردن خشم است از کسی که فی الواقع  
 سستی خشم است **اورده اند** که روزی فریاد بستان ولایت و با کوره پختن  
 هدایت سبط بنی و نخلی حسن بن علی علیه الصلوٰه و السلام با جمعی از مهمانان  
 از کاشان بر سر خوان نشسته بود خادش با کاسه اش گرم در مجلس آمد و  
 از غایت دشت پایش بجای سبب داد آمد و کاسه از دستش بر افتاد



و بر سرش نراه چمن آمد و آسها بر رخسار مبارکش فرو ریخت پس از روی تابش  
 نراه نراه تقدیب برد و کز لبت بزبان خادم جاری شد که ای طین الطین و  
 ای عین عن انس امام حسن فرمود که خشم فرو خوردم و عفو تو کردم تنگ  
 بر خواند که و الله بحب المحسنین امام حسن فرمود که از زمان خود آزوت کردم  
**بیت** بر املکافات کردن بدی : بر امل صورت بود بجزوی : بمکنی نی که  
 یکه برده اند : بدی دیده و و سیکو که کرده اند **درود** که حضرت عیسی مع سوال  
 کردند که سخت ترین چیز چیست فرمود که خشم خدای گفته پیچیدار غضب الهی  
 این توان شد فرمود که ترک غضب خویش و حضرت مولوی در شتوی صوفی  
 اشارتی باین معنی فرموده **بیت** گفت عیسی را یکی شیار سر : پیت هستی  
 ز جمله صغیر : گفت ای جان صبر خشم خدا : که از او در رخ می برسد چو ما :  
 گفت باین خشم خدا چو امان : گفت ترک خشم خویش اندر زمان : ترک خشم  
 و شهوت و حرص و روی : است مردی درک پیغمبری : و بیاید و است که غضب  
 بسیار در چند موضع از علم بهتر است که حیت حرص و طمع یا بواسطه بکر و شستن  
 داری باشد مذکورت اما از برای اعلای احوال عالم دین مبین و جهت حفظ  
 بر اسرار مبین بسیار ستوده و پسندیده است مثلاً اگر کسی خنایت جریان  
 حرص خویش علم در زده عطا و شتر عا و عا مذموم بود و از نظر اهل مردت  
 شود و چون خیرت بی غضبی و شتونی دست نه بد مردت است که عمل حسام  
 و موضع غضب را بظفر صحیح تیز کند تا هر چه سب باشد بکار برود **بیت** قدر

لطون

لطف اندر محل خود نکوست : جای کل کل باش جامع خار : **بیت** **بیت**  
**در خلسه و رفتی** مراد از خلق خوش خصلت و مراد از رفیق نرم و دلجوئی یکی  
 ساز کاری باشد بجا طفت و اندیکه کار سازی به بار او طاعت ماطف نیکو  
 ترین نعمتی است در پنا ترین خصلتی چون حی سخانه و تقا ایاترا سپا فریدر یا  
 کنت الهی مرا قوی کردن حق جل شانزه او را به نیک خوئی و سخاوت قوی  
 کرده اند و چون کز را سپا فریدر کنت مرا قوت ده حی سخانه و تقا او را بدستند  
 خوئی و کمال قوت او و در حدیث واقع است که بهشت درینا پیدمچند و شد خوئی  
**بیت** من ندیدم در جهان تند خوئی : هیچ اهل بیت بر از خلق نکوی : **بیت**  
 حضرت روح الهی میکندشت اهل بی او و چهار شد و از حضرت عیسی سخن بسپرد  
 بسپیل مطلق و خلق جا برش داد ان شخص مسلم ندشت و او غا ز عوده و تقا  
 که در چند انکه او نفرین کرد عیسی تخمین سیمو در چند روی از در جاده در نما  
 انکه عیسی تا طریق ماطفنت رعایت میکرد عزیزی به اینجا رسید کنتتتت  
 چو از بون او شده هر چه او قهر میکند تو لطف میفرماید با انکه او جو روحنا  
 پیش میبرد تو قهر و وفا پس نیاید کنتتت ایرفتق موافق **بیت** از کوزه نما  
 بدون ترا و که در دوست از او این صورت می آید و از من این صفت  
 میباشد از روی و غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب میشود من از من  
 جاهل میکندم و او از خلق و خوئی من عاقل میکندم **بیت** چون نشوم من ز  
 دی افزودنت : او شود از من ادب موختم : من که ز دم مایه ده جان شوم :



این صفت داده حد آن شدم: خلق نکند و صفت سجا بود: حضرت بدمرک صفا بود.  
 حکا کتبه اندیش نیکو بود و چه نه است ۱ با مردمان در کار نیکو محال نمی کرد  
 ۲ از نفس خود و انصاف و ان ۳ عیب گمان نجستن و چون از کسی فتنی در وجود بود  
 از تاویل نیکو کردن ۴ چون که کار عذر خواهد اندازد در پذیرفتن ۵ حجت  
 محتاجان روا کردن ۶ رنج مردمان کشیدن ۷ عیب نفس خود دیدن ۸  
 ۹ با خلق روی تازه داشتن ۱۰ با مردم سخن خوش گفتن: بهر خلق جهان خلق  
 پسندیده نمانی: که سوی غلبه برین راه بران خواهد بود: و چه نرسد گشت  
**بیت** خوش است عالم از او کی جو خوشی: در این مقام در کار بهشت بچونی: امانت  
 و مدارا کار سازی باشد و در جفا آنکه که رفت هیچ چیز نپسندد و الا که زینت دهد  
 و تا سازد کاری هیچ کار ترن نشود و الا که از آن بهر نزد و ناخوش گرداند و حضرت عت  
 عز اسم حضرت جیب خود را بدین صفت تعریف می نماید جفا رفته من مالته لذت لهم  
 سخن درشت بسبب طبیعت و نزع ولایت و تسلیم مودت و وصلت **بیت**  
 بشیرین زبان و لطف و خوشی: تو آنکه علی مولا کشی: از کوشش با لب که سر بر  
 سلطنت بزبور حرکت از آستین بود فرزند خود را دید جا به قیام پوشیده گشتی  
 پسر سلاطین را جا به با یه پوشیده که در خزانه هیچ یک از ملوک و سلاطین نباشند  
 و هیچ کس مثل آن نتواند پوشیده پر گشت که آن جا به از چه حضرت گشت تا شرا از  
 نیکو کرد و نیکو کاری بود خوش از سازد کاری و بر داری هر کسی در این کلامه نماند که  
 جامع همه ام چه حضرت **بیت** پادشاهان و شهبانان: همه فریدگان خدایا

کار سازی

کار سازی خوش است در همه وقت: ساز کاری نکوست در همه جای: فریدگان  
 پر سیدند که کار سازان را چه چیز نگاه توان داشت کنت بلا طفت و برده باری  
 کنته مشکما را بچه چیز مل توان کرد کنت بلا عیت ساز کاری و در این است  
 کنته اند **بیت** مهمی که بسیار شکل بود: بر فتن و مدارا توان گفتن: توان  
 ساخت کاری نزع چنان: که نتوان بر تیغ و سنگان ساختن: چه شید از  
 وزیر خود سوال کرد که سلاطین را انصاف بکدام صفت از لوازم است فرمود  
 که رفتی و نزم خواند ولایت زیرا که رعیت بدین صفت و عالی پادشاهان کسند  
 و لشکران بدین خصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت به عالی رعیت  
 و رضای لشکر نظام یابد و دیگر گوشمال مجرم بر فتن برده هیچ سستیوان دلد که  
 بسفت مثل آن میسر نشود چنانکه یکی از ملوک سبت رفتی و لطف مرسوم بود  
 مطیع را کنت که از برای وی طعام مخصوص ببرد و در آن تکلف بسیار بیای  
 او را و مطیع الطعام را ترتیب داده با انواع اطعمه مجلس در آورده سلطان بر آن  
 طعام که کس نموده بود نظر انداخت کسی دید بر پشت دیگند تو به بر پشت  
 که تا دل کند کسی دیگر دید تو به دیگر بر پشت در راهم کس دید دست از آن طعام  
 بر پشت و از طعام دیگر تناول فرمود چون خوان بر پشت مطیع را طلبید و  
 کنت این طعام که بخت بودی بغایت لذت بود و فرود نیز از این نیز اما شربطی که  
 یکس بسیار روا و بنا شد حاضران از این شوق شدند که مطیع را نرسد ای  
 و او که تقدیری با او نبود همراه **بیت** چو در مقابله جرم لطف میند کس شود



بسی خجل در این نجابت او بر این **باب نوزدهم در شفقت حضرت** شفقت بر همه عالم  
 و در محبت و شفقت بر کافران و ملوک و عظیم ایشان و سلطانین بر غنای ایشان و اراکان  
 چه زیر وستان و در این حضرت افزید کارند که باطل اختیار سپردند تا از رعایا  
 ایشان حال عجزه دور و ایشان بزراعت و رفاهیت مقررین کرده و در دنیا  
 سکینه با تمام رعیت پروری و در محبت تری از نجوم جای جباران و عناد **سلطان**  
 فارغ و مطمئن کرده پس باید که با مدد محبت آنگی مرعوفان بخت میدو  
 رخسار سلطنت را بخل زینبای الشفقه علی خلق الله بیاورد **بیت** در شفقت  
 هر که علم بود از اخت **کار خود و جمله جان بخت** از شفقت هر که از ازان  
 شده دیده دولت بخشش باشد **گفته اند سعادت اخروی کس آمد دنیا**  
 برحم و شفقت با بر بنده **اورده اند** که سببگین بر سلطان محمود در اول  
 حال صیاد بود و کبر سب پیش داشت و او قاتل بعثت بگذاشت هر روز  
 بوزن شکار بصحرای پروان شکاری اگر صیدی بیست آندی بدان گذاشتند و در غنا  
 او فی را دید که سحر بید سببگین سب بر انجنت او که گنیت و بچه او خور بود  
 از ناز و بازی مانند سبگین او بچه را گرفت و دست و پایش بر بست و در  
 پیش زین نهاد راه شهر برگرفت او که بچه را گرفتار دید با گرفت و در پای او  
 میدوید و فریاد میکرد و میسنا که سبگین با رحم آمد دست و پای او بچه  
 بکش و او را بر بصحرای او نادار او را در پیش گرفت و روی با آسمان نمود  
 مناجات کرد **ای** که زبان بی زبانان دان **سببگین دست تری سبب**

بنا

سببانه حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که با وی میگوید  
 ای سبگین که با سله آن شفقت که از تو دور وجود آید و بخت آن کرم و مهر بنا  
 که در حق آن چاره زبان بسته کردی حق تقرب تمام یافتی و ما از تو خوشتر بودیم  
 و حق سبحانه و تعالی ترا شرف پوشای داد باید که بر بندگان همین شفقت بجای  
 آری و در باره رعیت خود طریق مرحمت نژد کند از ای بزرگی فرموده که کوه  
 شفقت بر حیوان پوشای این جهان خانه میباید که بخت رحمت بر  
 نوع این سلطنت باقی یا بند عزیز عیب نباشد **بیت** در شفقت  
 ز رعیت مدار **کار رعیت بر عایت سپار** **مرحمتی کن که بگردد خسته اند**  
 در کرم و لطف تو دل بسته اند **حکایتی اندکی از آثار شفقت سلطان است**  
 که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را و هر چه بر خوار سپند و بر  
 ایشان نیندازد تا ایشان نیز مال جان از دور بیغ نذارند و هر چه دارند  
 غذای گوشتند و همه امانت خود بر نیاید و در دولت بر کارند و چند آنکه  
 او را رحمت و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه و تعالی را نظر لطف و رحمت  
 بر روی بیشتر باشد **بیت** بختی بی بختی نیند بر تو **دری از غنی گشت نیند بر تو**  
 اگر رحمت حق داری **غنا** تو هم بر دیگران رحم بفرما **ارو سیر با یکب سپر**  
 خود را و صید کرد که ای پرستی کن تا رعیت را از زنده بر روی بد بر چه سوزی  
 رساند تا دلها از آن تو شود که چیز تا تابع دل است **حکایتی را پرسیدند که**  
 بهترین شکار با هر پاکوش ما نرا چه چیز است فرمود که صید و لهای رعیت نیرا



کچون دل ایش ترا بخود میبندد و دیگر چه چیز با دین دل است و چون پادشاه  
 در دل رعیت جا گرفت بجان با دوی مضایقه نمیکنند **بیت** ملک معنی ظلمی در دنیا  
 دنیا کن: لشکرت که نبود ملک مسلم نشود: و یکی از شفقتها آنست که تا تو آند  
 مردمان بزر رعیت و عمارت تخمین کند و در اجرای کار بزرگ و احوال خوب بسیار با  
 ایش ترا مدد دهد آوردند که گوشه و ان بجا دلخوشی که اگر در ولایت تو  
 یکقطعه زمین نامزد و معاند بفرمایم تا ترا بردار کنند و حکمت در این باب آنست  
 که فایده پادشاه از حجاج باشد و خراج وقتی بسیار باشد که مملکت آبادان  
 بود و آبادان نبود الا بزر رعیت و تا با رعیت مسخره کنند و آثار شفقت و رحمت  
 ایش را بظهور رسانند زراعت طبع نشود **بیت** مملکت محمود جوی خوشی را  
 محمود دارد: و زینبشان بجای طایف ترا در دربار: و در زمان ابو سعید خدری  
 امر ابا ریحان را یافتند و بجا آورده مال ایش ترا میگردانند و زینب سلطان  
 با امر آنست که من تا امروز جانب رعیت میکردم امروز از آن رعایت را بر طرف  
 کرده ام اگر مصلحت باشد میانید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز از اینه و غیر آن  
 بدیشان نگذاریم اما بشرط آنکه از من علوفه و مرسوم نطلبند اگر از شما کسی بگوید  
 از من این نوع آتماسی کند او را بسیار است سام امر آنست بی علوفه و مرسوم  
 تو اینم بود و حضرت بچه نوع تو اینم بجای آورد و گوشت تربیت با و جمع سلطانین  
 و مصالح ما و شما از سعی رعیت باشد و در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت  
 چون ایش ترا غارت کنیم اینها را از که توقع کنیم و شما اندر کشیدند که اگر کاف

و تخم از رعیت بستانند یا خلافت ایش ترا بخود بدیش ترا بجزورت ترک  
 زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت نکنند محصول نماند شما چه خواهید کرد  
 و چه خواهید خورد امر اچون این سخنان اجتماع کردند روی بوزارش در رعیت  
 آوردند **بیت** شنیدم از بزرگان سخن سنج: که سلسله زراعت بهتر از کبک  
 گران خرج ار شود و آخر سر آید: و این هر لحظه فعلی خود آید: و از جمله شفقتها  
 که هر روز باید که بدعام دهد و بخود تقصیر حال داد و خواه کند و او بنس خود بر کاه حال  
 رعایا و قوت یا بدو نوابت حجاب نتوانند بفرز بر کسی حکم کردن او در  
 که اگر مردم با صحر خلیفه نوشتند که خلافت ترا از سپید و سلطنت ترا نشاید که  
 نیسان و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند و انواع جور و ستم از ایشان نشود  
 در جواب نوشت که این که شما میگوئید خبر ندارم ایشان دیگر باره پیغام  
 فرستادند که عدل تو از آن کنه بدتر است بزرگان نوشته اند آنچه ترا جوابت  
 گفت بدیگری جواب کن جهات رعایا بر نه خود گرفته ترا بوقت سوال از عدل  
 جواب باید آمد بی خبری و غفلت در میان چه کار دارد و این عدل را از تو که  
 خواهد شنیدند و که خواهد قبول کردی کی از خلفا گفته است که در ولایتی که تعلق داشته  
 باشد بمن اگر در اینجا بی ویران شود و در نه کوفندی بران بگذرد و پایی  
 کوفندی بر سوراخی فزود و اولی لوی رسد فردای قیامت از من خواهد  
 دید و مرا از عهد آن پروان باید آید هر که منصب سلطنت قبول کند و پاهای  
 ممکن بر سر حکومت بندد با دای حقوق این امرش قیام باید کرد و حفظ خود



در سوم آن از روی شغفت و رحمت و نیکی ای رحمت بجای بایدش آورد  
**بیت** فرار تحت حکومت نشستن آسان نیست : در آن مقام بسی احتیاط  
 باید کرد : مراد عاجز تحت سیدی باید داد : غم خیز شگفت کشیده باید خورد :  
**باب پنجم در خیرات و برات** و تمهید قواعد خیرات و تأسیس سالی برات  
 بر ذمه است هر صاحب دلی که فرست چه یکی از آن اعمال که بعد از اشارت  
 حیات آثار فیض و برکت او بروج حاصل رسد صدقه جاریه است چون مساجد  
 مدارس و خانق و در باطنها و جبرئیل و امثال آن از ایوب البر که مادام  
 که اثر آن باقی باشد هر چه ثواب بروج بماند و اصل است **بیت** هر که خیری کرد  
 چون محفل بیان عالم کشید : روح او را هر زمان فیضی در خواهد رسید :  
 عاقل و حسی که بصیقل انابت رنگ غفلت از آئینه خواهر نرود باید اندک  
 مال دنیا و متاع آن در صد و زوال و تقال است بر آئینه این معنی در خواب است  
 که از آینه گان و روندگان این سراسی فانه جز یاد کاری باقی ماند و هرگاه  
 عالم در موضع شریف که از طبقات ملوک و ارکان دولت و تو اکبران هر  
 که واقع شده اثر آن بر جای روزگار صفات او در ایل و نهار برایت سبکوار  
 و نزد ایشان نزد کاذب موقوف مشهور **بیت** چون نمی ماند جهان بپقرار نیام  
 نیگوید که ماند یاد کار : خصوصاً که قسم بماند خیر هیچ نوع از اللاح ایام محلی  
 و حدیث بقاع خیر که از مقتدمان واقع شده و بتسلسل و عقبه سمع متخران سید  
 دن آثار نماند علیها و چه خوش گفته است **بیت** کسری نماند و خصله ایان او باقی

عنان بر رفت و ذکر خیرش منور است : بزرگان گفته اند که چون حامی تو یقین و  
 نمایند از ایشان و لدینا من یسیر دولت بر فرق کا محاری کند و بازمیند  
 پر و از هوا بسبب ربنا از رضای فیض جاودانه جلوه مصداقت فرمود بر صاحب دلی  
 آرام گیر و لایق حال است که صحیف حال خود را با رقم آن چشم چشم نام  
 بیاراید و زاد سفر اخراج از تقدیم خیرات و برات ترقیب بقیامت صالحات  
 که خیر عام و صدقه جاریه است همیا کنند تا ذکر نعم و شکر کرم او به طرفت و کثرت  
 عالم رسیده و هر زمانه بر زبان خواص و عوام شنای او جاری شده **باب بیت**  
 بر این رواق نبرجه نوشته اند بزرگ : که جز کوفی اهل کرم نخواهد ماند : آورده اند  
 که چون اوجی منزل اخراجت رود همه علماء از او منقطع کرده و او را سپهر بی صدقه جای  
 دویم علمی که بدان نفع گیرند نیم فرزند صالح که از ادعای بجز صدقه جاریه که  
 از بقعه خیر باشد که مردم بر آن شغف شوند چون بدرسه حلقه و پیل در باطن  
 و حوض دانند آن پس از ایلان خطه سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت  
 جان رسد که معارضت ایشان اولاد و رقیب مساجد و تأسیس معابد که اشارت  
 اغانیر مساجد التهنین امن الله در شان آن واقع شده سعی نماید چه در پیش  
 آمده است که هر که برای خدا سجده یا کند حق سبحانه و تعالی برای او خانه در بهشت بنا  
 کند و سجد کند تا تجدید کند کردن همین حکم دارد که بعد از عمارت مسجد امام  
 و مؤذن تعیین باید نموده و سبب بعیثت ایشان همیا باید سخت از  
 سرفراخت بهم خود قیام تو اند نمود و بجهت طلبت از نماند این امر باز نماند



دیگر در اسراف تقفه بنا باید کرد و مدرسان اخلاص و صنایع و فضیلتی است  
 انتساب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعی نماید و برکات ثواب آن بر کار  
 ایشان رسد و دیگر خوافی پاکیزه با صفا جهت صافی دلان و ولایت پست  
 و صوفیان صفت صفوت است اما الان اولیا الله ترتیب باید نمود تا طایف لبان  
 حقیق و قاصدان و قالیق بمیاسن انانیت ایشان بمقاصد و مطالب برسانند  
 او قات و احوال ایشان منیمیه سعادت صوری و معنوی کرد و وظایف و  
 او رازات از بنایت مدرسه و خفا معین باید ساخت تا طلبه از مطالب علم  
 و درویشان از او را و او را کار خود باز نمانند و دیگر احداث زوایا که در آن  
 از برای محتاجان و فقرا چاشت مع شام همیا و مرتب گردانند و دیگر ابلع  
 در الشفا و یقین طیب حاذق مشفق مهربان و ترتیب ادویه و اشربه و  
 اغذیه و آنچه ضروری باشد و سید صحت و سلامت در رابطه عافیت و کرامت  
 میگرد و دیگر ساختن راجلهای مرتبه استحکام تام که بجا مسافران مشقت  
 رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد نثره بسیار و فخره پیشا در ارد  
 و دیگر بستن قنطره برای بهای تند و بسیار که مسافران را بران مردوسل  
 و آنان باشد بغایت پسندیده است و در اخبار آمده که هر که بی مانکن  
 در راهی تا مسلمانان بران بگذرند خدای عزوجل که نشستن صراط بر روی ایشان  
 گرداند و عمارت حرمهای عزیز که هر چه اهاج در راهها و محلها که آب  
 کمی میکند سبب یمنی باشد از تشنگی قیامت آورد و مانند کیکی از صفا حضرت

ارک

رسالت پناه هم عرض کرد که میخواستم از برای روح پرور و مادر خود خیرگی کنم  
 و صدقه و هم در آن چه میفرمائی حضرت فرمود که بهترین تقدی آب است از خود  
 چاهی بخرید و در درویشان بوقت کرد و ثواب آن بروج پرور و مادر بخشید و  
 دیگر تویرتسا هر بستر که در ترویج مزارات مبارکه که سبب آن میشود که ارواح سودگان  
 مزارات مدروز کار سعادت آثار عار و و مخرج گردند و از جمله حضرت کلیم  
 است که موقوفات بقاع الخیر و ابواب البر را از دست ستمکار و متغیان  
 اشتراع نموده ب مردم امین و مستدین سپارند تا محصول آنرا بار بار استحقاق  
 چنانچه شرط واقف است برسانند و بر اعمال وقف عالمان پاکیزه معاشرت با ایشان  
 یقین نمایند و بران اعتماد نموده هر چند وقت تجویز امور بسیارشان بوقت  
 مشغول شود و در مهم و وقت مساله کساحه اصلا و قطعا رواندازد و تشبیه  
 این معنی تقویت شریعت است و هر که هم شرع را تقویت کند بحکم الدال علی  
 الخیر کف عله در جود ثواب با واقف شریک باشد **بیت** خیر کن یا دلیل خیر باش  
 تا ترا هم دران ثواب دهند: **و** آنکه در باب خیر اطنابی وقت نظر درست که  
 مشو بات صدقات جاریه بی پایاست آورد و مانند کیکی از بزرگان که دیده  
 حیات بولکان اجل سپرد و بود و درخت از این مرحله خانه بسرای جا و در زیر  
 در خواب دیدند حالتی که بعد از وفات واقع شده بود پرسیدند فرمود که در آن  
 در شکله و عذاب گرفتار بودم و در چنان عقاب عتوبت میفرمودم ناگاه در آنچه  
 بجات از درگاه الهی رسید و حق تعالی آنرا پام زید سیالی از وی



استغفار فرمود که هیچ دستی که سبب نرسد چه بود و بچه و سیله خلاصی بودی خود  
 جواب داد که در میان باقی رباطی ساخته بودم که در پیشی از تاب اقباب پناه  
 بسایه آن آورده بود و زمانی استراحت کرده چون مشقت و براحت  
 بدل شده بود و از روی نیاز زبان بدعا گشاده بر میخورد که خدا یا بانی این  
 موضع را پانزده نوبت در حال تیر دعای او بر نشناخت اجابت رسید مرا پسر زید  
 جزو جمیع بود و نه نغمه رسیدند **بیت** هر چند بروی کار در می گزیم نیکی است  
 که نیک است دیگر یا هیچ است **بیت** و یکم در سخا سخاوت سبب نیکبانی  
 و احسان موجب کسوت تکلفی و خسته فرجایی است هیچ صفت او میسر از انصاف  
 اشرف از اجاد است نرا به از وجود نیست **بیت** شرف مرد بچو است و کرامت  
 بسجود هر که این هر دو ندارد و عدلش بر نرود **بیت** آورده اند که سخا و خسی است  
 در برشت و بحقیقت بنا نیست در کنار جو یا جو نشود و بی سخا و خسی است  
 و شاخ او در سفر افزاری **بیت** اعلی علیین بچو شسته کوفت آن نیکبانی و نیاست موی  
 آن کرامت و فضیلت بعضی این سخا شایسته از باغ بهشت **بیت** وای این کجا  
 شاخ را از کف بهشت **بیت** از نیکبانی رسیدند که علی که مجموع انرا بدان مخفی  
 ماند چو است جواب داد که بخل دیگری بوال کرد که هنری که همه عیبها را پوشند  
 کدام است کنت سخا **بیت** انرا سخا است و یک جمله دست افزارند **بیت** اگر ترا  
 بهر انگشت خویش صد هنر است **بیت** و بر یقین بیاید دست که تا مال از نیکبانی  
 مسلط نکند آند کس مغان و مغا فریبند و در نیاید **بیت** سخنیه کردم زهر اندیشه

نرسد

نیست کوتر ز سخا چشمه **بیت** خاصه ز بهر درم آمد کرم **بیت** بر کزرقا فیه ایک کرم  
 اسکندر از اسطوخودس پرسید که سعادت دین و دنیا در چه چیز است کنت و جود  
 و کرم اما سعادت دین است که سخن حکایت و تعالای میفرماید من جادو با کسند غلغله  
 امثالها هر که یک سینه پاره و آرزاده حسنه کرامت می کنیم **بیت** انکه ترا خوش  
 ره میدهد **بیت** از تو یکی خواهد دود میدهد **بیت** بهتر از این با یک ستانیت نیست **بیت**  
 سود کن اگر که زانیت نیست **بیت** اما سعادت و دنیا آنست که مرغ دل غنای  
 بچم انان عبید اهلان کرم صید توان کرد و چون دل که سلطان است  
 در دام افتاد قالب به تبعیت قلب در دام می افتد و چون کرم مالک رقاب  
 جمیع خای تشنه ابواب سعادت برو گشت ده و حساب مرادات بر او آید  
 شود آورده اند که خسرو پدید را سپهسالاری بود بلکه کشتی معروف مشهور  
 بتانت رای و قوت غم در مملکت معروف و موصوف معرب ملک عدل  
 ممالک بودی و خسرو به تیر بر و صواب دیدی عدل نمودی **بیت** از او تا زده  
 کشتن خسروی **بیت** بیانوی او پشت دولت قوی **بیت** وقتی صاحب خندان بسج  
 ملک رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمان برداری انحراف خواهد کرد  
 پیش از انکه عناد و عصیان او از قوت بنوا آید بتدارک و تقانی ان استغفال  
 باید نمود **بیت** علاج و احمه پیش از وقوع باید کرد **بیت** در برف سود نندارد  
 چه روف کار از دست **بیت** خسرو از این جز اندیشه مندر شد و کنت او اگر عیان  
 عزیمت از روی مخالفت بجز از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان



لشکر و سواران سپاه با او موافقت پیش گیرند و لیکن که از آوازه یا غیبت  
 قصوی در ارکان ملک پیدا آید و از وین یا غی و طغی شدن او فتوری توابع  
 سلطنت یا به بد **بیت** مسا و برابر و به پیداکس که در ملک پیدا  
 شود و شتر پس با خواص دولت و شیران مملکت در این باب بشا و ره فرمود  
 در ای ایکنان بران متفق گردید که او را بنده بریای نهند خرد و بر حسن تدبیر  
 ایشان افزین کرد روزی دیگر آن امیر را طلب کرد و بر مصیبتی که ترازا  
 مسعود او در پیش نذوف کرد محامد و مضاف خرد و سیرت ستوده و خصمیتها پس پذیرد  
 او را بر زبان راند و از نغایس خزان و دو فاین خویش زیاده استحقاق بود  
 عطا فرموده و شیران نیکو رای که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بود  
 در محل فرصت عرضند و شنید که سبب تکلف از مقرر عزیمت همایون بود  
 شاه تبسم نمود و کت منهای شمار احفان مکردهم و از عزتم خود انحراف  
 نوزیدم شما فرموده بودید که او را بید با نیرسرمود من خواستم که او را بکلم  
 ترین بندی عقید سازم هیچ قیدی قوی تر از قید جهان ندیدم و دیگر نند  
 بهر عضوی که نهند بسو مان سوده کرده و بند کرم و احسان بهر دل که نهند  
 هیچ چیز سوده نشود و در مثال آمده که مرغ وحش را بدام توان گرفت و امیر  
 با احسان و انعام صید توان کرد **بیت** کرم پیشه کن کا دچی بر آده صید  
 با احسان توان کرد و وحش عقیدت عدو را با لطافت کردن به بند که نتوان  
 بریدن به تیغ آن کند چو دشمن کرم پند و لطف وجود نیاید از او هیچ

وجود همینکه بخاطر خرد رسیده بود تشریح افشرد بی که از سر چشمه احسان  
 پادشاهی تشریح شده بود و در نشست پنج نهاد کنه از زمین سینه او توت  
 کرم سر چرخ سلطان منقطع و منقطع گشت و بعد از آن چون بنده کان صافی  
 دینت بکفوس طیت که جان سپاری بر میان خرد تکاری بسته تیره عرا منبج فرمان  
 برداری روی بر نتافت **بیت** زان نوازش گری که یافت از او بهر ازان  
 روی بر نتافت از او و در این باب این رباعی نیکو افشا و است **بیت** با هر که  
 کرم کنی از ان تو شود و اندر همه وقت مریح خوان تو شود و دشمن خویش اگر  
 سخاوت در زنی شک نیست که یار مهربان تو شود و در خصمیت جویدی  
 آنست که دلهای خلق جهان را بدست آید هر چند که از احسان پیشان بهره  
 بدیشان بر رسیده باشد شای اگر مردم حزنشان شنوند که در عراق مردی گریه است  
 و جو از دهمه و راه دست دارند و بر او افزین خوانند بلکه اگر گریه در قید است  
 بنامند یاد کنند و همه کس شای اولو مید چنانچه حاتم طالی که در تاریخ تألیف این  
 رساله از وفات او که سنه سبع و شصت بود قریب نهند و چهل و پنج سال  
 گذشته بهار فو کوش بر یاحین افزین آراسته و چمن نیکو پیشه پر ایام شاد  
 تحسین پر استه **بیت** فاند حاتم طالی اولیک تا به بان نام بلند شمع  
 نیکوئی مشهور آورده اند که چون او را در جزیره حرم جزیره عرب را تا در ملک  
 بمن زد که در وصیت سخاوت بولایت شام و مملکت روم رسیده و الا شام  
 و حاکم مین و پادشاه روم بعد از او برخواستند چه هر یک از ایشان بخوبی



سخاوت کردندی و لطف جو از روی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل عالم شتر  
 جاری شدی و طغنه جو دشمن در همه اطراف سایه رسائی آورد و اول زدوست  
 جو داد و در انفعال مال عالم زیر پای است و پایمال پس هر یک با او بطریق  
 سلوک کردندی و الا شام خواست که او را بیازناید کس نه ستاد و از روی شتر  
 سرخ سومی بلند کوفان طلبید و مثل انشتر در دیار عرب نادر باشد و اگر داشت  
 بغایت کران باشد و فی الواقع در نه حاتم مثل انشتر آن بود چون کشته شام  
 بر حاتم رسید و پیغام او گذاریند حاتم دست برینه نهاد و سمعنا و اطعنا  
 راند **بیت** بهره امر بود چاکریم و دو دو تو او بهر چه شکم شود بنده ایم و نه ستاد  
 پس طبعی را بمنزله نیکو فرود آورد و بسبب سیاقیت چنانکه فرار حال بود همی کرد  
 بفرمود تا در قبایل عرب منادی کردند که هر که مثل این شتر پادرد بهای تمامیم  
 و دو ماه دیگر به باد رسیم برین طریق شتر قرمز کرد و پادشاه شام نوشتند  
 چون و الا شام بدین معنی اطلاع یافت انکشت تعجب بدندان کرده فرمود که  
 ما این اعراب را از نمودیم و او بواسطه ما خوراد را در بلا انداخته پس با انشتر از انشتر  
 مصر را بر کرده بدست همان الملی داده باز نشستاد چون شتر از انشتر حاتم  
 آوردند باز بنفوس و تانسانی کردند که هر که شتری داده بیاید و ما انشتر را با سپه  
 در بار و در دیگر و در پسر انشتر را با باریکه او ندان داد و هیچ برای خود  
 نگرفت چون این خبر سلطان شام رسید گفت این همه مردت نه چه آدمی  
 ز ادب است و سخاوت حاتم را مسلم داشت **بیت** او را ره سخاوت حاتم در ادب

او در این جهان بیست برین است **اورده اند** که هر قل کشندی چون دیند جو  
 حاتم شنید متعجب اخبار و تجسس احوال وی گشت بسیم وی رسانیدند که حاتم ترکی  
 در او با پای و بار کی جهان پهای چون تیر زندگت دور و دور چون عکر انامیه  
 نیز زد و کسی که بگرم روی با آتش دم مشا بست زد و از تیر ناهنج با و طریق  
 سپردی **بیت** چو سنگ عاشقان کلگون خوش بود جهان پیما تر از شبنم  
 خرد و بوقت حمله بر تن سپه جنده بجایه پلوی چون صرصر رنده و در غرور  
 گشت که خبر سخاوت حاتم در عرب عالم فاش شده است و صیت روت و جو  
 وی قاف قاف فرود گشته من شنیدند هم که بدین صفت سپی دارد حاتم که گفته  
 او را بر حاکم امتحان پارنایم و جو صورت جو داد و را در حمله دعوی اعتبار نیام  
 و کسی از بنی انزکب بتسلیم بنی طی بنیستم **بیت** من از حاتم آن است نری نژاد  
 بخوانم که او مکرست کرد و داد بدانم که در روی شکوه همیت و کرد کند  
 با یک جلی تنیست پس الملی حجت انزکب بخته و هدیه لایق فرستاد با یک  
 زمانی رسول بتسلیم بنی طی سئیده در حمله منزل حاتم نزول کرد فضا را متعجب  
 رسیدن الملی را بر بدید آنگه باران و برف باریدن گرفت حاتم همان را  
 و لداری تمام فرمود بمنزل شایسته فرود آورد فی الحال انزمو دنا سب را یک بشند  
 و طحلی همی کردند نزد همان آوردند بعد از فراغت سباب استاحت آواز  
 آساخته از خمیه پرودن رفت و بنیست از بیخ نوع سخن نگذشت علی الصباح  
 که حاتم بیدر خواهی آید الملی مشورتیصر با هدیه که فرستاده بود بجاتم داد چون



حاکم بر مضمون اطلاع یافت بغایت اندیشه مند گشت ایچلی بفرست اشرفیات  
بر جبین حاکم مشایده نمود و گفت ایچا نرزد اگر در دادن اسب مضایقه داری ما  
نیز چندان سالانه نیست حاکم جواب داد که مرا از این جنس اسب اگر هزار باشد  
کمتر کسی از اهل روز طلبد در دادن بیچو چه مضایقه در تخلف تصور من نیاید خصوما  
که سلطان عظیم روم که مرا بر طلب یک اسب مقرر ساخته و بهجت این جزوی  
برگزیدار رسال نموده اندیشه من از تحریر است و نظر من از غایت تحسیر که چرا ز  
تر جز نیافتم تا آن اسب تلف نشدی **بیت** من ان باور شد اول شتاب  
ز بهر شاد و دل کرم کباب که در مملکت ایران پیش و پس لبوی سه ره  
نی یافت کس بنوع دیگر در راهم نبود جز آن بر در بارگاهم نبود مرده  
ندیدم در این خویش که همان کسبید اول از فاقه تیرش مرا نام باید در سلام  
فاش ذکر بر کس نامور کوباش پس همان نامی در تبرکات جاز می  
سلطان روم فرستاد رسول را نیز بختی اندیار بهره مند خست و چون  
مقرر از خواهی حال خبر یافت المضاف پیش آورد و گفت این مرده وقاعد  
فوت حاکم تراسم است **بیت** توان گفت کار در زبند بعالم جز او شهریار  
دیار مرده ز روی جو از روی مهر بان برود ختم شد کاو بار فوت و  
دیگر حاکم بمن یادش ای بود که صفت کرم و سخاوت بره غالب خیرات و  
احسان و مرده بر دستوله همواره مواید انعام او برای خواص و عوام نهاد  
و فراید اگر اش بجهت محتاجان دودر دمنده ان آماده **بیت** چو دست جود

بگوش

و بخشش برکش دی ز عالم رسم خواش برشادی میخواست که جز نام کرم  
او بر زبانه جاری نشود و غیر از صفت جود و چنان او در عالم ساری کرد  
بیزین سبب هر که در پیش او صفت حاکم کردی اش غنیش اشتغال یافتی به  
ایزدای وی اشتغال نمودی و کشتی حاکم مردی صراحتین است و از جمله  
ولایت من ز اورا رتبه مملکت داری منصب سرمان روانی نه توت همان  
گیری و نه بازوی کشورش **بیت** ز اورا خوانده است و نه تخت و تاج و نه  
باجش کسی سید بنه مزاج پدید است که از دست او چه کرم آید و بهر سبب  
و کوستندی چندی که در او چه کرم نماید من آنچه در سل حاکم را بدست آید در  
روز بیای سید هم و صد برابر بخوان او پیش همانی می نهم **بیت** بیان گفت  
ره از کجاست تا کجا ملکین روزی چنین عظیم ساخته و طرح و عواید آید  
اندر اخته بود تمام روز چون اقباب بزرگیتی مشغول بود و مانند بر کوه  
پاشی اشتغال مینمود ناگاه در شهنی این احوال **بیت** در ذکر حاکم گشتی  
کرد و در کشت گشتن آغاز کرد ملک ز این سخن برنجید و عرق حسدش  
سحر کردید با خود اندیشه کرد که بیچگونه زبان اهل زمان از ذکر حاکم خال  
مینست و صفت نیکو کاری و هماننداری او بر دل مردمان فراموش نه همان تیر  
که بیستیاری فکر گشتی عراد را در کرداب فنا عرق کیم و بدو کاری استاد  
اندیشه قسم نام او را از لوح زندگانی محو کنم **بیت** که ناست حاکم  
در ایام من بی نیکی نخواهد شدن نام من در پای تخت او عیارش بود



که برای یکدم صد خون ناحق را بجا دستی بامید اندک فایده شیشه دل بسیار  
 کس را بسنگ جفا شکستی **ع** چو چشم نازنینان بود خوشتر از شاه کین او را  
 طلیعه بود و عید حسروانه سستگر کرد ایند ویرا گفت که خود را بقید بنی علی بسپار  
 و بهر جید که داند بهر نوع که تواند حاتم را بنیت و ما بود کرد اند عیار سوخته  
 بنی علی شد و بدان منزل رسیده با جوانان خوشخوی میگو روی که انا بر بزرگی از  
 جبهه و تابان و درخشان بود ملاقات کرد چون از روی هر بنانه و شیرین زبانه  
 او را پریشی گرم نمود پرسید که از کجای آئی او بجز میروی عیار پیشه گفت که ازین  
 محلی ام و بشام میروم جوان التماس نمود که کیش بخدمت گرم و نان مرا مرشد  
 تا محضری که باشد بنظر شریف رسانم و بدین تعلق که کلبه مرا بنور حسن خود  
 بسیار آفت در شوم **ع** زرد در او شبستان مامور کن **ع** انیاز خوشنود  
 و در بون ان جوان دل بسته شده روی منبر او آورد این جوان رسم پیش  
 و هماننداری تقدیم رسانید که هرگز انیاز را در خاطر آن نوع هماننداری  
 حظور کرده بود و در همین روز گذشته میزبان لحظه لحظه تکلفی دیگر میسوزد و ملاحظه  
 کونا کون و مشروبات رخا ذمک ترتیب می نمود **بیت** هر نشی بر سر خوش  
 مگر خردی خوبرو از خوشتر **ع** و همان ساعت ساعت بدل انجوا از استخسین  
 و بزبان شفا و افزین می گفت **بیت** تبارک الله از این مردی خوشنود **ع**  
 گذشته از همه نیکوان بر نیکنان **ع** بدین منوال تا شب تیره پایان رسید  
 و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد همان با دیدنای کردیان

و دواج میزبان را میان در بست و بزبان نیاز مننون این پست حکم  
 دل که از او آید **بیت** و لم می سوزد از داغ جدا **ع** چه بودی که بود  
 آشنای **ع** جوان بی بائه بسیار در خواست میگرد که دوسه روزی اینجا  
 اقامت نامرود عیار با انواع اعدا دستک شده می گفت **بیت** نیارم شد البته  
 اینجا میتم که در پیش دارم منی عظیم **ع** جوان گفت مرا شریف محرمیت را رانی  
 دار و وصی که است با من در میان آرشاید که مدوی تو انم که در همان خون  
 و لغواری و مهر بنانه اوش بد کرده با خود تا مل نمود که این مهم کلی مرا در پیش  
 بی امد او چنین احوال یاری و بیدستیاری از اینکو نماند و کاری بسیار انجام  
 سخن بد یافت که مردی با برت و سز کاری دلجوی و عزیز از نیت هیچ  
 از ان نیت که پرده از روی کار بردارم و او را با روحم بسته تو به بدین  
 کار کنم **بیت** یک کل مقصود و دین بوستان **ع** چید هشت پند دوستان **ع**  
 دامن باری کرت اقتد بدست **ع** فارغ دارا ده توان داشت **ع** کار تو از یار گل  
 شود **ع** سخات از هفتان حل شود **ع** پس انجوا از اجبت اخای انار سوگند  
 و بعد از سالنامه بسیار و تا یک ششما سر خود را با او در میان نهاد و گفت شنیده ام  
 که در این نواحی تم نای است که لاف جو از روی میزند و عوای آن مرد در  
 میکند شاه همین را از او و غده در خاطر و خنده در دل است و من مردی پر  
 رود کارم و دعاش من زنده روی و عیاری میگذرد در این و اساطان طلسم  
 و وعده مال و متاع فرموده بشتر آنکه حاتم را بقتل رسانم و سزا و با جقه پیش



ملک برم و بالعزوه بجهت و بصیرت این صورت را قبول کرده ام و بدین قبلیه  
 آمده ام نه حاکم را می شناسم و نه راه منزل ای پریم از درویش از می و غریب  
 پروری تو عجب باشد که حاکم را بمن مانده و در قتل او با من شتر تا سعادت بجای  
 تا من از عهده خود پروان آمده و بدولت تو از مواعید شاه یمن بهره مند گزوم  
 حاکم چون این سخنان استماع نمود **بیت** بخت دیده گمشد که حاکم تنم سرانگ  
 کن بر تیغ از تنم ای همان بر نیز پیش از آنکه متعلقان من جز او شود سرنگ  
 بر دار و سر خود گیر تا مراد و مقصود تو حاصل شود و مراد شاه یمن میسر گردد **بیت**  
 چو حاکم باز او کی سر نهاد جو از ابراهیم خردش از نهادنی الحال بوسه برست با کجا  
 او نهاد و گوشت **بیت** اگر من کلی بر وجودت تنم نمزوم که در کیش مردان تنم  
 او چشمش بویک سیده در بر گرفت و زانجا طریق یمن بر گرفت **بیت** حاکم  
 اسباب شاه او را از راه دور آسوده تر نموده او را روانه کرد عیا پیشه پیش  
 پادشاه آمد و صورتی اقمه بر من رسانید ملک یمن باز روی کرد به پستی  
 طبعی مصنف گوشت از راه جوار خردی و آرزوی معرفت که گری در این  
 مرتبه هیچکس را از عالمیان نیست و سخاوت بدین مرتبه معدوم چنانکه از او این  
 نه **بیت** هست جو از مردم صد هزار کار چو با جان فدا انجامست کار  
 و در گتای بجوار اماره آورده اند که چون حاکم وفات کرد او را دفن کردند  
 فقنا را قبر او در محلی واقع شده بود که غیر سیل بود و قتی از اوقات باران  
 آمد و سیل باغی آمد نزد یک بود که قبر حاکم ویران کرد و پیشتر شوخ است

کنار

که غالب او را از این موضع بوضع دیگر که از این آفت ایمن بشد نقل کند چون  
 سر تربت او باز کردند همه اعضای او از هم بچیده بود الا دست راست او که هیچ  
 نوع تغیری نگزیده بود مردم از آن متعجب شدند و از آن صورت شکست مانند ندرت  
 صاحب دل در آن میان بود گفت ای مردمان از این یعنی متعجب شوید از سخنانی دست  
 حاکم میترسید که او از این دست با سلطان عطای بسیار کرده بود لگام  
 در حمایت خرد گم بسلاست مانند هر گاه دست کافری بت پرست بوط  
 عطا از خلل ریختن سالم مانند چه عجب که تن مؤمنی بوسطه احسان با خلق خدایا  
 از آفت سوختن ایمن کرد و در حصول دولت جاودان تمهید تو اعد خرد  
 احسان باز مانده است **بیت** دولت یانی که درم نمیشند دولت باقی نگم  
 یافتند **بیت** از سیکیمی رسیدند که بر این سلطنت عدیت گنت در عزت نیستن  
 گفته عزت با چگونگی نگاه باید داشت گنت بخوار داشتن بزرگ هر که زرد  
 نظر او خوار است همه کس او را عزیز و مکرم دارند و هر که ز را عزیز دارد و کلان  
 او را بخوار و بجهت ارشاد **بیت** مال از بهر آن بجار آید تا ز بهر تنگت کج  
 هر که تن را فدا می مال کند مال تن عرضه خطر کرد **بیت** هر که می که خوار دارد ز **بیت** هر  
 زمانه عزیز تر کرد **بیت** و الحمد لله که این سخاوت و مردوت تو این احسان  
 و شوق حضرت پادشاه رانده عالم مظهر انوار لطف کرد که هر که سلطنت  
 جهانمانه شاه بارگاه ایت است کشورستان و ارای جهان ارای خود  
 بند کشور گشای **بیت** معین الملک الملک ابوالمحسن که خود او **بیت** چو ابرو

۷



بسیاری عالم را تازه میسازد: در انعام و عطا و کمالت نزدیکی آن آمده که رسم حاجت  
 ارغمه عالم براندازد: بر نام وجود حاتم علی کرده و دو قتر من بن ندیده را در حق  
 کشیده **بیت** کیخسرو زمان و فرزندین روزگار ام شهریار عدلی و هم پادشاه  
 جود: عدالت نظام عالم و حکمت توام ملک: جودت پناه سائل و وسعت پناه  
 ملک: حق تعالی منشور لطف شامل او را بتوقع و هو محسن غله اجر عظیم شورش در  
 دستان انعام کاشش بطغرای کند لک بخجری الحسین عزیز فرماید **باب بیست و دوم**  
**در تواضع** تواضع سبب بقوت است چه در رهش آمده من تواضع کنه زلفه  
 هر که فروتنی نماید برای خدا صدای او را بر دارد و در جبه او را بلند کند و در دنیا  
 و آخرت **بیت** تواضع ترا از عجز می دهد: رزوی شرف سر بلند می دهد:  
 لغزین احمد از ملوک سامانیان بر خور او صحبت کرد که الیزانه دلیند اگر خواهی  
 که مملکتی را بمشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تهید تو اعمه  
 آن گرفت کردیم سالها بر تو جانند بر خورانه اعتماد میکنیم که مال در مروض گفت است  
 و بر سپاهی دل منده که مرد سپاهی منقلب است تکیه در دوام ملک توام ملک  
 بر کم نای و بر تواضع فرمای که تواضع در کم دو دامنه مردهای هر دو مرد هر  
 صید یکی از این دو دوام شده هرگز روی رهایی نندارد و گویا اشارت حضرت سید  
 عالم و خلاصه نوع بنی آدم ست درین عبارت که سید تقوم خادم الفقرا بدین  
 معنی است چه هر گاه کسی را بجز تواضع نمودی دل او صید گشت و در دوام  
 تو بدست آمد پس از محکوم تو تو محکوم او باشی **بیت** تواضع سید بر از رزق است

بس چنانچه از آشنائی: تواضع هر که دارد سر فرزند است: بر روی او در قبل  
 بار است: تواضع است که کسی مقدار جزو از مقدار دیگر کسی کمتر نداند عزت  
 خود بر طرف نهادد: دیگر از عزیز و کم در دو از این معنی کسی حسبنا و  
 که شرف و ذات علو قدر او در عرض شهباه مانده باشد اما نکته فی نفس الامر رزق  
 و عاقبت است از تواضع ترسد که تواضع موجب سازد مواد بزرگ و جلال است  
**بیت** تواضع ز کردن فراوان کم است: کدرا که تواضع کند خوی دوست:  
 در اینجا معلوم میشود که بجز انضامین نقصان است و عرض ایشان از بکر و شیبند  
 قبیح است اما بحقیقت قبیح و خبیث خود را ظاهر میکند و آنست چه بکر و جی سا  
 خوار و پسمند است **بیت** تا تو از بکر بکر کرد: سبک بر بی بکر بخورد: کز تو  
 پیکر بی ریا باشی: خاص در گاه کیر یا باشی: تواضع از همه کم نیا سپاید  
 اهل دولت نیا ترجمه پیرایه بزرگی تواضع است: آورد تا کند که ابن سماک به  
 مجلس هرون الرشید آمد حلیقه بر او برخواست تواضع کرد گفت ای حلیقه  
 تو در پادشاهی بزرگی و تواضع تو بزرگتر است حلیقه گفت نیکی کنی زیاد کن  
 گفت هر که حق تعالی او را مال و جاه و بزرگی دهد او با مال بندگان خدا حسن  
 و تواضع و مویس کند و جمال خود پارسائی و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او  
 از مخلصان مقرر بنسید هرون و او را و قلم طلبد و بدست خود از این سخن  
 نوشت و نوشتن این نیز علامت تواضع حلیقه بود **بیت** زیر کان از نمود  
 بس که تواضع زیان نکرده کسی: از تواضع بلند کرد نام: و رزق تواضع رسیده



بکام متواضع بزرگوار بود: مظهر لطف که دکار بود: و تواضع و احترام در  
 باره اشرف نام چون سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ کرام اعتباری  
 تمام در رد و موجب ارتقا و دولت متواضع باشد شیخ محمد شیبانی رحمة الله  
 نزدیک تارون اگر کشید که او بتیتم بسیار در چنانچه بر پای خواست و چند  
 قدم همراه او بر رفت یکی از جمله خواص کنت با چنین تواضعی که سلیقه نمود  
 مهابت خلیفه بنامند جواب داد مهابتی که بتواضع زایل شود تا بودن او را  
 و قدری که بتیتم بزرگان دین نگاه داشته **بر بیت** قدمی که بتیتم کم گاسته  
 کرده: مردم چنین قدمی که اگر گاسته کرده: آوردند که اسمعیل نرسان  
 پادشاه خراسان و سلطان سامان بود روزی عالمی بهی نزد وی آمد و  
 بتیتم بسیار نمود و چون میرفت امت کلام از پی او بر رفت شبانه حضرت  
 رسالت پناه ۴۴ را در واقع دید که با او میگوید که ای اسمعیل کی از علمای  
 من که عالم بود عزیز داشتی از حق تعالی و در خواستم که ترا در جهان عزیز دارم تو  
 با او دوستی کردم رفی تو عا کردم تا همت تن از نسل تو پادشاهی کنند و  
 هر دو عا در باره دوستی باشند و یکی از علمای متواضع است که میل کند  
 علماء دین و ایشان صاحب امتین بجای که خود را بصورت علمای رتبا  
 و مشایخ حقا بخلی نمایند و بطلع حکام فاسق را نیز بوزخش آید بسیار  
 بلکه صحبت کسی باید رفت که کاره صحبت مردم باشد و کسی اعتقاد باید کرد که  
 سخا هر کسی را معتقد باشد آوردند که عبدالرحمن هر یک کت خراسان آمد

درین

درینش بود نزد اول قبر بود اعیان و اشرف اسلام نزد وی آمدند  
 بعد از یک هفته فرمود که بچکس مانده است در این شهر که بر ما سلام کند  
 و ما را بنرسید به با کتشد هر که در این شهر اسمی و رسمی در و شمارا پرسیدند  
 الا در و در ویش که هر یک از ایشان بگویند نشسته اند و دیده ارشاد این  
 و آن بجهت از غوغای خلق بار نشسته و بود ای حق پیوسته **بیت** مسکفان حرم  
 کبریا نشسته ز دل صورت کبریا: دیده نه و کون و مکان مظهر: بان  
 و هر دو جهان زیر پر ملک و نوبت شاهی: تخت در ایوان الکبری: و  
 عبدالرحمن پرسید که دو تن کیانند گفتند احمد عربی محمد اسم طوسی که عالم ربانند  
 و بدر امر او سلطانین نیامید گفت اگر ایشان بسلام ما نیامید ما بسلام ایشان  
 برویم پس سوار شده و نزد احمد عرب رفت یکی دیده آمد که عبدالرحمن ظاهر  
 می آید احمد را مجال فرستاد و عبدالرحمن بدرون خانه آمد احمد بر پای خواست  
 آمد سر او بر سر انداخت و بایستاد و عبدالرحمن ایستاد بود احمد سر بر آورد  
 و در او کز نیست گفت ای پسر طاهر من شسته بودم که مردی سیکو روی خوش  
 حال که میزنم از آن خو برتری که خبر داده بودند اکنون این روی کز را بگفت  
 رضای حق زشت کرد آن و حزن را چنین راهیمه پیش و زخ مگردان  
 پس وی تبلیه آورد و غا زور پیوست عبدالرحمن کریان کریان از خانه وی  
 پر ز رفت و نزد محمد اسم آورد با رند او هر چند جدا کرد سواد نشسته  
 جبر ماید تا روز جمعه که وی جهت ناز پرون آید شاید که ملاقات واقع شود



چهار روز آید بنه باید و بر سر کوه می بایستاد شیخ پرده آمد و چون  
 دید که سواران کسیتا و نهانها بخانه زد آمد و نزد محمد اسلام آمد و سلام کرد  
 پرسید که چه کسی چه کار دارد ای کت عبدالمطهرم و بزایرت تو آمدیم  
 شیخ کتت حال مرا با تو چه کار و ترا با من چه کوشا پرسیدی بدیوار آورد و در وی  
 او نکر نیست عبدالمطهرم می آید و روی بر خاک قدم او میمالید و کتت الهی  
 این مرد مرا که بدم برضای تو دشمن میدارد و من برضای تو او را که بنده نیکی  
 دوست میدارم بجهت آن دشمنی و دوستی که از برای رضای توست که این بد را  
 کار آن نیکی کن تا قتی او را زد و او که سر برود که کنه ترا در کار طاعت او  
 کردیم **بیت** اگر چه با بدن روز کاریم و لیکن نیکیان را دوست دارم  
 چه باشد که در ازادرتیاست برینگان بختی از راه کرمت او را که کند که  
 از سلطانین بدیدن در روشی هفت اندر و پیش نه الحال سجده بجای آورد و در  
 شرف فرمود که این چه سجده بود کتت سجده شکر کتت برای پیشش کرد کتت  
 خدا بر اسپاس کردم که پادشاهان بدیدن من آمدن بدیدن او رفتم  
 آمدن پادشاهان نزد درویشان طاعت است در فتن درویشان نزد  
 پادشاهان معصیت چون سلطان طاعتی حاصل کتت در زمین معصیتی  
 در وجود نیاید محلی شکر است کسپاسداری **بیت** اگر دم زود درویشان  
 زنی ز رفقت قدم فرقی کرسی بی کسی کاستن است بویوش برود اگر بر  
 مزیدون زود از پیش برود عیالی دین دعوی صاحب تین چنین گفته اند  
 که این

که امانت مکنی اعظم است از اخلاق پسندیده و دنیا دین با امانت تمام کرد  
 لایمان لمن لا امانه له و قاعده شرع بجهت قواعده شریعت لغفم پذیرد **بیت**  
 شرع که بنیاد صیانت نهاد و دولت از نیل امانت نهاد هر که در ای کتت رخا  
 که در آن کتت دور هر شنیدنی و دیدنی که اطراف آنرا تا مل کنی صدی با امانت دارد  
 و حکمی با خیانت چون کسی در آن امانت نگاه دارد و خیانت روا ندارد  
 هر چه صدای بر بنده داده امانت است که در آن خیانت روا نیست شکر چشم  
 امانت است که جان در قدرت کند کوشش امانت است که بدان چون کس استماع نماید  
 زبان امانت است که جان ذکر کتت تند دست امانت است که جان تمنع رسانند  
 و علی بندا چون کسی بدین مظهر حرام بکتابید و کوشش رسامع احوال نشاید تنه بندد  
 بزبان دروغ و بهتان گوید دوست با زار مسلمانان بکتابید هرگز نباید دانمان  
 اکتی خیانت نموده باشد و نهی را بنده را که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله  
**بیت** ای سنده ز ایمان دامن است بری دین تو فارغ ز دینت کرمی  
 هم نداری که دنیا نیست است شرم نداری که خدایت است و سلطانین را  
 بجز از محضت این اما شما حفظ امانتی دیگر کار نیست یعنی ملاحظه حال رعایا  
 و دایع حضرت خالق البرا امانت داکر در محضت ایشان تقییری رود بارگان  
 امانت عقل واقع شود و حکم گفته اند اگر پادشاه عادل ظلمی را بکشد  
 و هم رعیت بجا برسی و حکما ای حواله نماید عفت خیرت خیانت است در حق رعیت  
 و حکما بر صفت خود چه بر تو رساختن چنان باشد که شبها که سفند آن



بکرکت و اوان **بیت** استکاره کز کیت باور دیگر: رعیت همه کوه سفند حیرت  
 چو سپردی این کوه سفند ان بکرک: فقا و نه اندر کمان بزرگ: و دیگر کجای حلف  
 دیانت لایسته دیانت محافظت انی تهست که میان بنده و خدا تمیلا باشد  
 و کس بران اطلاع نداشته باشد مگر بعد از انرا آن وصیانت قانون دیانت  
 موجب عبادت هر دو کس را بلکه بسبب حصول رضای خداست **بیت** در دیانت  
 کوش تا دنیا و دین کرد و فرغ: ای دیانت را نه دنیا برادست و نه دین: ه هیئت  
 مستدین مکریم باشند و نه در هم کس محترم آوردند که در اول زمان نوشیروان بنوشید  
 رایت عمل نیز اختمه در ارتشغال معیش و عشرت بجای رعیت پرداخته در  
 جو را در مردی بود بکریم مشهور و بر رعایت مهمانان و مراعات ایشان موصوف  
**بیت** با حساش فقر ان شاکشته: ز بند استیاج ان کوشته: برسته خوان  
 انعام بکرته دی و حوزن و عوام را بماند آوردی چون آواز او برودت برانکیت  
 او بچو افروزی در افواه و سینه انما و نوشیروان بجهت امتحان لباس نازک انان  
 پوشیده و سخانه اورفت میزبان اورا نشناخته چنانکه عادت او بود طریق تکلف  
 رعایت کرد و نوشیروان تعجب شد و از مردت او انم حینا قوت گشته نامرغ مگذشت  
 و او را در صقه بنشاند بود که روی او در هر کجای فرغ انکوار بود و انکوار باکی سیده تا کجا  
 او سینه و انجا صحبت پوشید و نوشیروان را بر ساعت حیرت زیاده میشد در آن  
 مجلس گفت ایچو اجد من مردی با زکات و با دانه جو افروزی تو ترا تصدیع دوام انچه در  
 نواز کم و جهان شنیدم بودم چون بدیدم هزار چندان: بر حسن کلمی نهای که

لای

برای تو چه تنقه چه هدیه ترتیب نام میزبان گفت ایچو اجد همه چیز دولت تو  
 حیاست چون پرده جنت از میان برخواست و رسم تکلف بر ملت  
 مرا میل انکوار تازه است اگر شما را بیای غنی بر بند با برسم تکلف بیارند قدری  
 بر خستی از برای من نوشیروان گفت و باغ تو انکوار بسیار دیدم چرا از ان نخوری  
 گفت ایچو اجد پوشاه ما مردی غلم و عاقل است پر دای رعیت نزاره انکوار  
 رسیده و کسی غلمی کار و کمر کند مردم عاقل حظه هرز میخورند من خوردم جهت  
 حق او دین باغ است به سوز حرز کرده اند انکوار بخورم خیانت کرده با  
 و در مذبح من پدید می و خیانت حرام باشد چون عوزه بدید آید و باغ  
 به بندم و مهر کنم و کذا نم در مسج افزیده در انجا کز کند تا وقتی که پوشاه  
 عشر خود دیگر و من انکه دست انکوار کنم نوشیروان چون اینکلیات شنید به  
 کزیت و کت انیا پوشاه غلم و عاقل من بودم و بسبب بیانت تو از  
 خواب عفت بیدار گشتم به طریقی عدل مش کزیت و انروز او امرت بکریم  
**بیت** از دیانت کار میا بد نظام: در انماست مرد کامل میشود: تکلف  
 از تین ملق راه دولت این حاصل میشود: آوردند که پسر امیر مرغ زوی  
 بتاش پرون آمد بود و کذبش بر او اوستی انشا و پسر می دید زاری سینه پش  
 بر دست گرفته و درخت می نشاند امیر زاده گفت ای پر درختی که تو  
 سیوه آن نخوابی خوار و چرا می نشاند بر کت و یکران نشاندند و با چو خیریم ما  
 نیز کاریم تا یکران بخورند و شاید ما نیز بخوریم امیر زاده جوان کز سیده و



سوز بود بطلاق سوگند خورده که تو از این میوه نخواهی خورد این بگفت مگر باین  
 پرگفت این چه کس بود گفتند پسر امیر بیخ بود از مدتی امیر نشو ار شده با کوه که خود میراند  
 بی باغی رسید بغایت دلکش در دهنه بسیار خوش هوا درختانش همه پاک شده  
 برایشان میوهای خوش شیده از بالای درختان سرازار میوهای آن گشته درختان  
 خوش اوزان امیر زاده را خوش آمد و عنان باز کشید و از در کعبه بیرون شد و در  
 رخت چرمی را دید زنا رفته که در آن باغ میکشست چون پسر امیر زاده را دید  
 و امیر زاده فریاد را ندانست پر طبعی از میوهای لطیف چید و پیش آورد و امیر زاده  
 اعجاز خوردن کرد و در شامی خوردن میوه قدری بدست هر دو که توام خورد  
 پیران میوه را پس از ملازمان در پستاده بودند داد و دکت مرا از این شایسته خوردن  
 امیر زاده پرسید که چرا گفت بجهت آنکه وقتی که من استدرختان را می کشتم پسر امیر  
 بیخ اینجا رسید و مرادش ندان درخت سبزش کرد که عکله زنده و بدست  
 رسیده چرا عمل دور در است که در این سخن درخت می کشتم که از آن بر  
 نخواهی خورد من سخن او را جوابا گویم او بطلاق سوگند خورده که تو از میوه این  
 باغ نمیخوری من از غرمت گفته شایه زنده باشد و که خدا میوه این باغ میخورد  
 تا طلاق واقع نشود من از غم و دیانت بیرون آمده باشم جوان گفتم ای بر آن  
 امیر زاده هم در آن سوگند من خورده بودم از بهر این دیانت که در زمین می کشتم  
 خود را بتو نمیکنم کردم و در هیچ هم بی شرف و درت تو شرفی کنز اهرام کرد بر زنده  
 سر بر پیش افکند و تاملی کرد پس از آن سر بر آورد و دگت قبول کردم اما پادشاه

مسلمان دوریز کبر و اناستد پس زنا را بریدید و کله شادت بر زبان  
 راند و بدولت سلام رسید و غریبه بزرگ یافت **بیت** که علقه خدای  
 دیدت خست تاب **بیت** که گفتم گفتمی و الله اعلم بالصواب **بیت**  
**وسیم در وفا** وفا کار جو از مردان صاحب کمال است در حسن عهد  
 از خصال بزرگان مستوده حال خستاره هر عهدی که ابرایش از دانه خال  
 و فایا به مرغ دل بچسب کردن از رشته دام محبت او برتا بدست خاندان  
 فرمود که یا ایها الذین امنوا انذروا بالعتق دای مومنان و فاکند میهد  
 با یکدیگر می بندید و جای دیگر میفرمایید و او فوا عهدی اوف بجهد کم وفا کند  
 بعد من یعنی عهدی که با من بندید و فاکند تا من وفا کنم بعد شایسته خواجه  
 نیز در عوض آن بشاد هم دور در بر شاکه کال وین واری منیت کسی لاکه رعایت  
 عهد کند **بیت** منت بر مردم صاحب نظر **بیت** جلوتی از عهد پسندیده تر  
 روزی حضرت اسمعیل علیه السلام با دوستی همراه افتاد و دوست  
 بر خانه خود رسید حضرت اسمعیل را گفت من همراهی تو دوست میدارم  
 و عهد کن با من که در این موضع پیشینی تا من بخانه روم و همی که دارم سازم  
 حضرت اسمعیل و عهد فرمود و اینجا نشست آنرا که بخانه رفت او را همی که  
 داد و حضرت اسمعیل را فراموش کرد و بچاره کار خود مشغول شد و در خانه دیگر  
 او را راهی بود از آنجا پدران شده بودار شده روز بعد آن موضع باز آمد حضرت  
 اسمعیل را دید بر در خانه نشسته گفتم ای مگر شجره خلت دای پس بد پادشاه ایجا



چنانچه گویند از آنوقت که بعهده مرا اینچنان شد که نشسته ام و دیده منتظر  
 بر راه سعادت تو نموده گویند چون من میامدم چرا فرستید گویند عده کرده  
 بودم رو انداختم که خلاف عده کنم و اگر تو مدت تا می آید می از اینجا میفرستم  
 ما بجم می جانه و تقاضای حقان مجید او را بدین گونه صفت فرموده که نامه  
 صادق الوعد او پیغمبری راست و عده و درست عهد بود **بیت** از عده  
 عهد اگر برون آید مرد از هر چه جان بر نفسی زان آید مرد و بعد از آنکه وفا  
 بعهدش می پسندید است بر این عهد خدا پسندید و تر باشد و در حکایت  
 صالحین آمده که خواجه خدای بار خداترس داشت نامه ای این مرد پیشتر  
 عهد کرده با خدا که از این بیماری شفا یابم این عمام را آزاد کنم حق سبحانی در تقاضا  
 او را شفا داد و خواجه دل در عمام بسته بود و او را از او مکره و دیگر بار پشند  
 عمام را گفت برو و طبیبی بیای تا مرا علاج کند عمام پرورن رفت و در آن  
 خواجه گویند که گویند طبیب میگوید او مخالفت من میکند و بدانچه میگوید  
 وفا نمیکند من او را علاج میکنم خواجه عیب شده گویند این عمام طبیب را بگوید  
 مخالفت با من کردم و از نفس عهد تو بگردم بعد از این **بیت** اگر سر روان  
 سر میان نروم عمام گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر تو صفت و خانی شری  
 مایه شربت شفا از زانم فرمایم خواجه عمام را از او کردی الحال شفا نیست  
**بیت** اگر عهد محبت وفا کنی با حق در روی لطف فکر است وفا کند با تو گویند  
 که پادشاهی را عهدی پیش آمد عهد سر سو که اگر خدا بخواهد همه مراد بود آید

بسیار

بسیار در هر نقدی که در خزانه دارم بر نظر او مسکین قسمت نمایم حق سبحانی  
 و تقاضای بجزئی و زودی مهمم او را بر آورد پادشاه خواست که بعد خود وفا کند  
 حازر از طبیب و خواست تا نفوذ خزانه را حساب نماید بعد از حساب  
 ببلعی کل می براند امرا و ارکان دولت گفتند ای پادشاه انقدر مال به  
 درویشان نتوان داد که لشکر بی برک و لوا نمانند پادشاه گویند من عهد  
 کرده ام که این همه بستانم تمام عمام قوی نوشند که ملازمان حکام حکم و  
 و العالمین علیها از جمله رباب استحقاقند ملک در این قصه تیر شد و بر غرق  
 نشسته بود نگاه و دیوانه در کله را گدای پادشاه فرمود که ان دیوانه را بچوبند  
 عمامان پادشاه اندیوانه را بچوبند و در وقت فرمود ای دیوانه من عهدی  
 و شتر طبع خدای سببه بودم که چون مهمم برادر هر نقدی که در خزانه دارم  
 در راه اولتقدق نمایم این زمان مهمم من کفایت شد و نقد بسیار است  
 با تقاضای راضی نمی شوند و عمام سپاهیانرا استحقاق ثابت میکنند تو چه میکنی  
 دیوانه گویند در آن حالت که عهد میگردی هیچ سپاهیانرا در خاطر نگه زدی  
 یا نه گویند نه همین که در میان و محتاجان در خاطر نگه شد گویند پس منیاید که  
 بخوار طرکه زانده میانی امر گویند ای دیوانه چه هست که سپاهی بی برک و نوا  
 دیوانه روی از آن کس بر آفت و گفت ای پادشاه تو با انکس که نذر کرده  
 دیگر کار واری نماند اگر دیگر با او کار خواهد بود عهد وفا کن و اگر بر او کار نماند  
 و دیگر محتاج نخواهی شد هر چه خواهی کن پادشاه کبر است همه مال بر نظر مست کرد



**بیت** چو محتاج خواهی شد آغز بند و سنا بسله و فادوری خریش و کسکی کز دنیا  
 رد اکتیه انده مکرم رخس و فاکتیه انده و فادوری این شاهنشاهی **بیت** هم عهد  
 خوردن زکاراگنی است و حسن عهد از هیچکس چنان خوشتر نیاید که از سلطان  
 زیرا که سخن ایشان بسامع همه کس میرسد و احوال ایشان در جمیع گوشه نشود  
 و جمیع خلق بر عهد ایشان اطلاع مییابند و چون عهد خود را پایان رسانند  
 دوست دشمن را برایشان اعتماد نماند و در وصایای پادشاه شک مذکور است  
 که بجز زنده از نفس عهد و علقه و عهد استتاب کن که شاست از و دیگر  
**بیت** دست فادور کرد کن **بیت** تا نشوی عهد شکن جبه کن و ملوک را خود  
 عهد عهد بیرون آمدن از عهد لوار است آوردند که از اسباب تعریف  
 احوال ظالم و تقصیر حالات مظلوم بسیار میگردد و رنج عهد شکنید روزی چنان  
 ندانند که در این باب بسیار نیامی و از فرج پادشاهانی باز میمانند  
 کنت و عهد خود را حلاف نمی توانم کرد و کنت از تو بیخ و عهد نشند که کنت  
 پادشاهی در فرات خود و عهد است و در وقت پادشاه لاریت که کین  
 و عهد و فاکتیه و وفا است که در اسلام از ظلم استمانند هر که بین طریقه نرد  
 حلاف عهد کرده **بیت** حلاف عهد نیاید ز اهل من در دایه **بیت** او رده که  
 پادشاهی از کسی سوال کرد که مرا کدام صفت عزیز میگرداند کنت بود عهد و وفا  
 کردن یکی از فضایل حسن عهد است که نقای چندان بدان با نسبت است زیرا  
 که مدار جهان بر سلطنت است نه از سلطنت بلکه در ملوک خزان بشکند

بدان امید صرف میکنند که بهنگام خروج دشمن و فاکتیه اگر رسم و فادور افتد بر  
 یکسرسن سپاهیان اعتماد نمانند و ارکان ملک خلق نیز و دیگر رسو او  
 معاملات و زراعات و تجارت بسی معهود و عهود واقع است که بوفازند  
 و نظام عالم نابود کرد پس از طریق فادوری بر بناید تا وقت و صحبت فادوران  
**بیت** شتافت **بیت** میل کس کن که وفایت کند جان هفت تیر عاریت کند  
 بهر چنین دوست که جانی بود و دوستی جان زگرانه بود جان که از او بچکان  
 یار نیست **بیت** هیچ نیز وجود فادور نیست **بیت** یا رتوان یافت کیتی کسی لب  
 و فادور بناید کسی صحبت آنکس که بصدق و وفاست **بیت** در این او که اهل  
 صفاست **بیت** در تاریخ هر چنان مذکور است که در آن وقت که یعقوب لیث به  
 پیشا بور رسید هر طاهر حاکم پیشا بود با او بیای شد و شهر را محاصره کرد ارکان  
 دولت محمد طاهر را همه بنهانه کتا بهما به یعقوب دستا دند و در امانت  
 و هواداری با لغت نمودند مگر ابراهیم حاجب که او بیخ کتبی کرده بود کسی  
 نگرفتند چون یعقوب پیشا بود را گرفت مملکت را در جبهه بقره خود را و  
 ابراهیم حاجب را طلبید و کنت چون بود که همه باران با کت بهما و تو مراقبت  
 ایشان کردند ای ابراهیم کنت ای ملک ما با تو سابقه معرفتی نبود که بجهت بنه  
 کردی و نیز از محمد طاهر شکایتی ندانستم و بطریق مخالفت ایسر دمی و از خود آن  
 ینانم که حق انعام و پرورش او را بشکستن عهد بجا نماند و بسا و **بیت**  
 من بر آنم که سرازند فادور **بیت** در سب زنده چون قلم سباز بند **بیت**



گفت لایق آنی که ترا بریت کنند و سستی که ترا قنیت دهند **بیت** این  
 با بر و فاداران پس او را بر جمالت و دولت مصاحبت خود خصما  
 داد و انما که حیانت در حق و لغت کرده بودند با انواع لغت نیابت عرصه  
 تلف ساخت **بیت** کسی که حق شناسد از او امید بر کسی که نیست و فایش  
 به و مکن پیوند **بیت** ز حسن عهد به عالم اگر علم کردی **بیت** لوی لغت تو بگذرد در صرخ  
 بلند **بیت** چهارم در **بیت** راستی راست گوئی سبب ایمنی و برکت  
**بیت** رستان سسته اند روز شمار **بیت** حمد کن تا تو زان شمار شوی **بیت** این  
 رسیده است کار کن **بیت** تا دور ان سسته است کار کنی **بیت** برزگان گفته اند عرصه  
 از ان بزرگتر است که پای میان بسنگ خلاف آید و تا کل صدق در حق  
 سخن بوی بر خور داری سید هر نفس طقه را دسته خار دروغ بر بستن نشاید  
**بیت** زبان پاک را حیف است بسیار **بیت** که از گوش دروغ الوده سازی  
 اگر با بر نداری از ره صدق **بیت** سر از گردن کردن بر خورنی **بیت** یکی از نیکان  
 دین نموده بر تقدیری که دروغ گفتن را خوف عتاب استی را امید و آید  
 بزودی بایستی که عاقل از او ترزد کردی و بجانب راستی من خودی از انکه دروغ  
 مرد را خوار و چمقدار کردند **بیت** از بگفتی بگو و کاستی از نامه عزمی اگر سستی  
 آورد تا ند که سست در حقیقت نامه هر خود نوشته بود که اگر خواهی که  
 مردم از تو به برستند دروغ گوئی که مردم دروغ گوئی بهماست بوده اند و  
 اگر چه هزار شمشیر بر ای محافظت ایشان در کرد و باشد یعنی اگر هزار تیغ بر بند

در اول

در گوید دولت یزید و شمشیر با نش جوهر صدق ندارد و در نظر مردم هیچ شکوهی  
 ندارد **بیت** تو در کار خود رستی بر بکار **بیت** که هم رسته کردی و هم رسته کار  
 بود که هر مردم بسی که خرام **بیت** با فر شو در سنا اعلام **بیت** اگر چند باشد کان  
 سخت گیر **بیت** با عز تو اضع کند پیش تیر **بیت** آورده اند که حجج صبی بسیار است  
 میگرد چون نوبت یکی رسید گفت گفت ای امیر کوش که تو سخن ثابت کردیم  
 حجج گفت ترا با من چه چیست گفت عفان دشمن ترا و بقت میگرد من او را  
 دشمنام تو بار دهم حجج گفت عفان منی لوی ای ای شرت کرد که پیر می  
 گفت که عفان در ان مجمع حاضر بود گفت راست میگوید گفت تو چرا در مع با او  
 مواظت کردی گفت من ترا دشمن میگردم بر من لازم نبود که طرفدارت باشی  
 گفم حجج گفت هر دو را از او شنید یکی را بجهت حق و دیگری بجهت صدق  
 وی دین مثل در میان مردم پیدا شد که ان کان الکذب یخبر فانه صدق  
 ایچی اگر دروغ کسی را میگردم راست را مانده تر است **بیت** راستی ایجا  
 که علم برزند **بیت** یاری حق دست بهم برزند **بیت** راستی خویش نشان کن **بیت**  
 از سخن برست زبان کن **بیت** روستی آورده شوی سستکار **بیت**  
 راستی ان تو ظفر از کرد کار **بیت** چون سخن راستی آری بجای **بیت** ناصر کوشا تو  
 باشد خدای **بیت** و چنانچه که نیا بروی بر دو مزاج و هزار طبیعت نوز  
 مسقط غضت از ارباب حیاط که مزاج کردن ملازمان ایشان پیر  
 میشوند و او را در حق در اول ایشان بنی مانند و بکن که چون با کسی مزاج کند



کینه در دل گیرند و بر زمان در صدد اشقام در آید و از آن صورت فتنه  
 رایید و در روشنی نامه مذکور است **بیت** مکن خزان دروغ و قرض پیشه  
 مزان بر پای خود ز منار تیشه که که کشای برده زهر آن بر دیت و کرامی کند  
 چون خاک کویت و دیگر غنیت کردن از ذوی لاقته آرنش بنیاد چه  
 ایشان را قدرت آن است که در مواجبه هر چه خواهند گویند پس خود را در حساب  
 اهل غنیت بناید و اشت و ملازمان را هم از غنیت دیگران منع باید فرمود  
 شاکست غنیت بسیار و حضرت او در دنیا و آخرت پشمار **بیت** غنیت کس  
 تا بتواند کوی زانکه ز غنیت برده و بروی کوش منه بر لب غنیت کسان  
 تا تو هم بنا ز ناشی و ران **باب پست و عجز در ابواب حاجت** هر که خواهد که  
 حاجتهای او بر خدا رسد باید که بد آنچه تواند حاجت خلق بر آورد و در  
 حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی باری میدهد بنده خود را اما دام که باری دهد بندگان  
 او را **بیت** اگر توقع بخشایش خدا داری ز روی لطف در کم برکت گناه  
 بخشای **آورد** نامه که هر که انعام روی بوی آورد و فتنال سجانه در صحن  
 بسیار شود اکثرت مؤنات محتاجان و ادای حقوق فرمانه کان بروی لایم  
 بود زیرا که در حجب تداقه اهل استیاج بر قدرت نعمت است هر چند نعمت  
 اختیار و اقتدار بیشتر باشد با صلاح حاجات فقرا و در کردن مرادات ضعیفا  
 بیشتر باید پس سلطان صاحب سخاوتی که نعمت دولت سلطنت بدو نماند  
 درشته باشد و لوی عظمت او در عرصه جهان بنا ز و کامکاری او رفته باید که کثرت

صلی را

خلق را تحمل نماید و در حال قدرت فتنای حاجت محتاجان را غنیمت شمارد  
 و صورت مطلوب همه مقصود و هیچ سختی را در نقاب تعویق نماند و چون  
 کمال اقبال در باغ دولت شکفته می باید و شکوفه مراد در چمن ملک است  
 اوست جلوه گرم بند بر آوردن حاجت بندگان را غنیمتی شمرد و در او کار  
 حاجت محدودان و چهار کاره را دست آن بر سگوشه شماسه **بیت**  
 از خید سلق روان بگرست که تو نیز سقر است که با خود امید باواری  
 به مراد غیران بملطف تا بد مراد تا که تو از حضرت خدا داری شادی  
 بدل مؤمنان سببین بجا بر عمل او میان و پیرایست شرک سلطنت ان  
 باشد که پوسته مشرف حاجت محتاجان بود و دل ایشان را بر در کردن حاجت  
 ایشان شاد سازد که روزی روزی نزدیکترین روزی تا شب در مجلس است  
 بهمکنش و در رفع حاجت کند چون وقت بهر خواستن آید نمای خود زشت  
 من امر و زما از حساب نمی شمارم کی از ایشان معذری که در رحمت و ذرعت  
 گذارد و در سلامت و کرامت پیش رسد امور بر پنج حرام و جنمات  
 براد و کام و ذرعت خاطر محصل و میر و خزانه معمر و سپاه مکمل اگر ملک این  
 روز را در حساب عر شمرد کدام روز در حساب هر توان آورد و گفت  
 روزی که از پادشاه راحتی ببلوچی رسد و حاجت محدودی را در کند و اند  
 چکونه از عرق تو ان شمرد **بیت** ز عرافند پیش باید بکار که در نفع خلق  
 خدا بگذرد از ان زندگانی چه حاصل شود که در کارش در هوا کند



پادشاه چنین را اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گویند  
 در سه چیز **اول** دشمنان را مغلوب و مغلوبان مقتدر **دویم** دوستان و یاران  
 داران را سر برافراختن **دویم** محتاجان را برادر کردن حاجت برآختن  
 و یفران هر لذت که باشد هیچ اعتبار ندارد **سوم** عین بسندش دی و فریاد  
 که از دشمنان ملک سازد واقعی **دویم** دوستان را بود و دشمنان را بر عیادی  
 خود را شود کار ساز **سوم** حاجت برادر امیدوار **برادر** دیگر دانستن  
 شکر **سوم** بی بی دشت مان کردن **سوم** **دویم** که نشاندن از این کار کارگاه  
 از ایشان کسی گوید دولت بود که در بند آسایش خلق بود **سوم**  
**دویم** در تعلق این خبر که التائی من الرحمن والبعثه من الشیطان نسبت  
 تائی و تامل فرمودن در کارها از جانب رحمت است و سبب تعین کردن  
 و شتاب کاری نمودن از امور شیطان تائی همه کارها بسیار آید و  
 بسبب تعین همات بنیان آید هر چه که بتامل آسکسی در آن شروع  
 نماید غالب است که در حسب دلخواه انجام نماید و هر کار که بکسی آسکسی  
 در آن خوض نماید اکثر است که برادر از پیش برود و شایسته که سبب تعین  
 عینی و خجالت نبوی کرد **سوم** با سسکی کار عالم سوار **دویم** که در کارهای  
 نماید بکار **سوم** چراغ ار بکر چی منزه و ختی **دویم** خود را بر او نه را سنجی **سوم**  
 آورد بند ما را کلید **سوم** سببند و کس شیطان **دویم** آورد و نگرید **سوم**  
 پر خود را و صییت کرد چنانچه تو بر رعیت عالمی عقل تو بر تو عالم است چون

ر عایا بغضمان بر داری خود میفرمائی تو هم از فرمان عقل بیرون مرد و در هر کاری  
 که پیش آید در آن تامل فرمای و با حاکم عقلش و رت کن خصوصاً در هر چه که  
 از آن ضرر بر نفس مسلمانان یا مقلقی عالیشان رسد **سوم** بی تامل باش و در هر  
 بگذر از طریق استیصال **دویم** هر که در و تائی اندر کار **برادر** است دل رسد چنانچه  
 و در وصایای کوشنگ مذکور است که در تشدید کوشش پاهای بر تقصای لیکن در هر  
 سرعت شتاب زدگی نباید نمود هر گاه صورت خشم و حدت غضب نام خست  
 بدست نرسد نباید بود و از سر هر نظر بر پیمان کار باید انداخت بعد از وقوع  
 بساد اگر پیشانی روی نماید دوران حال ندامت نماید **سوم** **دویم** کن امور  
 شتاب **دویم** رزاه تائی عنان بر شتاب **دویم** که صد خون یکم توان ریختن  
 و اگر کشته نتوان بر اینکین **سوم** سبک رومی سپهر است که از کان رفت  
 باز نموان آورد و آسکسی چون شمشیر است در دست اگر خواهد که کار فرماید  
 و اگر نه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقت خفت بر مزاج اهل حکومت عیبی نکند چنانچه  
 در وقت غضب پس لازم بود دوران زمان عنان حکم باز عهدین و صورت و  
 ان مهم را در آینه نگریت دیدن آورد و نه کار شمشیر با یک از سلطان روزگار  
 پادشاهان کار کار بود و بفرموده بر سر همه خط و شمشیر و یکی از علما مان خود  
 سپرد و وقت چون در مجلس نشست تغییر مزاج بر ناصیه من ظاهر کرد و در  
 خشم و غضب چشم در روی من بدید آید پیش از آنکه حکم کنم بیکر قهر بر من عرض کن  
 و اگر بپنی تر ششم فرد نه نشست معاقبت آن رفته **دویم** را بعد و فرست و اگر



احتیاج اقتدایم رفته را بنظر من المار مستوفیان بقصد اول این بود که تا مل کن جان  
 اختیار و در جنبه نقش آماره باز مدار که تو مخلوقی و عاجز خالق قوی است که ترا  
 کرده و خواهی رفته دویم این بود که تانی پیش آرز با زیر دستان که دو بیت پرکار  
 برشت تا بگاری معامله کن و برایشان که مغلوب تو اندر حمت کن تا آنکه بر تو  
 غالب بود مضافات آنرا بر تو رحمت گذرد و بر رفته هم که نوشته بود که درین  
 حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز نکن و از اهناف مگذر **بیت** تو سن خود سینه  
 اینچنان کش نتوان با کشیدن عنان : حکم چنان کن که ز روی نسیق  
 راست بود جسم تو جسم حق : در تو کبر نه مذکور است که چون احدی ناما  
 وفات یافت سپرد او لفر هوشی که بود در کاران دولت سامانیه او را بخت  
 نشد نرند و از روی عدالت حکم برانند تا آن پس بر سر بلوغ و رشک رسید  
 اغار فرماندهی کرد و مملکت پر را در زیر ضبط آورد و انواع فضایل و اخصاف  
 مناقب را حاصل بود اما از روی سن و عدم تجربه و غرور سلطنت نذود و در  
 شدی بی باقی تا مل حکم کردی و بگناه اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی  
 خود را گفت که در من هیچ عیبی می بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت  
 بجد که دولت عالی برشته است به انواع فضایل ایشانزاده مایه پر فایده  
 بر عوام عام نهاد و وصلای کم و در دست داده و منتها بی نصیف می باشد  
 اما بر سر این جوان سنگ کمر است و بی عیب هیچ طعاعی از نزار و نظر رسد که  
 این جوان چه توان بود وزیر گفت ملک جوان حکومت بر دباری و تانی است

و اینچنین خوار از انبارت در چشم و یکسار است نگرگشت دستم و مرا  
 معلوم بود که این عیب ارم اما چون عادت شده بود و طبیعت بد خوئی  
 گرفته چه تدبیر آن تو را که ز گفت تو در نرس خود وقت حکم باید که متامل کن  
 دستا بجاری سخانی و در حضرت تیز زبان پاکیزه اخلاق باشند که  
 در وقت استیلائی غضب نبرد تو شفاعت کردند که در تاین کار تجر  
 باز آید امیر بزرگانی که امانت شدت طلبید و بیشتر تفریب بر تو کردیم  
 کرد آید و فرمود که هر کس را که من سیاست فرمایم آن حکم را تا سه روز وقت  
 دارند و سه بار بر من عرض کنید و هر کرا بگویند حکم فرمایم از ده چوبت  
 زیند و گنا هکارها که سخن عفو باشد بوجه شفاعت گفته شود چون بود  
 حکومت بر اینچند بهتید پذیرفت اندک نازد و بد به عدالت و مطننه ایات  
 در اطراف همان منتشر گشت **بیت** تو سناهی خوشنایین مشو تیز  
 با همستی که زچ چون شیر ز : عمان کش روان اسب بند شیره : که در ره  
 حظ راست این شمشه را : بجاری که دل را دهی سستی : شتا بندگی کن  
 آه سستی **باب بیست و نهم در مشورت** و تدبیر حضرت حق سبحانه و تعالی  
 حبیب خود را فرمود که در مشورت و رسم ز الامر میباش و درت کن با اصحاب  
 خود در کاری که مزاح شود و بزرگان گفته اند حضرت پیمبر با بکر از نامه  
 تر بود بوجی آنگی استعمار کل شت حق قائل او را بشت و درت او فرمود  
 تا در میان است سستی شود و بعد از وی و چه فرمای بسیار سخن مشورت



و صبر است یکی آنکه کار با بصلاح بگذارد و نزدیک شود و دیگر کسی که بی مشورت  
 کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن بر وی دراز کنند و اگر بعد از مشورت و احتیاط  
 بقیه و فایده نباشد معذور دارند و دیگر آنکه در حق شخص واحد با طرافت و جانب  
 مهم حاطه میکنند و چون جمع باشند و دستا بر کارند هر یک را جزو دیگر محسول  
 رسد و رانی که صاحبش با بر همه طرف هر که در پس بر همه اهل اختیار است  
 که مقتضای لاصواب مع ترک مشورت در هر کاری و معنی که روی نماید بی مشورت  
 عقلا شروع نمند و مشورت را در حل مشکلات عالمی بعد از امیری حق شناسند  
 و دانند که تدریجین عقل از تدریک عقل صائب بر فایده تر نخواهد بود و هم  
 در مشورت را چه بسته که مذاهب عقل را جاهدی نزار با جکت چندین گفته اند  
 که رایان خیز من الواحدی چون در صورت و اوقات و وقوع حادثات  
 ارشاد و رت کز پرینت باید که با اهل حکمت و اصحاب تجربت مشورت کنند  
 و پیران عاقبت اندیش را و اوقت شود که تدریج پیران ظاهر صائب است  
 بهرام گوهر سپهر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشورت کن با خردمند  
 که تدریج صواب چون صید است در دست یک کس بر نیاید اگر جماعتی باشند  
 از دست ایشان برون نزد و هر حادثه صعب که پیش آید تا تدریج پیش  
 رود و بجز دیگر میل کن که آنچه تدریج می شود بشمیرد و تدریج تدریج کند  
 آورده اند که سلطان روح را با عزیز مصر محنت افتاد و در شکرت کشید  
 قصدیکه میکردند و در شکر رو میان کسی بود که هر صورت حادث شدی

عزیز مصر را آگاه میکرد و چون اجبار او همه رست بود عزیز او را عیب میکرد  
 این سخن را تعمیر ساینده مطلقا التفات نکند و بروی انگش نیاید و در  
 مسافرت نزدیک سید تهر او را بجزاند و بهی مشغول ساخت و در اثنای آن  
 حال سران و امرای شکر خود در طلبید و کتت امرای عزیز و خواص را گاه او  
 نامه بمن نوشته اند و سوگند خورده که چون صحت سپاه رست شود عزیز را  
 بستیش من آورند شما دل فارغ دارید و بیعت تمام روی کار آورید نزد  
 چون این سخن بشنید متحیر شد و در حال این معنی نوشت و بر عزیز فرستاد  
 عزیز چون ایحال معلوم کرد توقف کردن مصیبت ندید مصافحان کردی  
 بگریز نهاد و مقصد در عقبان شکر فرستاد تا بنده و اموال ایشان را بدست  
 و بدین یک تدریج سپاهی را نهتم ساخت **بیت** هر که بی تدریج کاری کرد  
 ملک از دست داد ملک میخا اهی شای کار بر تدریج نه بهر تدریج مالک شکوه  
 چهل چشم جمله در کار است لیکن از همه تدریج به یکی از ملک حکیمی را کتت تدریج  
 بهر تهرت یا شجاعت جواد که شجاعت بشاید تیغ است و رای صاحبش  
 دست قوی که آنرا کار فرماید هر که دست با تیغ باشد کاری تواند کرد اما  
 اگر تیغ را دست نباشد صنایع ماند و بزرگان در این باب گفته اند: **الروای**  
**قبیل الشخاعة شجاعتان عزیز را پرسیدند که بهترین راهها و صایب ترین تدریجها**  
**که است گفت آنکه فتنه را فرود نشاند و بر طول لذت است که حساب نمند و در**  
**درت کین فتنه گوشش نایند چنانکه ملک میاطله را واقع شد و صورت حال**



بدین منوال بود که دشمنی عظیم از خردگان نشد پادشاه ایما علیه کرد  
 نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی مدافع او آورد و ارکان دولت ملک  
 محافظت عاقبت کار کردند و طریق پیش بینی پیش گرفته تا همه پیش دشمن  
 ملک نوشتند مشغول بر امانت را حفظ و دشمن ملک را خوش آمد و همه ملکایت  
 ایشان را در خلیفه کرد و مهر برده نهاد و سپرد و قضا را بوقت مصافح ملک  
 ایما علیه غالب آید و روی دشمن بی رغبت نهاد و خردگان بدست ملک  
 و ان خلیفه کتابت کرد ارکان دولت نوشته بودند بدست آمد ملک چون  
 معلوم کرد که در اینجا حیثیت باز کرده همچنان مهر کرده بگذشت گفت  
 اگر این ملکایت بخواهم بجزورت با ارکان دولت بر شوم ایشان که این  
 حال معلوم کنند از من هر سان شوند و برای دفع خردگان من گشتند و  
 ایشان نیز با لاکیر و تسکین او بنیای ملک کل بود در حال جوانی در گاه و روز  
 حضرت را بخواند و ان خلیفه را بدیشان داد و گفت تا هست که بزکال  
 لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بچشم ما نوشته بودند و او همه در خلیفه جمع  
 کرده و مهر بر او نهاد و حال مهر او بدست من افتاده و خرد را جاید فر  
 کردن من بشمار اگر من سران کشاده باشم و نوشته باشم که این نامه خدمت  
 و که نوشته است پس تهن برافروخت و آن ملکایت را بسوخت چون بزکال  
 ملک آن لطف و مکرمت دیدند تیز باز آمدند و در متابعت او یکدل  
 شدند و بدین را می ستوده جمله را صلح و درین ملت خود ساخت **میت**

بنا

بدین پیر کاری توان ساختن که نتوان بر تیره و کمان ساختن که بکن  
 بر کنج و مال سپاه رزق زارگان رای است بخواه و نوشته اند نامه  
 کس از کار بر و اصاع که این دستند باشند است بخواه و در نیای  
 که خردگان را بخواهد رسد که بزکال را در ضمیر نگه داشته باشند و بچشم  
 زیانی نگردد یکی از خفیات نرو و خضری دست بنیای جمیله و جلیه  
 شهر و رسد و خردگاری او بودند قاضی میختر بود که او را بکلام می دهد  
 ایما یکی او کبری بود قاضی او را طلب کرد و گوشت مراد خضری است خطی  
 طلب میکنند چه سوای می می بگویند من مردم از دین اسلام بکلیان چه  
 لایق شد در دست بنیای که این سخن از من بر پی قاضی گوشت اگر چه تو از  
 دین بکانه اما اینی در بزکال نوشته اندش و درت با مردم این باید کرد  
 امش در تو من حالا هر چه تو خواهی گوشت من در پی آن خواهم رفت گوشت  
 در تر و بوج کفایت سراط است و همه مذمب سلمانان کفایت بدست  
 و تو می در ترش خدای باشد و در روشن اصل و سنی و یک اهل روزگار  
 بال جاه گوشتن تامل خدای اگر بدین خود میل میکنی این خستیا کن و اگر  
 روشن را رعایت میکنی نسبتا اعتماد غای و اگر بر عادت اهل زمان  
 و جاه طبع قاضی را این سخن خوش آمد و گوشت دین بر همه غالب است و او  
 عفا ج بود با کرام بنیای عالم و مدین قاضی گوشت ایچکس را از بزکال  
 دین و در تر می مهم و خرد را بد و او خداوند تقا مبارک را فرزند می داد



چون عبدالله مبارک که معتقد ای اهل زمان بود و زاهد زمانه و عارف یگانه  
**بیت** رو بسج از شورت زیرا که ارباب خرد مشورت پیش کار اهل دولت  
 گفته اند پس بر سلاطین مازنت که هر عقده که پیش از پیش آید بر سلاطنت  
 تیره کشاید و هر غلطی که از حوادث و کارها برآید میباید در وقت و محالست  
 رای صاحب مدارک طاقی آن نماید **بیت** برای لشکر یا لشکر نیست بشیر  
 یکی تاده توان گشت مشوم غرور عقل ز پیش خویش بنده آینه تیره در پیش پدید  
 جوی از خرد مندان آگاه که تا بی تو بر مقصود خود راه و هم درین مستند  
 بنظم آورده **بیت** کار با بی مشورت کنی تا در آن خسر میکان کنی مهر  
 چنان باشد در سگ زنی **بیت** حرم میدان کنان زینان کنی **باب**  
**بیت هشتم در حرم** حرم اندیشه کردن است در عاقبت امری موافق و تخیل  
 و هر آرزوی بجز امکان از مطلق و زلزلان و این خصصت را با حکم و فرمانرا  
 خوبتر خصصتی است از کلمات افزایسیاست که هر که نذر حرم در پوسند  
 از تیر کید خصم ایمن باشد و حقیقت حرم دور اندیشی است و عاقبت بینی مرد  
 عاقل چون علامت شرف است و توهم کنده فی الحال متدارکنان مشغول شود و  
 جاهل تا دور طرب با نیقته متنبه کند و دشمن چون خرد مندی پند که کسی سنگ  
 آهن بر جسم میزند تصور کند که آتش خا هر خواهر شده دور اندیشه تدارکنان  
 باشد و نادان در میان آتش ماند از سوزش خبر نیابد **بیت** پیش از  
 وقوع و بعد از فکر چنین باش **بیت** بزرگ را پرسیدند که حرم چیست فرمود که

اصل

اصل حرم بدگامیست چنانکه در جز آمده که الحرام سودا غنای حکیم فرموده است  
**بیت** بد نفس ساشد بد جان باش و فرزند و شتر در امان باش  
 و در شوی سنوی مذکور است **بیت** حرم آن باشد که من بدبری تا کزیر  
 و شوی از بدبری و کسی که این صفت برده غالبند هر آینه برای مواقع  
 حوادث پیش از هجوم نواب از فکر صایب سستی حکم کند و راه او را رفتن  
 قبل از ظهور و قیام برای روشن در بند و بر مصداقت انبیا روزگار عباد  
 کند و بر رافت و موافقت احوال زمان و قی بنهد و بر مانی العیون خود  
 که در اطلاع انده تدارک شترت معندان و در حقیقت حاسدان بسکت  
 برسد **بیت** هر کس که امان دین و دنیا طلبید بی بدرقه حرم نمیرسد  
 آینه فکر را بران صیقل حرم تا روی مراد اندر و توان دید اما  
 بر تسمی گرت اول که ابوسلم صاحب له عوه را بنجر همان میگرداند و  
 اخراش این بود که اگر میخواهی مکه دعوت تمشی شود و هم که بوجوب بخود  
 تو از پیش تر و دوازده که تراشکی و ششمین میل رسد سعی کن تا در از  
 پیش بر دراری که یکی از حرم سلاطین است که از هر که بدجان شوند او را  
 از پیش بر درازند و درین باب گفته اند **بیت** از هر که دولت گرانه گیرد  
 او را سبک از میان بردارد و در تاریخ سلامی مذکور است که چون  
 اسعاب بر شیر دینه بقدری سبحان نزل کرد او را بران شمشیر که ابو  
 جعفر سمنانی را مالک کرد ابو جعفر بر سید و قلعه حکم داشت بدان سکن







و حال بر روی در شش سیم چنانچه بر زبان میسرند و چون از اجل جاریه  
 بیستی که جان در بهای نیکان می آید و مع سعادت شهادت در یافتنی هم  
 سخن اوست آنکه بدول بود جایگزینی بری چند خیال کج و دستوری  
 باطل است زیرا که قوت بر حجت شوکت و جلالت مرد و ندان طبع کند  
 دید و در وجهی ختم را بر این کس میسر کند و در این است که بیشتر در این  
 در تسنگان علفه شمشیر می شود و در ایران و مبارزان از ورطه تفت پرور  
 می آید **بیت** هر که بدول تر بود در کارزار باشد شش بقرار و کار زار  
 جز آنکه کن پیش مردان در نبرد تا بر آید نامت از مردان مردی کلی از پیشانی  
 در صفی نغمه میزد امرا و سپاه خود را میگویند امروز روز استکان و میگویند  
 حرب است و حرب کوره مرد است و روز کوره جز ز خالص مردان نباید  
 معشوق شد در درون کوره بگذارد و صنایع کرد **بیت** خوش بود در جنگ  
 بجز آید بیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد **بیت** مرد شجاع است  
 که نفس را در کتاب با مور عظام حریف کرد اند و دل را بر تفل شد آید و آلام بجهت  
 ترقی بر مدارج عظیمه چشم تر غیب نماید تا صیدت مویش در همه نانی  
 غشتر کرد و او از سلطه شوکتش در نظر عالم سایر و در کرد **بیت**  
 مرانم باید که کرد و بلند کرد از نام کرد کسی ارجمند **بیت** بر روی شود و کوزه  
 فاش **بیت** چه نام گویم است جان کوب باش **بیت** از سپاه شکر خود را فرمود که  
 بر مرکب حریفی نشید تا زنگانه بیشتر تا سید و مرد زاناده شودید تا سید

دولت و عزت بدست آید بزرگی و چه نه است یا نام نیک مردن یا سواد تمام  
 زینتن **بیت** مرگ در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود **بیت**  
 جاز او زینت دارد **بیت** با جهاندیش چکار بود **بیت** حضرت امیر المومنین علی بن  
 ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات وقت کارزار خود را بر صفت  
 کفار روی و هر جا شکر و شمشیر بودی وی بد اینجا آوردی و دلیر صاحب  
 در آمدی و در محله خال خال کردی کی گوئی ای امیر مؤمنان عجب حقایق مینماید  
 حفظ احوال خود قافل میفرماید امیر فرمود که بیعتی دانم که اگر اجل است  
 از قدر حذر سو و نذار و اگر حکم فوت و فساد از دیوان قضا صادر شد با  
 مر این جرات زبانی نکند و در این معنی دولت فرموده اند که سخنمون  
 کوشش این است **بیت** و روز حذر کردن از مرکب رو نیست **بیت** روزی  
 که قضا باشد و روزی که قضا نیست **بیت** روزی که قضا باشد که شمشیر کشد  
 روزی که قضا نیست در آن مرگ در این است **بیت** و حقیقت است که تا کسی  
 بر نترسد در روز مصافک می که از آن باز توان گشت توقع نباید کرد **بیت**  
 تا تو دل در بند جان و ای جان در بند تن **بیت** کی مراد خویش با بی در کن  
 که در قتی که لشکر جیش بر دلایت یمن سستوارند سیف نخی زین بطور  
 جلا کرد و پنهان شود در آن برده از او مد و طلبد بفرمود تا جمع از روز و آن  
 عساران و اهل قشکه که در زندان بودند سلاح دادند و همراه خشم ایشان  
 بزار شصت تن بودند پس سیف نخی زین با آن مردان در کشی نشست چون



کتابخانه  
مجلس شورای ملی

چون باطل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند سیف بنمود تا تمام کشتیها را  
 بشکستند و طعمها برختند و کنت ای یاران در ملکت مین در آمدیم با  
 دشمنان حرب بسیار کردند و در میان دو کار افتاده اید نیک تا تل  
 کینند که در این اوقات غالب پلاید شد یا کشته و مغلوب بیزورت  
 اگر دود اول از جان برود کشته و مردان بجار آمدند و از مردم اندک بر بسیاری  
 از لشکر جبهه غالب آمدند پس مرد کار باید که دغدغه خود را نداند بلکه رستم  
 داستان گفته است که هزار زخم بر من اید و دست دارم که بر بستر بخونی پای  
 مرد **بیت** بنام گوگشته کردم رود است : مرانام باید که تن مرا کس است :

و هر که از سلاطین جرات بوده در تحمل شاید پایداری زیاده نموده رود  
 بمقتدر رسیده و چهره مراد در آینه غریت خویش بر نوح و خواه دیده آفریده  
 که چون یعقوب لیث مرتبه او بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان را بخوز  
 تصرف و تخریب در آورد روزی غریت حرب کرده بود و امر او لشکر بارگاه جمع  
 شده یعقوب سلاح تمام پوشیده بام بر آمدنجهان گفته خلاطع وقت  
 سحرست دار و سوار شد نما موقوفه اید که شت ساعت دیگر عیادت  
 نیک خواهد شد و کار بخت بخواه شود و یعقوب همچنان سلاح پوشیده  
 بفضل تابستان بر بالای بام در افتاب ایستاد و همین شت عیادت  
 بگذرانید چنانچه ارکان از قوت مصدوره او عجب شتهد چون وقت آمد  
 و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد بر رسیدند که در جبهه سوار

ایر در آفتاب چه بود کنت من کاری بزرگ پیش دارم و در این مهم که روی  
 آورده ام نازکی و کاهلی در حصول مقصود دخل می آورد من غرض خود را امتحان می  
 کردم که در تاب آفتاب با سلاح کران تابان وارد چون یعقوب طلب  
 دولت تا اینجا سسی کرد و بدرجه رفیع رسید **بیت** شاه ملک است در عهده  
 کسی که ز روی جهل دست در اعوشن شمشیر و خنجر میکند : آنکه پارا بر سر ناز  
 و تنم می بندد : که در کارش در جهان سردار و سرور میکند : پادشاه ای رحمان  
 در دین کل را از آنکه کل با وجود نازکی از خواهر بستر میکند : و هم از یعقوب لیث  
 حکایت کنند که وقتی جمع از جوانان نشسته بودند و از ظرافت و لطایف خیرنا  
 بار می گفتند یعقوب نیز اینجا حاضر بود و هنوز بطلب ملک پندار خسته بود و دست  
 مروی و مرداکی نیز فاخته کی کنت لطیف ترین لبها ملس خلق نیست و  
 دیگری کنت طریفترین تا جفا طایفه روحی است دیگری او انمود که از  
 سائل پوستا نهایی پر کل در میان تهر است و دیگری تقریر نمود که از شترها  
 خمر صافی بهتر است دیگری چنین او انمود که سایه بید سازه کار تر است دیگری  
 چنین نمود که ارشاز نا اوزر نمود و طایم تر است دیگری بیان کرد که بر  
 ندیمی مخافه جوانان خویسرت ز پنا صورت لایق تر چون نوبت یعقوب  
 رسید گفتند از هم سخنی بگو کنت خوبروین با سها زره است و بهترین آنها  
 خود و خوشترین منزله ما هر که حرب ز پنا ترین شرا بها خون دشمنان  
 و لطیفترین سایه سایه نیزه و طریفترین آوزر نا صیقل اسبان کجیم پوشیدند



و کرامی ترین ندیمان مروان کارزاری - دیزان کاری و در شاهرخت  
 امیر مؤمنان و پشوائی اهل ایمان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب <sup>مضمون</sup>  
 آمده است **بیت** کل در میان مایع است و جگر بجار مایه ترک و اس  
 شراب است خون دشمن ما: اساس کله ما بهترین کاس: پس ملک  
 ملک باید که نوک سنان ابدارش چون شبلان برای جوهر جان قوت  
 خزانة سینه دشمن زنده و شمشیر زهر باش مانند سرسنان عیار پیش بقصد که هر  
 روح سر از روح بدن حضم بر آورد و پادشاه که خود دلیر باشد شکر خود را  
 تقرب بفرزاید و پادشاه پیدل او دولت عالم گیری ستم نشود و در دنیا ملک  
 آورد که هر پیری که او را خرد نیست همچون چشمه است که او را آب نیست و  
 جوانی که او را آب نیست چون پوست نیست که کل ندارد و در پیشی که او را  
 حرفت نیست چون ابری است که باران ندارد و تو آن گزنی که او را آسمان  
 نیست چون درختی است که میوه ندارد و صاحب جاه که او را جهان نیست چون  
 طعنی است که عاف ندارد و عالم گیری که او را شجاعت نیست چون چراغی  
 که روشن ندارد او را دانه که روزی بی آنسلا طین عرب را با دشمنی  
 اتفاق محاربت افتاد چون هر دو صفت کشیدند امرای دولت ملک عرب را  
 گفتند که ای ملک هم حربند و بیرون نیست یا فقرتست یا نه میت اگر  
 بحکم قضا و قدر شکست بر شکر واقع شود شکر ترا یکی جویند گفت اگر  
 من بگریزم هر که مرا جوید از رعایت افزاید کار خودم با لکن اگر غلبه کنم

باز

باشد مرا و میدان در زیر سم اسبان طبعید یعنی یا غالب بشوم یا کشته  
**بیت** یا بر ایم بخرخ کرده: یا شوم زیر پاسرا کفنده: آورد و آنکه  
 در آن حرب شمشیر منزه و بر شکر حضم حمله میسر و تا وقتی که دشمن بیخفت  
 النهار رسید و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و دلها از شنگی خشک  
 شد و عیار کارزار بر رخسارمان نشست یکی از خواص غلمان سلطان  
 عرب با طرفی آب بعهده می تاخت تا نزد یکدیگر رسید گفت ایها امیر  
 زمانه تو وقت فرمای و آب پاشام ملک گفت تیغ ابدار من از شمشیر  
 تر است بخدای که تا او را از خون دشمنان سیراب کنم نشکند خود را  
 تسکین نداهم بوسطه این عنایت درست شجاعت کامله می شجاعت و قضا  
 او را بر دشمن خطر گرفت فرمود **بیت** کسی که این دکنده باوری که یارو  
 که با وی کند باوری: از اسکندر و ذوالقرنین پرسیدند که نشان پادشاه  
 دلیر چیست گفت آنکه هر سکه دشمن چند است بلکه تقض کند که باست هر آنکه  
 چنین سربداری **بیت** چون شمشیر مندی بگیرد بدست: نصف عاهدی  
 در آرد شکست: بگرز که آن سنگ شمشیر تر: روان در جهان بکند  
 رتخیز: نوشیدان از ابو زر چه پرسید که شجاعت چیست گفت قوت  
 دل است چاقوت است نیکو ز کت کردل قوی نیست قوت درست  
 بینا ندوسن شود ام که یکی از مبارزان عرب پرسیده بود با وجود بیخفت  
 پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود و دکن با زنی می



کرفتند تا سوار شد بلی اولی طعن افاد کرد که کسی را که دو کس سوار کنند عجز است  
 او چه خواهد بود پسر سخن او بشنو که گفت دو کس را باید سوار کنند اما صد کس  
 او را پایا ده کنند گویند و آن سخن حکیم را سلم داشت و فرمود که راست  
 گویی قوت دست تابع قوت دل است **بیت** ادعی قوت دست از  
 دل است هر که او را دل قوی باز و قوی در وقت که اسکندر **بیت**  
 تیغ عالم سوار شد در سطور را طلیید و گفت ای حکیم در این میدان که قدم  
 نهادم و این هم که پیش گرفته ام هر اینه مرا و دستان و دشمنان پدید آید  
 با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت ای ملک اصل آن است که تا  
 ممکن و معتد و رابند انیر دشمن کنی بر دوستان خارجی و اندازی و اگر دشمن  
 پدید آید او را با بستت و لنگه از بی اختصاص دینی آد دست شود و دست  
 بززت و حرمت خاص گردان تا از دوستی بر کنده اسکندر فرمود که زبانه  
 کن حکیم گفت از کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک شد و بر شکر اعتماد کنی اگر  
 چه بسیار باشد تا مهم سخن نرم داشته ساخته و آند شد کلام دشت بر زبان  
 نراند و تا کار بتازد زبان بر آید خشم از نیام بر نیاری اسکندر فرمود که شیخ  
 کار من با خضم بجار به انجامد و در آن چه کیفیت بدخلتوان کرد و بکدام نوع  
 اقدام توان نمود حکیم گفت حال هر بنوعی در آن نیست یا تو بجز کسی ندی  
 ده شهر طر حایت باید کرد **اول** باید عرض از آن جنگ جز محض خیر نباشد  
 و طلب دین حق و دفع ظلم و **دوم** توجه باید نمود بجزت عزت

تعالی شان و روز او یاری طلبیدن و در دعای خیر و صدقات کوشیدن از  
 اهل قلوب قبور استمداد طلب کردن **سیم** شرایط حرم و سوا لطف بتقدم  
 باید رسیند و نهیمان و جاسوسان و کهنه مان بجار باید داشت و تقصیر  
 شکر خضم و کمینت حال و کمیت ایشان بواجبی باید نمود **چهارم** باشکری  
 توجه باید نمود که همه یکدیگر میزبان باشند که اتفاق سپا با پادشاه موجب  
 فتح و ظفر خواهد شد چنانچه گفته اند **بیت** کسی را ظفر بر ظفر حاصل است که  
 در پردلی لشکرش کمدل است **سپه** که فرزند مندی رسد **زینار** ان  
 یکدل ملندی رسد **و موافقت** اکابر خصوصاً اقربا در این باب ضرورت  
**چشم** لشکر را و عدای خوبی در آن و به پیوند های بزرگ امید و کوشش  
 کرد اندین و ملت باید کرد که این مواعید بوفارسند **ششم** بنفشه خورشید  
 حرب نباید شد که اگر شکسته روی نمود آنرا اندر کشتوار است **هفتم** در  
 تدبیر کارش گزینی سپاهسار می را اختیار باید فرمود که بصفت  
 از بسته بود احوال انکه شجاع و قوی دل بود و بدان شهرت کرده و نام داوود  
 پیدا کرده باشد تا از او ترسید هر کسی در دل مردم باشد و دیم را هیچ صاحب  
 و تدبیری داشته باشد و مدافع و مخارج جنگ داشته که جائز باشد که کار  
 به از شجاعت بجار آید و انواع صل و صلح بجار آید که ضد در حرب کوف  
 نیست بلکه مستحسن است چنانکه در خبر واقع شده که الحرب ضد قهر سیم حیات  
 حرب کرده و صاحب تجار شده که فواید تجره بسیار است **هشتم**



چون کسی در شاهی حرب مبارزت و شجاعت از اقربا و اقفا و عمت از  
 در عطا و صلح و محبت او بیاید افزود بلکه در آن مجاله باید نمود تا دیگران را  
 نیز تسلیم هوا و اری و جان سپاری شود **نهم** روز حرب غفلت دور باید بود  
 که با وجود غفلت کینه از حرب غافل شود کار و کار و کون شده است **دوم**  
 اگر کسی غم شکسته کرد و در پی ایشان نباید رفت جز در وی کسی غم  
 نباید فرستاد که چندین کرت واقع شده که شکایت آن فرستادگان  
 روزه اند و قوت یافته معاودت نمودند و شکر غالب را مغلوب ساخته اند  
 اگر کسی حرب تو می آید و تو در صدد دفع او می آرزو و حال مردن نیست  
 یا تراقت نماید و دست اوست یا نیست اگر است او را است هر نوع  
 از انواع تدبیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی باید گذر نهد و اگر است  
 صورت دست ندیده است ایضا حرب چنانکه مذکور شد رعایت باید کرد  
 و اگر طاقت مقاومت نیست جا سوس و دیده بان در کار باید کرد و در جنگ  
 راهها و در بندها و استحکام قلاع و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و طلب صلح  
 بنال اموال و استعمال صلح مکناید فرستد و اگر دشمن طلب صلح کند  
 از صلح ابا نباید نمود و صلح استیزه و باج پیش نباید گرفت چه باج صلح  
 و طلب صلح مطرف و منصور کرد و **دوم** سینه مکن زانکه با سینه  
 کند باغ اصفان برکیز **سینه** بجای رسد سخن که در آن کند  
 خاندان مکن **کند** عاقل اندر ره صلح سیر **تو** زین راه میرد که صلح غیر

اسکندر

اسکندر این سخن را دستور العمل ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد  
 چون شجاعت مراد اولت ابر است سخن در این باب بر سه هفتاد  
 و بعد از آن در شازده **جمالی** **میت** جوان جوانخت بقره **میت** که در تازک  
 یافت دوران **میت** جماله ارشاهی که روز صاف **میت** خردیز و از اولت کوه  
 قاف **میت** چو در معرکه بکشت تیغ **میت** بگوهر کند سسک از یزید **میت**  
 بعد از آن بنامی کاسکار و سعادت بخت پیدار بهر طرف رایت  
 طفراتیش متوجه شود فتح و نصرت دو اسبیه مقابل بودک همچون نمایند بهر  
 جانب که هست بلند صلح نظر نسبت باشد اقبال سعادت بر طرف اقبال  
 عزم موافقت و مخالفت **میت** علمه نشن نمایند **میت** هر یک عزم جانیکه کشان  
 سازد و رکاب **میت** فتح و نصرت را بدان جانب سبک کرد و عغان **میت** ریح  
 دولت پرورش را ملک و ملت در رکاب **میت** تیغ نصرت کسترش اوین  
 دولت در زمان **میت** دعا که نصرت تا شورش را بروز کار کارزار چون است  
 حمله که بر نه و در میدان جنگ از روی ثبات دورنگ چون کوه ابریز  
 پا چار **میت** یکایک تیغ زان چون ترکین **میت** سر اسب صفت شکن چون  
 زلفت لاله **میت** ولایت کیر چون حن جسیان **میت** جنبا را کینز چون چو شیر سبک  
 همه چون شلهای عشق جانسوز **میت** همه چون ن غزه و بلر جگر سوز **میت** همه  
 چون چشم خوابان نشه **میت** کینز **میت** همه چون بهر مرداندار و خونریز **میت** چو سینه  
 و تامل غلیل عاقل است انحضرتا بر مغارتی سایر عازمان محله دست تمام



بحرمت خالص عبادت انجاد: **بسی و یکم در عزت** عزت نگاه داشتن چیز است  
 که ایش از حیاست آن لازم است در تدریج مقامات و تا یک سیاست و  
 سلطین را از این صفت چار باشد و در امور ملت هم در تمام حاکمت  
 زبیر که عزت و نوع است عزت این و غیرت و دنیا و رعایت هر دو نوع  
 ضرورت است اما عزت این است که در قضیات امر معروف و نهی منکر سعی نماید  
 و طایران اکفرت و رعایای مملکت خود را از اربطعت فرمایند و در انصافی و  
 دناهی منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکری بپند یعنی بپند خالفت  
 شریعت باشد باید که آنرا تغییر دهد بدست یعنی منع کند تا زین باشد شریعت  
 چنانچه مقتضای شرع باشد و این دلیل اهل اقتدار و جنت است پس اگر کسیست  
 وضع نتواند بزبان وضع کند اول نصیحت اگر آن نیز میسر نشود ببعثت سخن  
 سخت گوید و این مرتبه اهل علم در باب زهد و دوسر است و اگر بزبان  
 نیز منع میسر نشود بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه ضعیفانست از عوام  
 اناس و بعضی از حکامتمه اخیرت برابرین چه آورده اند که لیس در او کف  
 اناس یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد بدل آنرا دشمن  
 دارد و انکس از مسلمانان بهره ندارد **دیت** نهی منکر بدست باید کرد و تیسر  
 باشدت این کار: بزبان منع کن و اگر نتوان: در دل خویش منکرتش نگاه  
 و بر سلفه که در قامت هر دو شرع و اجرای احکام دین گوشه و تا و ب  
 خلق نماید سخن او ظل الله باشد چون پادشاه را بوجه کثرت جهات ملکیت

امور رسیدن معتدراست هر آینه محبتان در مملکت خود منصب باید کرد  
 و محبت باید که در اسلام حاکم بود و حجت دین بر و غالب باشد و  
 عفت و برهیز کاری و امانت درستی کم طبعی اگر گسسته و هر چه کند برای  
 تقویت دین کند و از عرض ریاء و دواعی نفس و هوا بر طرف باشد تا قولی  
 در دله تاثیر کند **دیت** سخن که آن را رخص پاک و از عرض خالی است: اگر  
 بسنگ بکوبد در او اثر دارد: **اورده** مذکور شد که شیخ ابوالمحین لوزی عادت داشت  
 که هر گاه که منکری دیدی از آن منع کردی و اگر چه در آن خوف قتل بودی  
 روزی برکن رود جمله بجهت هلاکت نماز عزت زور قی دیدم سر به برادر  
 دی نهادم بر هر یک نوشته که لطیف شیخ از آن عجب است چه در  
 بیایعات و تجارت حفری که لطیف نام داشتند بنشیند بود شیخ پرسید  
 که در این چنانا چیست ملاح گفت تو در پیشی با اینا چه کار داری بد و در  
 بی هم خود باش شیخ گفت بد است آن زیاد است ملاح را گفت البته  
 سخا هم که بد آنم که در این چنانا چیست ملاح گفت تو در پیش فضل و در چنانا  
 خرسست و برای مقصد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی کران در آن  
 افتاده بود ملاح را گفت تا آن چوبی بدست او داد یک یک چنانا را  
 می شکست و ملاح از ترس میگریزد و فریاد میکرد یا یونس انده که شخته  
 بغداد بود باک آن خود در رسید شیخ را گرفته نزد خلیفه بر صورت حال  
 تقریر کرد معتقد جباری بنابریت میور بود و شسته بشیر کردی اهل بغداد



دیدند که شیخ را نیز معتقد میسرند بغایت اند و هنگام شدت در شک نکردند  
 در آنکه فی الحال شیخ را بشنید خواهند کرد چون شیخ را در روز معتقد بر  
 کسی استین نشسته بود و گریزی از نزد بدست گرفته و جاسوس پشید  
 و این عکاسات قدر و سیاست او بود با کتب بر شیخ زد که چنین گستاخی  
 میکنی نسو که من مقسم کت ترا که حساب داده کت آنکه ترا پادشاهی  
 داده ام مقسمی داده معتقد ساعی سر و پیش آنکه پس بر او در دو کت ترا  
 چه بران داشت که آن همه را شکستی جواب داد که شفقت در حق تو درعت  
 تو کت در حق من چگونه کت چنانچه من بیا که تو در آن راه ان مقصود را داشتی  
 او را از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم کت در حق رعیت  
 من چگونه کت چنانچه بر کتاب حرمان ترا چند مردم بر معنی دیدم که در  
 چون تو از حرمان باز ایستی دیگری دیگری نتواند کرد چه عا طلق در صلاح تو  
 تابع پادشاه است و اگر او را بر هیچ صلاح پسند هم طریق صلاح پیش گیرند و تو را  
 ان بدیوان دی سراج کرده و او اگر از او است بد فتنه کنند ایشان نیز در  
 فتنه و فتنه کوشند و ضرر و وبال آن هم به پادشاه باز کرد پس هم در حق تو  
 مهربان کردم و هم در حق رعیت تو و غرضی ندانم درین عمل مگر خوشنودی  
 حق عزوجل معتقد بگیرد و در آمد کت این کار ترا رسد بعد از این هر شکری  
 که بر پستی تغییر کن و حکم کردیم که هیچکس از این ترا منع نکند و از فتنای این  
 معلوم میشود که چون محاسب حقان باشد هیچکس آن حق بوی نتواند رساند **بیت**

ان

ان کی با پر خود کتا کین : منی منکر میکنم اندر من : **بیت** یک می رسم که از  
 اهل حد : افغی در روز کار من رسد : کت اگر این کار بر حق کنی : از بلا ای  
 در عالم ایمنی : اما عزت دنیا نوع است اول نسبت به شباه و اقران  
 و نسبت با خاصه و نسبت با عموم خلق اما بر آنچه نسبت با اهل خود است چنان  
 باشد که تنوع خواهد بر ایشان بر تبه که هیچکس را بر او سر افزای نباشد و  
 بحسب جاه و صولت قدر و شوکت و عظمت و حشمت و اقتدار و اہت از  
 همه پیش باشد هر آینه از علو این عزت و فو از این حمت کار نامی کتاید  
 حماقت حسب المرام باید و این از نصایح اهل همت است و هر چند همت  
 کسی بلند تر باشد عزت او نیز غلبه تر باشد آورد و مانند کسی از سلطان حکمی را  
 پرسید که من میخواهم که از اقوام و اقران خود بسرایم و کوی دولت ازین  
 اختیار بچکان اقتدار بر بایم سباب این کار مرا از چه بدست آید حکیم کت  
 ای مکرزاده هیچ سببی اکت با دولت با به از همت و عزت نیست **بیت**  
 کسی که عزت ترا فاخت تیغ : سر تیغ را بگذراند ز تیغ : عزت بدست  
 ایدت نام و تنگ : عزت مرا خود آری بچنگ : چنین کت اندر دیدار  
 بخت : که از عزت آید بگفت تیغ و تحت : اما عزت نسبت با خاصه خود است  
 که خواص هم خود را از چشم نا محرم پوشیده دارد و او پیش نهاد در محافظت خود  
 عفت و عسرت مبالغه نماید و هر چه رعایت آن شرعاً و عرفاناً از ایدت ترا  
 بر آن متنا سازد تا برکت ربانی رعیت نیز بصلاح موصوف است و

۱۰۹



از فساد و در شهب و بزرگی در صنعت یکی از پر دین ن عفت فرموده **بیت**  
 عصمت نرا بتمام جلال جلوه حسنت مکر با جلال دیده به روی بنامش  
 پای هر کوی نیاید نهاد این هر آفت که بن برسد از کز تو بر سکن برسد  
 دیده پوشش در درویشد تا نشوی تیر بلا اهدت هر که بجز حجت مالات بود  
 رخ نما که هر خالت بود اما عزت نسبت با عموم خلق چنان است که غیر آن  
 که بر خیزات حرم سلطان در درویشیت با حرم همه مسلمانان بجای آورد و  
 که از که از طایفه زمان در کاه بدنامی بخاندان و ناموس مسلمانان راه یابد  
 و در استکلاف گناه مسلمانان سعی نماید نمود و عیوب های ای مملکت  
 خود بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر عیب مسلمانان پوشیده  
 خدای عزوجل عیب را بپوشد و در روایت دیگر است که در دنیا او خفت کند  
 او را پوشیده دارند مثل است که نه ستر ستره علیک پرده کس ندید تا کسی  
 تو نذر و حجت همان غیرت در حمایت حال خود یا دیگری و کمال غیرت  
 آنست که چون کسی در سینه دیواری تو پناه آورد او را زینهار داده بجهنم  
 حمایت خود را آوری تا ممکن باشد زینهار داده خود را صنایع کفاری و در  
 عربک و تور بوده و حال در ولایت جازمت که چون کسی در سینه دیوار  
 یا خلال خیم ایشان در آمدی او را جا رود آمدنی نرا نیکه زبان زینهار خوستی  
 و زینهار داده خود را بدست کس نداند و بی بسیار مال را این کار صرف کند  
 بلکه خونها ریخته شدی و از سر این کار در کشته شدی بعضی جانوران نیز که بجهنم

ایشان

ایشان پناه بردندی با چچا کاه ایشان در آمدی حمایت کردندی او را پناه  
 که بهرام کرد وقتی که در دیار سمنان سوزجی بود و سمنان او را با برادرش نزد  
 تربت میفرمود روزی در شکار قصد آهویی کرد آهوار پیش او در رسید هرگز  
 میکشید و بهرام از پناه او قیاحت هو اکرم شد و او را نشانی چنان گشت  
 بر کن رقیله رسید و بجهنم عبادت قصه نام در آمد او را بگفت و بر سنی بیت  
 مستجاب آن بهرام بجهنم رسید تیر بر کان نهاد که ای صاحب خانه شکار من  
 اینجا آمد پر دین فرست قصه نهادنت که او کیست گشت ای سواری زینهار و کجا  
 از مردت نباشد که جانوری پناه بجهنم آورد و شهب بدست کسی در سیم  
 تا در آید بهرام در شستی آغاز کرد قصه گفت تا این تیر که بر کان داری بر سینه  
 من نزن و مرا کشی دست لغت تو کردن این آهوی نخواهد رسید و آنم  
 که مرا گشته باشی بروم قیله ترا بجهت جحش آهوی نخواهند گدشت بر جان خود  
 رحم کن و از سر این آهوی در گذرد اگر توقعی داری این آهوی نری زینهار که بر  
 در زینمه بسته باین و لجام بر تو دادم سوار شود آهوی خود را اینست ساز  
 و بتمام خود در بهرام این حکایت خوش آمد و با سبب او القات نمود و  
 عنان کرد آید و بموکب خود پوست و از دزد که تاج سلطنت فریب آید  
 نهادند و عجم طوق فرمان بر گردن نهادند بهرام قصه را طلبید و تربت  
 بسیار کرد و او را در عرب مجیر الغزلان نام نهاد یعنی زینهار و زنده و  
 حایت نده آهوی **بیت** کسی که ای زینهار خویش که در اندازد کار خویش



بر روی حمایت از او و اینکه بر او انجمنی کار او در پذیرش یکی قطره آرد به بریانیه  
 ز صدر صدق سازش کتیه گاه بصدد تربیت نادرش گنجد یکی کو هر شایسته  
 کند: **باب سی و دوم سیاست** و آن ضبط کردن است و بر نسق بدست آوردن  
 سیاست دو نوع است یکی نفس دیکسی سیاست غیر و اما سیاست نفس دین  
 افاق دنیوی است و کسب صاف حمیده و سیاست دو قسم است یکی سیاست  
 خواص و مقربان درگاه و جنبه و نسق ایشان و دوم سیاست عوام و رعایا  
 و قسم اول در باب چندم مذکور میشود و اما قسم دوم بر آن است که بدان و بد  
 صفات را باید پیوسته ترسان و هر سان داری و نیکان و بیکنان را  
 امیدوار سازد از او روز چهارم رسیدند که کدام پادشاه بزرگوار است  
 گفت آنکه پیکانان از او این پند و کنه کاران از او در سان خنده  
 تیغ برق نشانش با که یکستکاران در بر مقربان بنده و بارقه نسیم نفس  
 با باران انعام بر او در دنیای سستی مقربان بود هوشنگ میگفته که من رعیت  
 از خدا بر نیان و مصلحان و خشم خدایم بر بدان و معاندان و نیش تهرام با  
 نونش لطف ایچمه است و زهرستم با شکر مرحت ایچشده **پت** بر تریاق  
 و زهر هر دو مراد و زهرینه است: **از** یاد بوستان و هم این را بدستمان:  
 حکم گفته اند مدار و دار عالم بر سیاست است و او را شکی کون و فنا نوز  
 کرده اند اگر جنبه سیاست نباشد همت جهان بر نسق نماند و اگر کافران  
 آدیب و فقیه نباشد کار مار روی بر تباهی نهند **بیت** از سیاست نظام

یا بد

یا بد ملک: **بی** سیاست خلق پذیر بود: نسق کارهای عالم را: از سیاست  
 ناکریر بود: اگر چه عروس لاملک لال بالعدل پذیر است اما او را از پر آیه  
 لا عدل الا با سیاست چاره پذیر نیست هر پادشاه که از مقتضای اذیت  
 اریاسته ضعف سیاسته بجز بود بزودی ارکان مملکتش تزلزل پذیرد  
 و ساس سلطنتش خلق با بد چه زینت ملک ملت و مصلحت دین و دولت  
 سیاست است **بیت** تبعیت سیاستی است که خنار ملک: **ساز**  
 جهان فروز در خشان چو آفتاب: معاری سیاستی است که کند:  
 کرد جهان رسیل فنا و قسم حجاب: بقاعده شریعت و صحیح در مکر  
 خود قرار گیرد و بی ضابطه سیاست شرع نظام پذیرد پس سیاست  
 ملک تقوی شعار باشد و احکام شرع مروج ملک **بیت** سرسبزی  
 سعادت بیخ ملک: بی چشمه سار طبع مطهر طبع مدار: لیکن زلال  
 چشمه دین کی شود روان: بی سایه سیاستش مان کامکار: و فی نفس  
 الامر مدار ملت و قرار مملکت بردست **بیت** که تیغ سیاست  
 سلاطین نبود: در عالم خاک آب خوش کسی نخورد: و در حدیث آمده  
 که اگر پادشاه بزودی او میان بعضی بعضی را بجز و نذی یعنی هلاک و نابود  
 ساختندی مملکت را بجز سیاست منبسط نتوان کرد و فتنه را بجز سیاست  
 سکون و آرام نتوان داد آورده اند که یکی از خلفا بمنبر بر آمد گشایند  
 و مصحفی بردست گرفته پس در آشنای خطبه گفت ای مردم ان نیکو شمار این



بیست و بد از جرمین رست نتوان کرد یعنی شمشیر **بیست** سیاست  
 اقلش باشد که آنرا: ز بهر بسکالان بر زوزند: چو ایشان میفرودند  
 اقلش ظلم: همان بهتر پیش ترا بسوزند: طغاج خان پادشاهی بزرگ  
 بوده است سمارسیاستش عرصه مملکت را مملو ساخته و شمشیر پایش  
 بنیاد ظلم دستم از شهر و ولایت برانداخته **بیست** تا تحت ازیم هر دو هفته  
 زان سوی سیتی بصدور سنک: رفت از مصیبت سیاست او: زنگ ظلم  
 از رخ جان دو دو کف: روزی کجی آنرا پادشاه کلدسته بگهت او داد  
 سلطان بستد و گهت این کلدسته از کجا آوردی گهت از کلزارا آورد گهت  
 انگلزارا ملک او بود گهت از ناگش خدیوه گهت در این شهر کل خنند  
 و بسیار به قیمت باشد سلطان تامل فرمود و گهت هر که بپست تو کسی در  
 باغ او رود و کل بچندی تواند که بی ذن صاحب دیاکید و میوه باز کند و این  
 عملها صورتهای دیگر نیز متصور است حکم کرد تا هر دو دستش بر بند اکابران  
 شفاعت کردند تا یک دستش بر بند طغاج خان پیوسته رندان دینی بر کتاف  
 می کشی روزی این جاعت بر در و روزه شهر روشنند که ما آن کی تا نیم که  
 هر چند سوزند پیشتر شویم ان جز سلطان رسید فرمود تا در کتاف آن خط  
 روشنند که ما نیز ان باغبانیم مشغله استاده که چند سر بارید ما به رویم  
**بیست** هر خار که سر بر بند از گلشن ملک: فی الحال سرش تیغ بر باید  
 داشت: گویند هر زین شمشیر و ان عدل خود را سیاست اقران داده

بود و لطف خود را با قهر نظام داده نیکنانرا بنواختی و بد آنرا سوا سختی  
**بیست** زده سیاست او راه کاروان گستم: کشیده حرمش خان عدل  
 در عالم: وقتی رکابدار او در باغی رفت بی جان باغبان خوشه انگو  
 باز کرد باغبان اسباب بگرفت و گهت در او خوشه دساز و الا نزد  
 از تو ظلم کنم غلام چیزی بوی میداد و او را نمی کشید القمه هزار و سیار بوی داد  
 از ترس سیاست سلطان حکما گفته اند سلطنت مشا به نه است سیاست  
 بنزله آب پس از نم است درخت سلطنت را از آب سیاست تا مؤثر  
 امن و امان حاصل آید **بیست** خوش انشیراری که از روی پیش: تامل  
 کند و گهت سیاست: سرتیغ او گلشن سلطنت را: تر و تازه دارد  
 با سیاست: و بیاید دهنست که سیاست بوقع است که در باره جمعی  
 واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و انکه می اندازد از پیش که چون  
 مار و کژدم که ضرر ایشان بخوام و خورد بزرگ سید کی از صلاطین  
 حکمی را پرسید که از آن میان سستی سیاست کیا نند گهت هیچ آدمی  
 استحقاق سیاست ندارد بی سیاست بر سباع و بهایم باید کرد  
 یعنی درندگان و کزندگان پادشاه گهت این سخن را روشن کن گهت  
 ای ملک از مخلوقات جمعی اند که ضرر محض و محض ضررند و از ایشان همه نفع سرد  
 و ایشان بلکه اند و بعضی دیگر که ایشان شر محض و محض شرند چون کت  
 و پلنگ و مار از ایشان همه ضرر رسد پس از آن میان هر چه بر جوی شود



افضل نوع انسان است و هر که بر طبع و سیرت سباع است بد  
 ترین گزندگان است **بیت** سیاست پندیده بنده بسی و لیکن  
 گوینم با هر کسی بخور مردم از ارار را خون دمال که از مرغ بد کند به  
 پزد و بال آورد و آنگاه در عهد کوشید ان ظلمی صغیری را طمانچه زد و  
 فرمود تا ظلم را بسیار است گاه برودند و گردن برزدند یکی از خواست  
 عجب لاهم از عدل ملک که آدمی را بدین قدر حیانت بد جان سخت  
 نوشید و ان کنت غلط کردی من آدمی را بجان کزدم بلکه کرد مار بجان  
 و کزدم را بستم **بیت** کسی کزست کرد از ار مردم بمعنی بدتر است  
 از مار و کزدم آورد آنگاه که خرد و پیر و بزرگان پیرزکی پرسید که از  
 طبقات خلق لایق سیاست کنت ای ملک خلائق پنج طبقه اند  
 اول آنها که در دولت خود نیکند و از ایشان همه نیکی خلق میرسد  
 جمعی اند که بخود میکنند اما نیکیشان را مزید باید داشت و بر جز ترس  
 باید کرد و سیم کردی که میانه خانی هستند یعنی از ایشان نه خبری رسد  
 و نه نشسته ای ایشان را راه خبر باید نمود چهارم طایفه اند که ایشان بد باشند  
 اما کسی بی ایشان اندایش را خا بر باید داشت تا ترک بی گزند خج فرود  
 باشند که بد باشند و هم بدی ایشان مردم رسد ایشان را سیاست  
 باید کرد بوعده و عهد و نقل **بیت** استی را که خلق از او سوزند جز  
 بگفتن علاج نتوان کرد و یکی دیگر از نواید سیاست تسکین نشسته است

چه مردم قتال شورانگیز چون پندند که ترس سیاست تیز است و در گوشه  
 گریزند و اگر اندک همتی در کار سیاست باشد به رود هزار فتنه بر پا  
 کنند و از هر جوی شوری بظهور رسد **بیت** اگر سلطان نفرزاید سیاست  
 رنند هر کسی لایق سیاست بنا برسم زنده روی زمین اند دولت با بقا  
 نه دین را چه مردم صبیط در کشور نه پندند بجز فتنه روی دیگر نه پندند و هم  
 باب گفته اند **بیت** اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود چه شور تا که بر  
 یکدم ز شهر بر خیزد کسی دست چپ از دست راست نشاند هزار  
 فتنه چو دستش در برابر انگیزد **باب سی و نهم در توفیق و جزت تیغ بیداری**  
 باشد در کار مملکت و رعایت رعیت از ملوک عادل مهور و معارف است  
 که سبزه آن معتمد نصب فرمایند و متخصمان ایمن بر کارند به پنهانی تا  
 تجسس و تفتیش حالات مملکت و همات رعیت نموده بوقوف عرض کنند  
 بود از اطلاع بران سعی نمایند و هر خلقی ذللی که در دنیا و معدلت واقع شده  
 مرمت نمایند و اصلاح بد پرده پیش از آنکه دست تدارک بدامن تفتیش  
 آن نرسد **بیت** با دل توان کرد اصلاح کار از ان مشرک گت رود  
 اختیار و بسیار بوده که سلاطین بسبب سیکر دیده اند و تفتیش احوال  
 رعیت و مملکت می نمودند چنانچه اجبار بسیار باشد که مقرران  
 در کار سلطنت نشووند و اگر بسبب ایشان رسد بجهت مصلحت خود یا  
 ملاحظه وقت مایه پادشاه مگویند و از حضرت داود عم منقول است که شبها



جامه بدل کردی و در شهر و بازار گشتی و از هر کسی خبری پرسیدی و گفتی  
 دو و دینا چه نوع مساله می کند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه مسلک  
 می نمایند پس اگر عیان دیدی که خلافی هر شده بتلافی آن مشغول شده  
 و از سلطان محمود مثل این صورتها منقول است که بخواه پروان آمدی  
 و تجسس احوال کردی و چون در این صورت که پادشاه خود پروان آمد  
 و متوجه کرد امکان خطر است بزرگان و وزیرگان که سلطان سنتی  
 مستعد و جوانه پیغمبر علی اعتقاد یقین نماید بر وجهی که کسی بر او  
 نیاید و در موسم او بدخواه او مقرر سازند تا اگر کسی بر احوال او  
 شود او را نتواند که بزرگ فریب دهد و چنان نماید که منتهی به وقت که  
 تواند پیش او نزد و شاید خبری باشد که وقت بر نماند چون حال  
 بد بینوال بود هر آینه سلطان بر جزوی و کلی صاحب وقت شود و عیان  
 که ارکان دولت و اعیان حضرت شاه برین صورت که پادشاه  
 بر احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند بی شبهه معاش نشان بر  
 وجهی باشد که علمای تالیته از او در وجود نیاید **بیت** چه نیگوش  
 کار آگهی که زین فقد عالم ساد اتقی که ز عالم کسی سر برار دیند  
 که در کار عالم بود و گشتند **اورده** که در خوارزم پادشاه بود  
 عادل نقوش العظیم لامر الله بر صغیر خواطر نکاشته و آیه اشفقه علی  
 خلق الله بر او نوشته **بیت** ز عدل او شده بار خفیه جهت ملک

در عدل

ز عدل او شده شیر سیر فتن شغال **ز** آن فراز بود در هوا بان چنگل  
 ز این در ارگند هر زمین بان چنگل **دور** زمان او کسی از نهره بودی  
 که باشکار علی ناپسندیده از فتن و خور تو استی کردی یکی از امر او عیان او  
 که حقوق خدمت قدیمی داشت و در بارگاه با ختیا را و کسی نبوده و خود را  
 بصورت صلاح سلطان نمودی و در خفیه بجز و بزم و انواع فتن مشغول  
 بودی و هر کس نهره نداشت که از روی شکایت کند سلطان بر این حال  
 یافته نخواست که بش فتنه با او در این باب سخن گوید چه اظہار این نوع  
 کلمات از الکابر رضع جایز است م کند و ان هجابت سلطنت است  
 پس معنی از روز تا آن امیر را طلبید فرمود که مرا معنی بیاید که مقارن او  
 سرخ باشد و سر بالهای او سیاه و باقی او سفید و جز تو کس این سخن  
 پیدا نتواند کرد این سر بود که بطلب شغال نایم و بهر وجه که بتوانم  
 پیدا کنم اما مرا سه روز مهلت بیاید و سلطان مهلت داد امیر  
 بجهت جوی مشغول شده در شهر و نواح چنین مرغی بدست او نیامده  
 به ارنه سایه سر سلطنت آمد و مراسم آعدار تمهید داد که ملک  
 بران مقدار که مقدار جد و جد بود در تقص چنین مرغی سعی نموده پیدا  
 نشد اشرت حضرت علی بهر چه صادر شود در عرض آن مرد و جمی  
 کرد انم سلطان نسر بود که مطلوب مثل این مرغت و من ختیا ر شهر و  
 ولایت بدست تو داد ام از پیدا کردن چنین مرغی عاجزی بر آورده



دیگر همت اوم و این نوبت بی این چنین مرغی باز نیاید و یک باره هر  
 برفت و بعد از سه روز دست تهنی باز آمد سلطان فرمود که تو از شهر  
 چنین خبر داری که چهار مرغ بین هیات در یک خانه است و پیدا نمی توان  
 کرد بر و بر سه چهار سوی شهر و از بازار شرقی گذر کن و بدر خان سجده  
 که راه حمله است بدست است و در آن محله کوچ است و در آن یک خانه است  
 در آن خانه درای و بد آن خانه که در طرف جنوب است توجه کن بر جانب چپ  
 او خانه است و در آن آن خانه حوز درستان خانه بکشی و درای  
 تقصی مینی غلی زور بران پوشیده و در آن تقصی چهار مرغ است بدان  
 نوع که من گویم امیر حیران شد و از نزد سلطان پروان آید که بگویی  
 که نشان داده بود برفت و تقصی را با مرغان حاضر کرد آید ملک سمرقند  
 اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود چنین با خبر باشند که منستم امیر  
 که این سخن بشنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار و خانه شهر چنین  
 با خبر است امکان دارد که بر اعمال پنهان من و وقت و شسته باشد من بعد  
 معاش خود تغییر باید و اول پس از معاشی توبه کرد و بر راه راست باز آمد و  
 در این حکایت معلوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید بسیار  
 دارد و **بیت** چنین گفت مرد سخن آفرین: در اخبار نشانان ایران این  
 که هر خبر بهنگام نوع رودان: بجز چنین گفت کای بوجوان: جناب ذاتی  
 و ایسته اند: بفرمان حکم تو ایسته اند: بعفت مکن خواب بیدار باش:

از احوال

از احوال کسی خبر دراز باش: چو در عهدت عالم تمام: مشو غافل از  
 کار خود و استقام: و وضع غفلت بتعین صاحب خبر است تا بر احوال  
 هر دلیتی اطلاع یابند مضمور عین کفنی که بس که محتاج جماد عالمی که مال  
 رعیت بمن ندهد و مال من نیز پیش رعیت گذارد و دریم شخته که داد  
 مظلوم از ظلم بستاند و حکم بی طمع و غرض کند سیم را پسیدند که آن  
 کیست کنت انشخصی که صورت احوال را چنانچه هست بمن باز نماید و کنت  
 پادشاه را اگر چنین کسان بدست آید بسی صلاح در میان خلق میدید  
 آید منقول است که اردشیر بابک از بس که تقصی حال کاشندگان و نزد کسان  
 کردی بدانجا رسید بود که هر روز با امراد ارکان دولت و سایر بزرگان  
 کنتی که در پیش حال تو بدین منوال بود و چه خوردی و کجا رفتی و با که سخن کردی  
 و چه گفتی و مردم از این صورت تعجب نموده گفتند که ویران کاشندگان خبر  
 میدهند و آن نبود الا بعلم صاحب خبران **بیت** صاحبجزان این  
 نشان بشنند: مبول دن جهان پناغان بشنند: هم جبر سکران  
 پیش زنند: هم مرهم زخم داد خوانان بشنند: و اگر به اعلام صاحب خبر  
 همی بوقت عرض رسد شرط آگاهی است که زود حکم نفرمایند چه  
 بزرگان گویند اند حکم پادشاهان بمنزله قضا و قدر است که چون از  
 عالم بشریت گذرد و منع آن بسوی میسر نشود و آرزو و جناب مکن  
 نباشد **بیت** چو از کمان قضا و قدر رسد تیری: مین کمان باز نکند

۱۶۶

مشیت غم عالم



بسجده پیری پس شرط و المیان خطه سلطنت و حامیان حوزه  
 مملکت است که در امور مصالح جمهور بنی قاطع و دلیلی ساطع و پینه  
 روشن و بر تانی واضح هیچ حکم یا مناسبتی نماند و بی قائل  
 و امان و بد پر پروانه ندید که خود مندان فرموده اند **بیت** بنا شد  
 پسندیده عقل و شرع که بی پینه شاه فرمان دهد که همچون قضا کا  
 مناسبت حکم او که بی جان ستاند که بی جان دهد و شتر ایضا دیگر است که  
 از روی بجان پکنای را در معرض خطر و ضرر نیکنند که بیشتر کانهما  
 بوال و وزیر بزرگوار و چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده ان بعض الفتن  
 اثم و اگر کسی بجز دکان بی تحقیق و ایتقان در وجهی حکم فرماید و آن کسان  
 خطا پرورن آید و خود را حمل سخا و مطر غضب فرزند کار ساخته باشند  
 لغو و بانه من ذلک **بیت** مکن کس را باندک حل باطل عقوبت تا  
 پیشمان نیارد که چون سنگ از یقین کرده بودید پیشمان کردی  
 سودی ندارد آورد و آنکه در روزگار قبا و شهر یار شخصی بویرانه  
 در اندک شخصی وید افتاده بیک در کمزیرت بر سریده بودند و کار در  
 بر سینه اش نهاده انحن از خفایت تیر مهوت و پشوش مانند نوت  
 ایستادن و نه جرات سخن در همین حال یکی از ملازمان حاکم به  
 رسید و حضورش آمده کرد فی الحال او را دست و گردن بسته  
 و کار در خونی بر کردنش او بینه بدر خانه حاکم آورد و او را تفریر کرد

حاکم بانگ بر آورد که این کس را چه کشتی گفت ایها الملک من بدان ویرانه  
 رسیدم اورگشته دیدم میجر و متعجب شدم در اثنای آن این کس را گرفت و  
 بنزد شما آوردن من از مقتول خردارم و نزار قائل حاکم گوشت کمان شین است  
 که تو اورگشته و بدین سخنان میخوابی که از دست من بر هیچ چاره گوشت  
 ای ملک با من بجان خود کار مکن که حق تعالی میفرماید ان بعض الفتن لا یمنی  
 من الخیثینا کمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخت او کرد و فرمود  
 که بر در پیش کشند جوانه از نظار کمان پیش آمد و گوشتی جلا و چند آنه  
 صبر کن که من از خدمت ملک باز آیم جلا و تو توقف کرد او را پیش ملک بید  
 گوشت ایها الملک خونی که دران ویرانه واقع شده بود من کرده بودم  
 و آنکس سخن بود من فرصتی یافته و اورگشته و این جوان که اورگشته است  
 فرموده چنانچه است ملک فرموده نذر کرده که دیگر بجز دکان حکم کند پس سخن  
 جو بس ساخته و این حال معلوم کردند و از علمای زمان پرسیدند گفتند او  
 بناید کشت زیر آگهی رگشته است اما سبب حیات دیگری شده آنچه از  
 طلبیده و صورت حال از او پرسید و او را خلعت داد و آزاد کرد فرمود  
 تا در وصایای او نوشته که بر پادشاه لازم است که خون مردمان بجز  
 و هم دکان نرنزد **بیت** سیاست بجان رست معدلت نبود که  
 تا یقین نشود خون گسشت بد رست یکی از کونک ر عام داده بود و در  
 بر روی وضع و شیرین کشا کابر و هماغه بیدار شدن ترک میبندد و دیده

تا تل بسیار



بنوع کوه را بش منور میساختند **بیت** دیدن روی سلطان دیده روشن میکنید  
 پیری ازین قوم سخن آغاز کرد و گفت هر که بقای ملوک سلطین فایز کرد  
 هدیه نفس و تحفه عزیز باید که زانید دست من بجزیره که از نفس نقره و طلا باشد  
 نیرسد اما از جواهر حرکت در پیش هواری میجویم که در این مجلس نثار کنم باد  
 فرمود که بصناعت سخن در روز بازار لطفم کردم ما از جمله بصناعتها را بیخ ترا  
 پار تا چه داری بر فرمود که ای ملک میان سنگ و یاقوت چهار انگشت میش  
 نیست هر چه پیشم بیند یقین حق بود و آنچه بگوشن بشنوند سنگ و کمان در دنیا  
 مدخل دارد **بیت** شنیدن کن بود مانند دیدن و چون در زمان شاه بهر  
 فرماید نافه نیست پس آنچه حکم شود باید که از روی یقین باشد نه از راه گمان  
 که ناکاه ان کمان مرتفع شود و یقین بوعی دیگر روی نماید بسبب بی بگی  
 دنیا و بال اخوت کرده و ملک را ستمین فرمود و این سخن را بقبول مقلی  
 نمود **بیت** هر سگ که از سر یقین است آرایش ملک زین است  
 ملک که بنامش بر کمان است استوبل و زین جان است از حکمی سید  
 که سبب غفلت بعضی از ملوک چیست کنت سپهر است که پادشاه را بملکت  
 در عیت چیزی میسازد اول شهنشاهت است بعت هوای نفس **بیت** هر که از روی  
 شهنشاهت شد کار او یکبارگی از دست شد و سوسر است که کسی کند  
 کنت تو پادشاه بی بغایت بزرگ زنان بسیار بعبه در آورد تا فرزند ان تو  
 بسیار شوند و از تو یاد کار مانند کنت یا و کار من عدل است و یکنه می دیگر

نشت

نشت باشد که کسی که بر مردان غالب شده باشد با خزر بون زمان کرد  
**بیت** برای کید شهنشاهت که خاک بر سر او ز بون زن شدن این شهنشاه  
 مردان نیست **بیت** دویم از سبب غفلت حرمی باشد بر جمع مال و مندان کنت  
 و هیچ صفی هر ملوک از جمع کردن مال ناپسندیده تر نیست زیرا که حرمین در جمع  
 مال پردای محال و حرام کند و عم فلک رحمت بخورد بلکه نخواهد که غیر او کسی را  
 مال و منای باشد و همه خور را خواهد و این میسر نشود **بیت** کاسه چشم حرمین  
 پر نشود تا صدق قانع نشد پر در نشد **بیت** آفر و گماند که زاهدی سلف  
 و صیت میکرد کتای ملک حال رحمت تو تو را کند و تو پادشاه بی تو را کند  
 و اگر مال از رعیت بستاند همه محتاج شوند از زمان پادشاه محتاجان شوئی  
 و حکیم فرمودی سپهر موده **بیت** اگر پادشاه رای کج آورد و دل زیر دستان  
 بر سر آورد و چون کام باید بدشمن سپهر پس اسرخی را بود باید شد  
 پادشاهی را کنت مال از رعیت بستان و هم در خزانه بکنه خزانه برای مال  
 بر اندر عیت نیست هر که که میجویم مال خود را از ان خزانه برسد ارم سیم  
 از آنجا که غفلت آید شراب خور دنت و بلاهی علی عیب میل کردن و پادشاه  
 باید که رشتی بر هر نیزه که چون مست شود از مال ملک بخر شود و مال زمان  
 که او را خانی منشا با هر که خواهد کند **بیت** چرخه از آن که خیزی کشید  
 کش قلم خردی در کشید و بسیار باشد که درستی صورت چند وجود کرد و خلقی چند  
 و جمع باید که در شیماری مدارک ثانی ان نتوان کرد **بیت** مست بود



اب و پشته شاه جهان : شاه را این پیداری پیش یاری خوش است  
 شاه باشد پاسبان ملک تسی خواب خوش : پاسبان خواب یاقینت  
 پیداری خوش است : و الحمد لله التواب الرحیم که این شاه هزاره کاسیاب  
 و دراری مالک الی سکنه تخت جسدی صولت خوشید طلعت بیت  
 ابو الحسن بخشرو نادر : که ناز بد و سکنه درسی : چو در معدت ثانی سحر است  
 بر دو او حق ملک سجری : بر مقتضای فرمان و جلاله عان تو بود آ  
 الله توبه لثوفا قدم در عالم تو بر نمانده و باب استغفار مغفوع و استغفر  
 لذنبک گشاده مضمون و ایوب الاربک را بقول تقی نموده مانند لاله  
 سیراب عز شراب بر سکن زده و چون سوسن آراوده بد زان  
 کلمه استغفر الله خواندن گرفته و چهره مبارکش که اخرو حتم جام بلام بود سیما  
 سبندان گرفت بر وعده و سقیم رهنم شراب طورا از ارکاب شراب  
 بخور که نه الحقیقه شراب خرد است در گذشته و این زمان در مجرای  
 بجای کلبانک بخواران صدای دین دار است و عوض نای هوی  
 ستان نموده کینه و تملیل خرابستان بیت بجای نمندی موت و کس خفا  
 بجای هر طعمی داده محبت دوست : حق سبحانه و تعالی برکت توبه و انابه ان  
 حضرت را بر روزگار کاف انام و اصل دارد و سمیت ایخان ایام دولت خفته  
 فرجام ایشان متواصل گرداند : **بسی چهارم در فرست** و ان شرط کلی باشد  
 در حکومت بر اهل اختیار و جت است که بین بصیرت در سوابق و لواحق

هر حادثه که واقع شود نظر کنند که اگر واقعه بغایت روشن بود یا باشد  
 چنانچه مقتضای شریع و عدل است و در آن حکم فرمایند و اگر سران نیکان  
 نیست بنور خیر است او را که ان باید کرد و رعنا و بر قول افغان نباید نمود  
 و بزرگان که اندر زین حکومت بر نیاید فرست است آوردند که در صغیفه  
 بملکه حضرت سلیمان هم بر فتنه در زبرای کودکی دعوی میکردند و هر دو از اوقات  
 عاجز بودند سلیمان فرمود تا آن طفل را بشیر و دینه کنند و هر یک را  
 یک نیمه بد استدیگی از آن دو صغیفه مقرر شد و بکسایت و گفت من این حق  
 خود که شتم شما و مرا کشید و دوران صغیفه دیگر هیچ از طاهر است سلیمان  
 فرمود تا طفل را بد و دادند که بر کشتن او را نمی شد چه فرست اقتضای  
 آن میکند که انرا در وی باشد بجهت شفقتی که از او بردگان بر شد و در  
 نوزایت که حق سبحانه و تعالی بر بنده مؤمن عطا فرموده چنانچه مضمون حدیث  
 اتقوا فرست المؤمن فانه یطهر بنور الله بر این معنی ولایت در دو معنی  
 این حدیث است که برت سید ز فرست مؤمن که او بنور خدای در هر چه میکند  
 پس مسح بر او کشیده نماند و معتبرین در این آیه که ان فی ذلک لایات  
 للمتوسلین تو ستم را بر تفرس فرود آورده اند و فرست و در نوع است فرست  
 شرعی عبارت است از آنکه بود اسطرز که نمن و تصفیه قلب حجاب غفلت از  
 عین بصیرت مرتفع شود تا مؤمن بنور یقین پنا کرد و دور هر که کرد و پیر  
 حقیقی بر احوال و اطلاع باید **بیت** بلکه که از روزگار است بنورند بر همه حالات



واقف شوند: آورده اند که شافعی و محمد در پیش حرم کعبه نشسته بودند مردی  
از کعبه سجد در راه شافعی گفت این مرد درودگر میناید محمد کونست اینک بنظر من  
میناید پس او را طلبیدند و از حرم او پرسیدند گفت من پیش از این آمگری  
میکردم درین زمان درودگری میکنم و در فرست کشته اند **بیت** هر دو که  
منظر نظر کبریا شود: پیوسته جلوه گاه جلال فرست است: کواکب این بصیقل  
بجزید پاک سازم از آنکه آرزوی جلال فرست است: آورده اند که خواهر عبد  
الخالق عجمی در روزی در معرفت سخن میگفت ناگاه جوانی بجلوسشان درآمد  
بعجورت نهادن حرفه در بر و سجاده در دست در گوشه نشست و در آن زمان  
برخواست و فرمود حضرت سالت پناه ۴۴ فرموده التوا اوتوا اوتوا المومن  
فانه یظهر نبراته سر این همیشه حدیث خواهر بود که در این حدیث است که  
زنار بیری و ایمان آوری جوان گفت نمود با آنکه مراد نار باشد خواهر بخدمت  
اشارت فرمود تا حرفه از بر جوان در کشید زناری در زیر آن بیداند  
**بیت** صغیری که اوروشن است از غبار: شود فتنش عبری در راه استکار:  
جوان فی الحال زنا برید و ایمان آورد و خواهر نسو بود که ای میاران بیاید  
تا بر موافقت این نغمه که زنار ظاهری برید مایه زنار باطن بریم خودی  
از مجلسیان برآمد و در دستم خواهر او دادند و بجهت توبه کردند **بیت** توبه  
چون باشد پیشمان آمدن: بر در حق و نسیان آمدن: عام را توبه زکار  
بر بود: خاص را توبه زاید خود بود: کونست پیری کا ندرین ره پیشوست:

توبه کن از هر چنان غیر خدا است قسم و دیم فرست حکمی است چنان  
باشد که حکما آنرا بجز به بایفته اند و دلایل آنرا از شکل و هیات مشاهده  
کرده و اغلب آنراست آید و حکمای زمان نوشیروان جهت دمی که توبه  
در فرست ساخته بودند و پیوسته آنرا مطالعه کردی آورده اند که  
روزی مردی کوتاه بالا بگلیم مغانم نوشیروان در آمد و تعظیم نمود که مردی  
ستم رسیدم گفت دروغ میگوید جهت آنکه در علم فرست کشته اند  
هر که کوتاه قامت بود چیز و پر حیل و دستگیر باشد پس انبیر و بیدار کرد  
ستم رسیدم چون نخس کرد چنان بود **بیت** فرست دیده و دل  
بر کشاید: هر آن حال که باشد و انماید: در تواریخ مذکور است که  
نوبتی دیگر مردی کوتاه بالا در پیش نشیروان داد خواهی کرد و کونست کسی  
بر من ستم کرده است نوشیروان فرمود کسی بر مردم کوتاه ستم نتواند  
کرد بلکه او ستم کند کوتاه بالا کونست آنکس که بر من ستم کرده از من کوتاه  
ستم نوشیروان ستم فرمود و داد او بداد حضرت سید علی همدانی  
در کتاب فیض الملوک مضمی از اقوال حکما در باب فرست آورده  
بخواطرافتر رسید که تمام انما بهمان عبارت در این ادراقی مثبت  
شود تا سلاطین و وزیران را دستور العمل شود و در این کتاب نیز  
برکت انما رفت ربانته زبسی درینتی باشد **بیت** دسته کل جو بر کین  
بندند: رینوری دیگر شریف میفرماید: بد آنکه حکما گفته اند که کون میان پنهان



مغز و کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت رودنی و پشیمانی و خفت  
 و منق و خفت عقل که با این علامت باریک نریخ و کوچ بود و سبزی  
 بسیار دارد و حکما گفته اند که میگو و معدن نشان شجاعت است و محبت  
 و باغ و موی نرم نشان بیداری و رسیدگیست و کم فهمی موی بسیار  
 کثیف و کردن نشان حماقت است و بسیاری موی پشیمانی نشان خست  
 طبع و کم فهمی وجود است و زردی موی نشان حماقت است و دستله و  
 رنود چشم بودن موی سیاه نشان عقل و امانت بود و متوسط  
 میان سرخ و سیاه نشان اعتدال صفات بود حکما گفته اند پیش از  
 مزاج که در وی خطوط و عضون بنا شدن نشان خصوصت و لاف و  
 بود پیش از باریکی و نحیف نشان فرومایگی و حیانت و عاجزی بود  
 پیش از متوسط که بر وی عضون بونشان صدق و محبت و فهم و  
 و هم و بسیاری بود گوش بزرگ نشان حفوظ و فهم است لیکن  
 غالب تندخوی بود گوش حوز نشان احمق و زردی گوش متوسط  
 نشان فهم و ادراک بود و بر وی کشیده تا صدمع نشان لاف و بکتر  
 بود و بر وی سیاه متوسط در میان کوتاهی و درازنی نشان فهم و دراز  
 بود اما چشم بدترین چشمها چشم ازرق است و کلان نیز نشان  
 سودی و کلابی و حیانت و جمودت چشم و قلت حرکت نشان زود  
 و کند طبعی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نشان حید و مکر و زردی

بود سخی چشم نشان شجاعت و دلیری و نظمای زرد کرد اگر حد چشم نشان  
 فیه و شکر اینچنین نشان که متوسط میان خوردی و بزرگی و سیاهی و  
 سرخی نشان فهم و بسیاری درستی و دینت محبت بود پیش از باریک نشان  
 نرمی و هدایت بود پیش از کوشان شجاعت بود پیش از سست و درستی  
 بود فراخی سوراخ پیش نشان سودی بود و بگری میان پیش نشان سیاهی  
 سخن و دروغ گو بود و پیش متوسط در بگری و باریکی و درازنی و سستی نشان  
 عقل و فهم بود و مان فراخ نشان شجاعت بود و بگری لب نشان حماقت  
 بود و اعتدال لب سخی نشان رای صایب بود و دندان کج و نامهربان  
 نشان مکر و حیل بود و دندانهای کشاده و هرگز نشان عدالت بود و دندان  
 پر گوشت منفخ نشان جمل و درشت خولی بود و درخت رومی علت نشان  
 جنبش باطن و قبح سیرت بود و متوسط میان این نشان اعتدال  
 بود درخت رومی بلند نشان شجاعت بود و آرز باریک نشان بدگمانی و  
 توهم بود و آرز بلند نشان حسن کنایت و تدبیر بود و دغنه در آوردن نشان  
 حماقت و بگردم فهمی بود و قار در سخن و تدارک لفظ و حرکت و سخن نشان  
 زیرک و تدبیر بود کردن کوتاه نشان مکر و جنبش بود کردن دراز و بسیار  
 نشان بدلی و حماقت بود کردن متوسط نشان صدق و دل محبت  
 بود شکم بزرگ نشان جمل و حماقت بود و لطافت شکم و سینه در  
 اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود و عرض کتف و کتفین پشت



نشانی شجاعت و خفت عقل بود نزاری کتین نشان قبح سیرت و سوء  
 مذنب بود و گفت انگشتان دراز نشان زیرکی و صفتها و تدبیر کار بود  
 عظمت ساق نشان نادان و سحت بود این مقدار علامت فراست  
 حکمی عقل را در تفرس احوال عقل کفایت بشمارد اما اینجا سخن صاحب فخره است  
 و در این باب نکته دانستی است و اینجا ن باشد که اوصافی که حکما برین  
 و لیل حکم کرده اند برای عوام الناس که در تبدیل اطلاق نوشته شده باشد  
 از صفات سببی و بیسی گذشته و با نماند رسیده و اگر کسی اطلاق در این  
 خود را بسبب یا صفت و یقین میسازد یا به تربیت علماء و اطلاع بر اخبار  
 و آثار قدما بصلاح آورده باشد؛ و چون دلیل شرک حکم بیشتر آرد و توان  
 که در چنانچه در اخبار یونان آمده که حکیم الهی افلاطون بر بالای کوهی بسکن  
 داشت که آن کوه را یک راه پیش می نمود و بر سر آناه نقاشی نشاند و مقرر  
 داشته که هر که میل صحبت من کند اول صورت او را پیش نرود من آنگاه  
 دلیل میات او را باحوالش تفرس کنم اگر لیاقت مجالست من دارد  
 بطلبم و الا ملقت بوی نشوم پس هر که آرزوی ملازمت حکیم بود آن صورت  
 صورت او را کشیده نزد حکیم می برد و حکیم در آن صورت تامل می نمود و  
 میدید یا ندیده باز میگردد و روزی یکی از اکابر سپاه صورت دراز حکیم  
 عرض کردند فرمود که او لایق صحبت نیست همین که این جز بوی رسید پیغام  
 فرستاد که اینچنین از اطلاق بحسب فراست فهم فرموده اند چنان بود انان

یا هر

بر ریاضت همرا علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبید و صحبت  
 خود مقرر کرد ایندیشگی بیانی کار بر فراست بناید نهاد و بدین و ذکا  
 خود معرفت باید نمود و معنی الهام الهی را باب لدول مضمون مستطاب  
 بود **میت** بر و انجک اهل دولت و دین؛ معنی الهام میرسد ز خدا  
 در هر حق غلط نخواهد کرد؛ هر که انوار است راههای **باب سی و پنجم**  
**در بیان اسرار علی از آداب مملکت داری پوشیدن اسرار است و در بیان**  
 امور ملکی خطر پیشتر است اورده اند که حضرت سالت پناه هم از بعضی  
 سزای خود توبه کردی کردی یعنی پوشیده و شتی بر آنچه که لفظی بر زبان  
 که هر نفس را ندی که فهم مستح بطرفه از اطراف رفعتی و آنحضرت بجای توجیه  
 نمودی که مخالف سخن او بودی و اکابر سلف بر سینه سلوک می نمودند  
 حضور صا در محراب **میت** چنین باید آداب کردار تو؛ که کس نه نیاید  
 بر اسرار تو؛ سکندر که با شرفیان حرب داشت؛ و در حینه گویند بر حرب  
 داشت؛ و در این امر کس تو انبار نیست؛ بجز تو ترا محرم راز نیست؛  
 اگر جز تو دانند که رای تو چیست؛ بران رای و دانش باید که است؛ و سخن  
 مشهور است که اخفت ذهبک ذنابک و مذهبک سپهر چیز را پوشیده باید  
 داشت اول سفر خود را یعنی از مقصد و ماه خود کسی را بجز نباید داد که  
 دشمنان در کارند و دوم دین خود را با کسی در میان بناید نهاد که عازلت  
 و حسودان در میانند سیم مال خود را مستور باید داشت که اهل صلح خانانند



بلکه هرستی که داری مخفی بهتر است زیرا که در عالم محرم کمتر است **بیت**  
 من سر خود با کسی در میان که محرم بنظری ز اهل جهان بگشتم در خلاف عالم  
 بسی ندیدم ز یاران محرم کسی حکما فرموده اند که مانی الصیر آدمی از دود  
 پروان نیست یا نشان نعمت است یا بیان محنت این هر دو پنهان  
 اولی است اگر مواهب نعمت است نهان باید داشت تا چشم خود را  
 بر آن کار نکند و اگر نوازیب محنت است هم مخفی باید داشت آدوستان را  
 سبب طمان باشنده و دشمنان را موجب شمت مگرد **بیت** تا تو از خود  
 با کسی بکوی زبان که آن سر شادی آرد یا طال که عینی باشد شود و لهه طال  
 در بودش دی سعد عین الکمال پس درون خلوت سه روز خویش جمع  
 کن زاده در و سجده حال کنی از طبعی برسد که بر اسری در خواطر جان میگردد  
 با که گویم که آنرا نگاه دارد و فاش کند جواب گفت هرگاه کسی که ترا بر آن  
 کار است نگاه نتواند داشت کسی را که بر آن کاری نیست چه انگاه دارد **بیت**  
 چو گمگه نتواند کشیدن با خود یا را که کشد مرغ از یا خود آورده اند که  
 اسکندر هستی از اسرار با یکی در میان نهاد بود در محافظت آن سالنه  
 کرد تاگاه آن سه از وی سر زد بگوش اسکندر رسید با حکم گفت عتوبت که کسی  
 سر کسی فاش کرد عتوبت گفت روشن تر از این بفرمای اسکندر فرمود با نگاه  
 سری در میان نهادم و او فاش کرد من از او بچینه ام و میخواهم که سر او جرای او  
 بد هم حکم گفت ای ملک از او سرخ و او عتوبت کن که سر خود فاش کرده

با آنکه

با آنکه ترا بد آن سر محرم تو بار او نتوانستی کشید اگر کسی تحمل آن کند بعینت  
**بیت** سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست اهدم خود باش خود ز را  
 که اهدم یافت نیست دوستی کرد و یکدل جسم از پر خود کنت کبدر کا پنجه  
 میخوای بیالم یافت نیست **باب سی ششم در غنیمت فرصت طالت بر مراد میخوای**  
 میسر خویشید تا شراطل خلقت از باب بخت ظاهر و واضح است که عمر عزیز  
 چون برق در گذر است و اوقات زندگی چون ناپایدار است  
 که میگذرد ز تهری بی بدست قیمت آن بیاید شناخت هر فرصتی که مرور میکند  
 غنیمتی بیعوض است از اضایع نتوان ساخت **بیت** و می که میگذرد زان  
 نشان مجوی دیگر چرا که ای طبعی عربی نشان گذرد از زندگانی آنچه بخت  
 باز آوردن از ضمیر و در است و آنچه مانده آن در پرده غیب است و است  
 میان ما می دستبند قتی است که آنرا حال گویند عمر خویش را از وقت بیاید  
 دانست و کار خود را در آن حال بیاید کرد **بیت** فرصت غنیمت است غنیمت  
 شمار عمر زمان پیش برون رود از کار دستان دل بر زمانه می بندد  
 که حاصل است و دانایم خود کند کینه بر جهان پس در چنین روز کار گذر ز غم  
 و اوقات ناپاینده صاحب دلش کسی است که باطن را شمار کند است اجرائی آنها  
 رحمت نام نیک ذکر جلیل و کار گذرد **بیت** ای طالع بقا و خلود دوام  
 عمر باقی بزرگ خیر بود نام آدمی هیچ قدر شست و مال و مال و جاه چون عاقبت  
 فناست سر انجام آدمی هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان نام نکوست



حاصل امام آدمی : اور وہ اندک بزرگی را در مجلس پادشاه تعریف کرد  
 از فصاحت و بلاغت او لبی شرح دادند بر تبه که سؤق پادشاه بقای  
 او را سرحد بیان بجای و زغود با حصار او فرزان داد و آنحضرت که مجلس آمد  
 بعد از او سلام گفت پادشاه را هزار سال بقا باد پادشاه گفت اول  
 بار سخن مجال گیتی و این از فضل تو عجیب است و از شغل تو کسی غریب مژد جواب  
 داد که حیات مردم بهین بقای بن است همه کس دانند که عمر هزار سال  
 اما چون نام نیک بعد از حیات حیات و کس است غرض آن بود که رقم نیک  
 نامی آنحضرت هزار سال بر صغیر روز کار ماند **بیت** کسی گوشت بنام نیک شود  
 پس از مرگش بزرگان زنده خوانند : ولی آنرا که بد فعل است و بد نام : اگر  
 زنده باشد مژده خوانند : و از همین معنای است این **بیت** سید  
 مرد کونام میزد هرگز : مرده است که نامش به بگویند بزند : یکی از کابر  
 رسد که آورده که ایوان خوشتروان و طاق کسری اگر چه رضی دارد و در  
 اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب ندر علو کلمه است و در حسن  
 و پیچیدگی چند برهم نهادن و دوری چند بر هم کشیدن چندان کاری نیست  
 نظاره کا عقل است که در زادید پیران نظاره کنند که در گوشه ایوان  
 شایع اقع است در اجبار چنان است که وقتی که ایوان کسری تمام شد  
 عزافت کلخ و نظرسمت تمام پذیرفت نو شیروان جمیع از حکم و مذا  
 گفت نظر کنید تا در این عمارت هیچ عیبی نیست تا بعد از آن که تمام

ایران

ایشان بود از نظر و اطراف جوانب بر من رسانیدند که ایملک این  
 عمارت است که دست ارتقا عشق کمر بند خار را امیکشاید و مشرفه رضعتش پای  
 رخت بر ایوان کیوان می بندد **بیت** چنین بنای همیون ملک باید کشیم  
 چنین عمارت عالم جمان نثار و یاد : سخت بار که اقبال از کرد و درش  
 در می غلذ بر می جمانین کبشا : هیچ غلی در کار این ایوان و هیچ زلالی در  
 اطراف آن نیست اما از آن گوشه خانه است مختصر و دوی از روزن آن  
 پرزن می آید و دیوار ایوان را تیره و سیاه میسازد اگر این بر طرف شود  
 مناسب است و چنین چشم زخمی از این ایوان دفع کردن لازم است شکر  
 گفت این خانه ملک پر زینت که عرکده را بنده و اقباب زندگانین بر سر  
 عود بسید من در وقتی که این ایوان میسندم و معماران طرح می کشید  
 اینخانه منع بود از آنکه سطح خانه پیش او هموار نبود کسین پرزن در ستادم  
 که این کلبه را بهر بهای که خواهی بخر و پیش زبده هم یا منزلی خوشتر از این از  
 برای بویست ازم پرزن پیغام فرستاد که ایملک من اینخانه متولد شد  
 و بدین کلبه ستاش من همه عالم ملک تومی تو انم وید تو این شمانه محتر  
 محتر بدین کلامی توان دید من از این سخنان متاثر شده و دیگر هیچ نگفتم  
 تا وقتی که ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزن آن بر می آمد و دیوار را  
 تیره و درختان را خیره می ساخت پیغام دادم که این دو چرا میکنی گفت  
 برای خود چیزی می پریم هیچ نگفتم تا شب در آمد خانه اگر هسته بر طعام با



مرغی بریان از برای او دستادم گنم ایما در هر شب نگاه برای تو خستم  
 تو در این کلبه تنگ تش میفری ز که از دو دان ایوان سیاه میشود جواب داد  
 که در این عالم چندین کرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان با  
 و من مرغ بریان خورم که و با باشد از افروید کار خود می گنم تا بعد از شد  
 کشکینه و جوینیه خورده بشم مرغ و لوزنیه حرام خورم این کلبه را برقرار بگذارد  
 که زینت ایوان معدلت است مرا چنانکه تو از کمال عدل و امانداری  
 که کلبه تاریک من از من بستاند دست لغت با ملک حایا دراز میکنند  
 و دیگر آنکه ایوان تو تا در سال نخواهد ماند و قصه من بدنتا بر صغیر و کاز  
 مرقوم و مسطور خواهد بود من این سخن را پسندیدم و بهیسی کی او را ضعیف شدم  
 آورده اند که بر زن کاوکی و پشت لاغر صبح از خانه بیرون کردی  
 و شب با نگاه باز آوردی و در این وقت انگاه و برز شهای ملون که در پیش  
 ایوان ترتیب یافته بود میگذشت و زنی یکی ازند ما گفت ای پسر از این حرف  
 مکن که ناموس ملک مشکینی و پاس بیت سلطنت را خراب میکنی عجزه  
 جواب داد که ناموس ملک بگنم مشکند نه بعد از من آنچه میکنم برانگی  
 نامی پادشاه و خوب فرجای او میکنم الحق رست گفته زیرا که از این سخن  
 هزار سال گذشته و حکایت ایوان کوشیردان و کلبه پسر زن در دفترها بنویس  
 بیست است و بر زبانها جاری **بیت** جزای حسن عمل من که روزگار  
 استونز و خراب می کند بارگاه کسری را **بیت** و در کلمات من چه آمده است

که اینها را

که دنیا را اعتماد نشاید عاقل است که بر اقبال عاریت می دل نهند و بدانند که هر  
 خدایتکاپا پادشاهی و اوصی ان نعمت برده فرض است و حق اینچنانست که در این  
 مصالح معاش و معاد جمع کند در دنیا نیکام باشد و طریق برودت فرو مگذارد  
 تا در بعضی جنبه فرجام بود **بیت** بافتوت هم نشین شو با مردت یا بر باش  
 و الکی از تاج و تخت خویش بر تو زوار باش **بیت** کی بقادر مملکت خود بر بقوت  
 رای ثقت منصب کردی و نسبتا نیکو نهادی و از زما شاد و یکی آن بود که در آن  
 و ملا حازاد دست داشتی و کشتی نام بد و پذیر باره ماندگی مبدج و یکی کجاست  
**بیت** که نمودی نظم فرود می چه دوستی کسی نمی گویا و سرزم رستم استند یار  
 کشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند **بیت** شد رنشر لوزی اوصاف شهر آشکار  
 آورده اند که سلطان محمود با غنی ساخت چون روضه رضوان و لنگ و  
 مانند فردوس برین بخت فرا از زنا همت و صفا چون بهشت  
 و خرم و از غایت ملاوت و نزا همت رشک کلزار ارم **بیت** بسی  
 کل شکفته و اطراف باغ **بیت** بر افروخته هر کلی چون چراغ **بیت** ری با چنین سده  
 بر اطراف جوی **بیت** صبا عطر سرو و هو اسک بوی **بیت** در غنقش رنظوبه و لا و نرت  
 کیا هوشن سوسن و لا می نرت **بیت** و پدر خود ناصر الدین سبکملکین را ضیافتی  
 کرد که خوانسار فلک بز می بدان ز پشانی ندیده و کوشش مان سماطی  
 بران آرایش نشینده طعناهای لندیکه از موابد خلد برین نشان سیداه  
 کرد و شربت های خوشگوار که از خلوات و ذوق شراب ملور حکایت میکرد



بنظر در آورد **بیت** عذای نایوشین عزیز سرشت : بفرزاده از خور و ما  
 بهشت : زمرغان فریب تو کوئی با ط : برادرده پر مرغ و از ارشاد ط :  
 ز نو برینهار علوای تر : بر تنگ آمدن تکلمای شکر : پس از فراغت پل از پد  
 پر رسید که این باغ در نظر انور چون میساید ناظرالدین گوشت جان پر باغی  
 عظیم ز پیا و بغایت دلکش است اما از ارکان دولت طارنان حضرت  
 هر که خواهد مثل این تواند ساخت پادشاهان باید که باغ چنان سازند  
 که دیگر برایشان خن میر نشود و میوهای او در هیچ بوستان نباشد سلطان  
 فرمود که آن کدام باغ تواند بود گوشت آن نهال است و تربیت در پستان  
 فضا و شاد و مکنشان تا نثره حاصل کنی که سردی نستان و گرمی نستان  
 در آن تعریف کند نظای عروجی گوشت است **بیت** عمارتهای عمارت  
 محمود : که هر یک همسرخ برین بود : نه پنی زبان همه یک خشت بر یک  
 شنای خضری ماند است بر جای : و هم برین نظر قطعه مشهور است **بیت**  
 نوزیر و ان عمارت باغی خیال است : بود ز جبهه گوشت که پشاه کاران :  
 آری زمین و مملکت اکنون بر است : باغی بسا ز بر طرف جو ساران :  
 چنی نستان که دولت باقی ت بر دهد : کین باغ عرگاه بهار است که خرم :  
**باب سی و هشتم در ادای حقوق** ادای حقوق در زنده کافه برای عمو  
 در باب دولت و اصحابه حضرت خضوصالار است چه این معنی بر جبارت  
 دزت لطافت صفات و علو نسب و حب و ایلی ظاهر و جوی باهر است و بعد

از ادای حق نعمت آگهی او استحقاق الدین باید نمود که حق جانده و حق رشای  
 حوزار برضار ایشان با نسبت چنانچه در هر شقی است و برین معنون آید  
 که هر که بدو را از او خوشنود باشد من از او خوشنود باشد و در حسان کرد  
 با ایشان عبادت خودترین ساخته و مقرر است که خوشنودی بدو را در  
 دنیا موجب است و در اخوت بر پایه نجات سعادت **بیت** چه اثر  
 ز پر و بر خوشنود بود : بر روی است شگفتی خشنود : چه شیر و بد تعلیم خرد  
 کرد : از او باو بکت بر او کرد : او در دهان که ملک وینا رحله که سال  
 بچ رفته بود چون مردم از عرفات بگشتند شبانه مالک در خواب دید که دو  
 فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از آن دو فرشته از دیگری پرسید که از آن  
 حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه جا بیان بدرجه قبول رسید الا از آن  
 احمد بن محمد بلخی که این همه راه آید و شگفتی سفر اختیار کرده و در از قبول حج  
 محروم ساخته **بیت** چهاره کسی که شود از کوی تو محروم : مالک چندار شد  
 و از آن اندیشه تا روز خواب کرد علی الصباح بر رفت قافله خراسان پیدا  
 کرد و در میان قافله میگردید و احمد بلخی را می طلبید تا کاه بچینه بزرگ رسید  
 دید که او این چینه براند اشه اند و جوانه ز پارس روی پاسی پوشیده و بند و پ  
 و غل در گردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد گوشت ای مالک انجانرا  
 که در خواب دیدی که حج او قبول کردند سنم و این پاس و غل و بندش از حج  
 منت مالک کو بدیدم شدیم و گفتم ای کبر ترا چنین خاطر روشن و دل صافی



پنج نداشتی که این خودی تو کنت جنت که چو راز من ناخوش شود است کنت  
 چو تو کجاست کنت در این قاعله است کنت کسی با من نرسد تا نزد پدرت بروی  
 شاید که بشغاعت او را از تو خوششود که در آنم کسی با من فرستاد تا نزد یک  
 رسیدیم دیدم سایبان زده و فرشته را ملوکانه انداخته پیری خوش محاوره بر  
 کرسی نشسته و مردم بسیار در گردوی صفتشید و فراموش رفتم و سلام کردم  
 جواب داد کنتم اینج ترا هیچ پیری است کنت آری ناخلفی که من از او رها  
 نیم کنتم ای پرمیدان که امروز در رهنست که کسی از کسی از دل نگاه دار و تو  
 بخشیدن مصلحت و جل کردن مصلحت نشاید که تو فرزند خود را بجزا بست  
 سازی و من مالک نیارم و دو پیش چنین چنین جواب دیدم و نزد تو  
 آمدیم و خدا و رسول را بشغاعت آوردیم تا آنکه کنه و می در گذری  
 و او را بجل کنی پر این سخن نشیند کنت ای شیخ من نیت نه اشتم که از وی خوش  
 شوم اکنون تو مردی عزیز می و شفیعی و بزرگوار می کنه کنه و می در گذشت  
 و دم با او خوش شد مالک گوید پر را دعا کردم و روی بخیمه جان آوردم تا  
 او را بشارت هم دیدم غل از گردن بر داشته و بند از پای بر کرده و پاک  
 از بر بدر کرده و جامه پاکیزه پوشیده از خیمه پرده آمد چون چشمش من  
 افتاد کنت ای مالک جزا کنته جزا یعنی ضای ترا جزای جزو داد که میان من و  
 پر رصلح افکنده و برکت خوششود می بیج ما را نیز رحم قبول کشیدند  
**بیت** اکنه منتت پاره از زخوان اوست : قطره از چشمه حیوان اوست

خدمت او کن که بجای رسی : برک مش تا بنوا رسی : و دعا و خوششود می  
 مادر زیاد و از پدر رقیبه سید هر دو زود ترا اثر میکنند و در حدیث آمده که هشت  
 در زیر قدمهای مادر است یعنی هر که ایشانرا خدمت کند و حق گذاری نماید  
 شاید همیشه **سعد بیت** جنت که رضای مادر است : زیر قدمین  
 مادر است : و دیگر حقوق و ذوی القربا رعایت باید کرد و صلوة رحم بجای  
 باید آورد که آن از جمله واجبات اسلام است و صلوة رحم در عکس میفرماید  
 دره زیر افراخ کرد اند و در احادیث همیشه هست که ستم رحمن در شفا  
 رحم از اسم من است هر که او را بپوشد کند من او را بر حمت خود و صلوات  
 و هر که آنرا بر در رحمت خود منقطع کرد انم آورد که نیک بگویی او می  
 که با قرآبی خود نیکو کن کن موسی کنت آنی حکیم که موافق رضای تو باشد  
 خطاب سید که احسان غای ایشان اگر فایب نندب دعا و سلام دعا  
 حاضرند با فقران بصلوة و عطا و با تو انکران بزایرت **بیت** بر خوش  
 کت ده کن ره و صلت خویش : تا از همه پیشانی شی از همه پیش : و دیگر  
 حق استاد و معلم است باید که قدر ایشان بدانند و حرمت نگاه دارد تا  
 در دنیا و اخرت بر خوار دار کرده که کشته اند حرمت استاد سیرت او تا است  
 دو تا و جمعی از اولیا باشند که قوام عالم برکت وجود ایشان بود **بیت**  
 فرانش کن حق استاد علم : که بر همت است بنیاد علم : اگر دولت مهر  
 استادینت : بدست امید تو جزا بدینت : هر استاد را هر که ملوک



کسی بر نیاید که محذوم شد و دیگر حق آنکه که قرب جوار یعنی نازل شدن  
 در نواحی قصر و بارگاه و درگاه واقع باشد و در حدیث آمده که هر که بخندد  
 در روز قیامت ایمان دارد و کوهسا به خود را کرامی دارد و کرامی در این است  
 که میان مقدار که معذور باشد بفرستند و ضرر خود و ضرر دیگران نیز  
 از او باز دارد و اگر در ویش و پیش از او بود پیوسته از احوال وی استغناء نماید  
 آوردانند که در ویش در همسایگی تو امگری خانه داشت روزی که آن  
 تو امگری بخانه در ویش رفت دید که آن در ویش عیال و اطفال خود طعام  
 میخوردند آنکو دک نان با سیاه و سیل طعام داشت کسی او را مردمی نکرد  
 که دک کریان باز کردید بخانه خود آمد پدر و مادر از که به او سلام شدند  
 و سبب پرسیدند گفت بخانه همسایه رفتم پیشان طعام میخوردند و مرا  
 ندانند فرمود تا از طعامهای کونا کون حاضر کردند چنانچه طریقه کونا کون  
 بدو باشد میگفت بر از آن طعام میباید که در خانه همسایه  
 میخوردند پدر و مادر و بدو در خانه همسایه آمد و او طلبید و گفت ای در ویش  
 چرا باید که از تو برنجی بخارسد و در ویش گفت خاشاک از من برنجی بکسی رسد  
 تو امگری گفت برنجی از این برتر که پس من بخانه تو آید و تو با کسان خود طعام  
 و او را ندیدی تا که یکسان باز کرد و دو حال هیچ آرام نمیکرد و طعام شما طلبید  
 در ویش نان سرد پیش آنگند و گفت ایخوا چه در ضمن این سرتیست از من  
 پرس که پرده من دریده شود **پت** ای که بر برکت نماند سواد بی

کون

که خراغیاد تو در این آب و گل است **:** انتشار از خانه همسایه در ویش خواه  
 کا پنجه بر روزن او میکند و دو دل است **:** خواجه بسیار گفته که که سر خود با من  
 گفت بد آنکه آن طعام بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام نخواهیم که حرام بود  
 و هم خواجه گفت سبحان الله تعالی هست که در شمع بر یکی حلال بود و بر دیگری  
 حرام در ویش گفت در قرآن خوانده **لمن ظنظرت فی محنته** هر که در مانده به  
 چپارگی و در مانده کی مردار بر حلال بود بد آنکه عیال من سه روز بود که طعام  
 نخورده بودند و هیچ وجه چاره نداشتیم امروز در حلال دیرانه درازا کوشی  
 مرد و یا ختم قدری از گوشت آن بریدیم و طعامی بچشم و میخوردیم که گوشت تو  
 در آمد و صورت فاقه این بود که بسیم کور سید **پت** ترا شب پیش و نظر  
 میرو **:** چه دانند که بر ما چه شب میرو **:** خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست  
 و گفت و ایلا اگر حضرت خداوند روز قیامت با من عتاب کند که در عیال  
 تو چنین صورتی واقع شده و تو از حال همسایه خود غافل بودی چه جواب  
 دهم پس دست در ویش گرفت و بخانه خود آورد و از نقد و متاعی که داشت  
 نیمه بوی داد شبانه حضرت سالت پناه تمام را در خواب دید که او را میگوید  
 ایخوا چه بران شفقت که با همسایه خود کردی گناهیست امر زنده شد و در دل  
 و نالت برکت به دید آمد و فراد در برشت هفتین من خواهی بود **پت**  
 و سیکری کن همسایه در ویش **:** با چه در جهان همسایه یعنی خویش ما **:**  
 و چون در اسبلفه پادشاه بمنزله خانه است پس هر که در آن شهر باشد از



پنوا در ویش اشناحق جوار ثابست و سلسله از حال ایشان با  
 جز بودن و حیاط نیز مشهورست که حضرت یوسف در سالهای محنت  
 بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیفتر و نزارتر می سبب بیخالی  
 از وی سؤال کردند جواب نداد بعد از آنکه بسیار الحاح کردند گفت  
 مرضی دارم نه نماند گفته شما مرض را تقریر فرمائید تا بعد از مشغول شویم  
 هفت سال است که برسد پادشاهی ممکن شده ام و زمان اختیار رعایا  
 مصر بدست من باز دادند و در این مدت من در آرزوی آنست  
 که او را از آن جوین سیر کنم و بگذردم گفته چه اکتها موافقت کردند  
 و محتاجان میگفتند و میترسیدند که یک کس شیعی در ولایت مصر کرسنه باشد  
 انچه سیر با نعم و در قیامت سبب گرفتاری بود و شیخ العالم در محظ  
 بنما رهنموده بیت ای کرد شکم سیر از انواع طعام یاد آرز آن گرسنه  
 به آرام تو شب همه شب بخواب و او را که کن خود کو که چنین روا  
 بود در اسلام گویند ملک صالح از ملوک شام بشما با یک مقام پرورن آمدی  
 و در مساجد و مزارات مقابر بگردیدی و احوال هر کس تقصیر کردی بشی در  
 رشتان می گشت بعد بی رسید در ویشی ناوید که از برهنگی میگذرید و  
 میبخت آنی پادشاهان وینا لغت ترا سرمایه من و موها خفته اند و از  
 احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان را فرود می قیامت در  
 جای وی بجزت و جهال تو که قدم در بهشت تنم ملک صالح میجوید در آمد

باید درم پیش در ویش نهاد و بگرسیت و گشت من شنودم که در ویش  
 پادشاهان بهشت خوانند بود امروز ما که پادشاهیم با شما از در صلح در آمدیم  
 فردا که شما پادشاه باشید و خصومت بر ما کشید و نظر حایت از ما  
 باز بکیرید بیت من امروز کردم در صلح باز تو فردا کن در بر رویم خوار  
 من انکس نیم که غرور چشم ز بخار کان روی در کم کشتم تو هم با من از سر  
 بنه خونی زشت که ساز کار می کنی در بهشت و دیگر رعایت حقوق  
 همان لارنت چه همان هدیه باشد از نزد یک خدایتا و در بهشت  
 آنکه که هر که بجز او روز قیامت ایان دارد که همانا کراچی در او کرام  
 همان است که او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک نمایند که سبب دل  
 شود و هر چه توانند از تکلفات با وی بجای آورند بیت چون مشرف  
 شود بهمانا هر چه داری فدای همان کن و زره مردم و دولت را  
 هر چه دلخواه او بود آن کن حکما گفته اند در همان مسکه که گیت در کم  
 خود کن که متقنی حیت و حکایتی مشهورست که طحیه الطلمات را و احمه  
 که شما بقیله قمرین دل کرده سید پندله مالک عنو بود او را شتاخت و بر  
 بزرگی و شرف اطلاع نیافت و در همانان داری و اکر ام تقصیر  
 نمود و طحیه آن جام زهر مذلت را تجرع نمود آن باکران را بقوت کرم  
 جیلی و عز شرف نسبت حسب تحمل نمود و از آن جنبید رحلت کرد ملک  
 معلوم شد که همان چه کسی بوده بنایت شرمند شده و از روی اعتقاد



بوی اقمه نوشت و از عقبتش فرستاد مصنون آنکه شمارش تا ختم دین زمان  
 دلم از این معامله ریش است و سرم از این خجالت در پیش **بیت** چگونه سوز  
 خجالت بر آورم از پیش که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم توقع دارم که  
 تقصیری که واقع شده معذوری چون شیشه شامتی بزرگتر حق  
 عذر است امید که عذرم را بپذیری **بیت** اگر در غرمت تقصیر کردم بفضول  
 سلامت امیدورم طغر در جوابی نشست که آنچه از من توقع کرده در  
 قبول عذر و عذو مکن که مروت من اقتضای آن میکند که هزار چندین کنه  
 بیگ عذر در کذرم **بیت** چون نژاد تو عذر از افق مهر نمود تا پدید  
 چو سایه هر مهر که بود اما سخن که ترا شناختم سخن ناستقیم بود و آرزوی  
 گرم دور اعزاز و اکرام باشا فاعیان مخصوص داشتن قاعده مروت  
 و شیشه اهل فتوت نیست شرط میزبانان است که چون اقباب بر همس  
 یکسان تا بد و مانند باران در همه جا یک طریقه بارد که اگر همان مرد  
 بزرگ حق بزرگ او بجای آورده باشد اگر فرمایه بود جان در کم خود ظاهر  
 کرده باشد چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب نه است و در سله خجالت  
 و فضل در باره ناستحق سبب بدنامی پشیمان نیست و در میان مدعیان  
**بیت** میماند عزیز باید داشت از زره مردی جو از روی که بزرگ است  
 و باوق فرست خود حق او بجای آوردی و در بود رخسار کسی نخواهد گشت که  
 چو ابوی این کم کردی جمعی بزرگان بوده اند که در باره خصم خود ریت

همان

هماننداری نمودند چنانچه در تو تاریخ مسطور است که در کمان مالکی بود  
 بنایت سخن و هماننداری پوسته در همانخانه او کشاده بود و خان حسن  
 او بر خاصر عام نهاده هر که بشهر او آمدی از سفره گرم او نان خوردی و تا  
 در آن شهر بودی ظنیف چاشت در آبه شام از ضیافتخانه او بودی و حق  
 عسند الله لشکر کشیده نقد تیغ ولایت او کرده مالک طاقت حرب او  
 نه است حصار او در هر روز لشکر بدر شهر آمدندی جنگ سخت کردندی  
 و هر شب ملک کربان انقدر طعام دادی که لشکر عسند را کفایت بودی  
 عسند پیغام داد که در روز حرب کربان و در شب نان دادن چه سنی دارد  
 جواب داد که جنگ کردن اظفار مرادیت و نان دادن و طبیعه جوانی  
 شما اگر چه دشمنید اما غریب شهر مینداز مروت و در باشد که در منزل  
 من نان خود خورید عسند الله کبریت و گفت کسی که چندین مروت باشد  
 با وی حرب کردن از بی مروتیت لشکر بازگردانید و تفریح با و نرسید  
**بیت** مرد می کن بجای دشمن و دوست که مروت زینان مکر کسی  
 و بشرط دیگر در هماننداری است که از میهمان جریمه که واقع شود یا قبل  
 از آن شده باشد چون از خوان حسن نواله تناول نماید از سر کنه  
 او در کزنده منقول است که سید سهر از دشمنان سخن من زانیده  
 بجزت او آوردند و خواست که بسیار تشنه آن حکم فرمایند که وی از  
 میان اسیران برخواست گفت ای ملک بخدا قسم بر تو که مرا شربتی آب



و هی تشنه نکشی من نسرمود تا جامی آب بدست کودک دادند کوه  
 کنت ای امیر قوم من تشنه اندا کمن شما آب بخورم از مروت دور باش  
 و اگر آب نخورم تشنه مانم و البته ما سپیاست خواهی کرد همه را بفرمان  
 تا آب بند بفرمود تا همه آب دادند چون همه آب شامیدند کودک  
 برخاست و کنت ای امیر با همه میمان تو ایم و اگر ام صیف و آب است  
 و کنت میمان شیمه را باب کرم نیت محسن از قصاصت او تجویز شد  
 و همه ایران را آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امر  
 بملنی مال ورزده کسی داشت و آن کس در او ای ان مماله می نمود او در محصل  
 سپرد که ان مال از وی بستاند محصل او را بجان خود برد و تشنه و میسود کس  
 بقرع هر چه تا متر از محصل التماس کرد که مرا نزد امیر بر که سخن دارم به  
 خدمت می تقریر کنم محصل را بر او رحم آمد او را بجان امیر برد قضا را خان  
 کشیده بودند محصل بر خوان پیشست و از نزد رانیز بر خوان نشاند چون  
 طعام خوردند امیر را چشم بر انکس افتاد ملک کنت چون این مرد از نامه  
 خان ماننا دل کرد میمان شد او را رنجانیدن از نظری عروت دوست  
 من انال را بوی کشیدم بگذارتا برود **بیت** اندرا این میمانند ای بخت  
 میمان باید داشت **بیر لبع** پارهمان **بیر** جز نه مال کرم بناید کاشت  
 دیگر رعایت می سلطان از لوازم است اگر متضرع خواهند و اگر متضرع  
 قال الکبانه و اما السائل فانه پس همان سائل منتهی عنده است و درین

آمد

آمده که در مسائل حق و لو علی فرس مر سائل ترا حقی است اگر چه سوار باشند  
 و این بیانته برای است تا حق سوال صنایع نشود و در کلمات علی آمد  
 که هر که سائل را محروم کرد اندک هشته فرشتگان در منزل او نرودند و سلطان  
 ابریسیم او هم قدس سره در زبان سلطنت خود میفرمود که نیکو دوستانند  
 این سلطان بدر خانه ما می آید و میگویند هیچد ارید که با او هید تا برای شما  
 برای اخفت بریم تا اینجا ده برابر است ششم شما کنیم **بیت** کرت شادی  
 هر دو کون آرزوست **بجاسان** دل سلطان شاد کن **و** راز او  
 باید از هر بلا **بفقری** ز بند غم از او کن **و** دیگر حق شیعیان رعایت  
 کرد چه مقرر است که شفاعت سوالی است بزبان تصریح و البته شیعیان  
 یکی از اعیان و شراف خواهد بود پس احترام کلام این نوع فرمودن در عفو  
 و بجا و زانکه هجرمان شنیدن عادت اهل سعادت باشد آورده اند که  
 وقتی یکی از بزرگان جرجی را پیش منصور خلیفه شفاعت کرد خلیفه گفت این  
 کس را کتای بزرگ است انگیز کنت من نیز کنه بزرگ در خواست میکنم  
 که اگر کنه آن خورده بی شفاعت می توان کرد که نشست خلیفه را خوش آمد  
 و شفاعت او را قبول کرد و انجرام را بخشید و نسرمود که اگر کسی شفاعت  
 کند بدین نوع باید کرد **بیت** از آنکه چنین شیعیان باشد **بیت** قدرش همه جا  
 رفیع باشد **و** در حکا رستان آورده که خداوندان قدر ترا عفو کردن  
 از کنه ریزد رستان نشان غیبت است و قدرت پند سخن شیعیان



بماند است که سبب ملو مرتبت ایشان کردد آوردند که یکی را بقی  
 موسوم و قتیله و رادر محکم و اولایت عرض نمودند بچشم او است رتبه فرمود  
 مدتی برین بگذشتند که مجوس از صفات خواطر محو شد و هیچکس از او یاد کرد  
 بزرگی در آن روزگار که بزمید حق گذاری و فرط و فاداری مجوس بود و آن  
 نوشت مصنون آنکه در گذشتن از زلات مجربان و مذلت ایشان در طغیانی  
 مراحم اهل ختیار و ارباب مقتدار است و انقیاد مجوس در مانده است به  
 محنت گذار گشته و نزدیک بهلکت رسیده و میدانم که کرم عمیم اینجانب  
 در خلاص مجربان بهمانه جوست اگر دامن عصمت آنرا از انار لوث جرمیه  
 پاک است بخواهی بجات او اشارت نماید باید داشت و اگر غبار  
 گناهی بر وجه طهارت او نشسته بآب عنود کرم بیا بیدشت اگر عزیزان  
 دو معنی صورت یاد بگردست گناه او را بشیطان بیا بید بید **بیت** بجز شمش  
 و افهام عام با همه کس **تر است فضل چه خورشید و فیض چون باران**  
 منه در آتش اندیشه پکنانما **آب عنود بنوشد که کاران** اگر خرابین دو  
 صفت است حالتی دیگر بود برای چنین کس شفاعت یاران **چون**  
 این رفته بود و بران لطف معالمت و حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب  
 نوشت **بیت** آنرا که ز روی لطف درخواست کنی **کارش بسبب حاجت**  
 درست کنی **بواسطه شفاعت آن عزیز که از ریاض کلماتش روح چه و**  
 و فایور زید و در ضلع مقالش لوامع صدق و صفای میداند بجزم

او در گذشتیم و عنان اشقام از صوب گناه او مصروف ساخته از مملکه  
 جیش از نادکردم بیزمانت توان از سر گذشتن رنجوم کرم چه انتوان  
 گذشتن و مقرر است که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست  
 بلکه شفاعت در آن باب از باب وین و دولت نیاید و در قرآن  
 مجید آمده و لا تأخذ بهما رأفة باید که در حدود الهی شفاعت مهربانان نماید  
 و در سیاست طعناج خاک مذکور است که جوانان بهمت زدوی گرفتار شده بود  
 نزد وی آوردند بنیابت صاحب جمال و آراسته بزیب و خط و خال لطف  
 ابداع ریانه بصیقل و صورت کرم فاضل صورت کرم آینه رویش اجلا داده و صورت  
 صنع آبی صغیر روی زینایش بر رقم قلم لطف خلقا انسان فی احسن تقویم  
 چهره کشنده کرده **بیت** هر چه بر صفحه اندیشه کشد کمال جنال **شکل مطبوع**  
 کوز نیابتر از آن ساخته اند **شاه فرمود تا در سربار سوی شهر دست او**  
 ببرد از کان دولت فغان در گرفتند و گوشتد کبار از سر کنان **این جوان**  
 بگذر و سیاست او بشفاعت ملازمان ویرینه موقوف فرمای ملک فرمود  
 مراد بر این هم مدخلی نیست خدای تعالی فرموده که دست در زبیر نه گفتند  
 ملک چنان دستی که او دارد بریدن حیث است گفت شاد دست نازک  
 و زود مکنید در دل بر خون صاحب کمال نظر کنید **این غم بر دل شما سهل کرد**  
 و دیگر رعایت حق کسی است که **بشناسد داشته باشد یا خدمت ریزه کرده**  
 اگر چه این وسیله بنیابت اندک است اما نظر صاحب کرم از ارباب کرم نیاید



تا بین وسیله غیر را بنوازد آوردند که شخصی خانه کسی بکرایه بسته بود  
 روزی چند آنجا بسر برده ناگاه از آنخانه بیرون رفت و در آن شهر سفر کرد  
 بولایتی دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید این فقیر که خانه بکرایه برده بود  
 بود برخواست و روی بخدمت او نهاد چون بدان شهر رسید از کرد راه روی  
 به بارگاه وزیر نهاد چون برسید خواست که در آید حاجی ایستاده بود گفت  
 چه کسی و بچه جرات در این بارگاه در آمدی گفت شناسی وزیرم و مرا شناسی  
 بدین کس تاخی سیدار و حاجب پرسید که چه شناسی دارم گفت وقتی خانه بکرایه  
 بوی داده بودم حالا آمده ام تا نظری در کار من کند و مرا از خصیض منزلت برشته  
 بجزوه عنت و حرمت رساند حاجب بجنید و گفت ای عچاره تو مردی  
 نادان بوده این سهل سبیل است که خانه بکرایه داده بودم و این را تصدیق  
 کرده و آمده که حق گذاری این رعایتی بیانی برو و سر خویش کرد و همی دیگر  
 پیش قضا را وزیر از پس پرده استماع این گفتگو می نمود حاجب طلبید و گفت  
 با که سخن میکنی حاجب تبسم کنان از روی تعجب گفت مردی آمده میگوید  
 شناسی وزیرم وقتی خانه بکرایه بوی داده بودم او را خلاصت میکردم که  
 این سخن کموی بدین وسیله تربیت وزیر مجوی و توقع انعام از او مدد از  
 گفت غلط کردی برو و او را بیار که شناسی قدیم ملت و حقوق خدمت  
 دارد و حاجب گفت او را آورد و وزیر او را تعظیم کرد و دلنوازی بسیار  
 بجای آورد و در احوال عیال و اطفال وی پرسید و برای هر یک سخنه تبرکی بفرستاد

نمود او را و دستگام بر ادبی تمام بمقام منزل خود بازگردانید **بیت**  
 نازده از مهر و خاسینه را: سهل بدان محبت بر نیند را: روی مگردان  
 رفیقان خویش: یاد کن از خدمت یاران خویش: آوردند که نزدی  
 عبداله ظاهر بارعام داده بود و ارباب غناجات مرادات خویش عرض  
 میکردند و با حصول مراد مراد محبت نمودند شخصی آمد که ای امیر مرا برو حق  
 منت است و حق خدمت توقع دارم که هر دو حق رعایت کنی در از از بر  
 منزل به رجه قبول رساند عبداله که گفت حق منت کدام است گفت فلان  
 روز در بغداد بود که دولت بر در خانه من گذر کردی و من بر در خانه خود  
 آب زدم تا که در بر تو نشیند منت آن آب است که از برای تو خاک کشیدم  
 و حق آن بچوناسم **بیت** کسی که بر تو دار و حق آید: فراموشش کن در هیچ باب  
 عبداله پرسید که خدمت کدام است گفت در آن محل که سوار میشدی من بفریدم  
 در کاب تو بگرفتم امیر گفت است کنی هر دو حق چنان ثابت است او را  
 ترتیبی تمام کرد **بیت** بزرگان که اهل اقتدارند: همه سلیمان نولند و  
 حق گذارند: اساس مکرمت بر حق شناسی است: بصورت شناسی  
 ناسپاسی است: دیگر رعایت حق کرم بر ذمه اهل هم ارقیب فرایست  
 یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد  
 که بایشان در اظنا حق که نثار و پیش بر دوازده حمله خلاصی باید و پیش  
 از او اند و بروی او نیاورند در رعایت حق کرم کرده چنان نماید که



که انفریب نداشتند و انزور را شناخته و این غایت کرم و نهایت برود  
 آورده اند که یکی را بنزد زینا و مصری آورده و بتل او اشارت فرمود و طلب  
 تیغ برکشید و خواست که چشم او بر بند و پچاره در یابی ملاحظه شود  
 آمده و نهنگ اصل چشم باز کرده تفرغ و زاری غاز کرد معینه نیفا و تو بوی  
 و استغفار اهتمام نمود و مکر و کنت ای امیر میان من و تو حق جوار است  
 و قرب مرز همی کی در شمع مرده اند نه بس فوت اجباری تمام دارد  
 اگر رعایت جانب من نرود و عیب جوان زبان طعنه در آرند و خود  
 کیران در اعتراض ناز که امیر حق همایه کند است و هم یکا ناپا مال  
 جفا کرده امیر مکر زمانه که بر خون چون من صیغی رفتن و خود ز نیش تیر  
 با کردن از چون توفی که در گلشن اخلاقت خار زار رسیده و برد از آن  
 تو بخارستم نشسته بر بوی و بعید است **بیت** را سهل است از جان دست  
 شدن چه غم که صد چون نابود کردی چه خواهی گفت نزد کنته کیران  
 ترا اگر استین الوده کردی ز یاد دور مگرد و دراز افشاد و بیکنه نیش  
 با طراف جوانب دستاویس چه چه بیس کوی شنای نبرد کنت بیان کن  
 تا همی کی در کدام محله بود حق جوار در کدام دیار تا بکشته کنت بدین  
 در رهبر همستان خانه تو بوده و پدر من پشته وقت با بلای زمان همکستان  
 ز یاد کنت پدر ترا چه نامت کنت ای امیر من از هول جان نام خود را  
 فراموش کرده ام چه جای نام پدر زینا و بخندید و آن چاره را بخشید **بیت**

نام نیم کند با هزار عذر بخشند بیک لطیفه که میان هزار جرم بخشند  
 در رعایت حقوق رعایا بعد از احسان است و حقوق اولاد و امر اولاد  
 و ارکان دولت و اعیان حضرت کسپا میان و خادمان و سایر کسان  
 از هر طایفه در باب خوار این چهل باب سمت که با **شهاب سی و هشتم**  
**و صحبت نیار بصاحب صحبت نیکان و مجالست و انایان کیمی سعادت است**  
 در هنگامی دولت سمدی **بیت** مهر با کمان در درون جان نشان  
 دل همه الا کجی سرخوشان : ناز خندان باغ را خندان کند : صحبت در  
 از مردان کند : سبک اگر خار اگر مرمر شود : چون بصاحب دل سدا  
 که هر شود : ملک در سن فاعده آن بود که هرگز مجلس نشین از حکما خارا  
 بنودی و در هیچ حکم برای مشورت ایشان حکم مکنه ندی از انجبت بنا کما  
 سلطنت بر عدالت در آستی نناده بودند و مملکت ایشان چهار هزار  
 سال سنای ملکی در کشید و سلطان سخر ماضی رحله که حکیم چنان با خود بخش  
 نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود را شتمند بودند همه حل عقد ایشان  
 مبنی بر کلام اهل دروغ بودی و در خلافت نامه الهی مسطور است که پادشاه  
 که بود که صاحب شوکت و حکم او موافق حکمت بود پس لازم است  
 خداوند قدرت کامله را که متصف باشد بجلالت باله و این انصاف  
 برین وجه است در هر که چلو کنی تدبیر و تصرف جهان پاسوز و برود و حکما  
 بجا برود بر این تدبیر او را بمجالست علما و فضلا و عرفا و حکما میل نماید



و از جهان و غافلان احتراز نماید که در **بیت** هفتین گویند که طایف و کمال است  
 راحت روح است و آرام دل است: **الکنا و انلا و عقلت کار است**  
 صحبتش مانند زهر قاتل است: **یونانیان را رسم آن بود که حاکم آن**  
 کسی باشد که علم و حکمت او از همه بیشتر بود چه کسی اگر محکوم مردی حکیم علم بسته  
 اولی است زیرا که صحبت اشراف عظیم دارد و قدمت فایده جسم و در بجز  
 آمده که مثل هفتین نیک مثل عطار است که اگر از عطر خود چیزی می تواند  
 باری از رایحه آن بهره مند کردی و مثل قرین بد مثل کوره آهن گداز است  
 که اگر از آتش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متاثر می شوی **بیت** در  
 گذر از کوره آهن گداز: **کاتر دود می شود از هر گران: رو بوی کما**  
 که از پهلوی او: **جامه است خوشبو شود از بوی او: در همه مل حکمت**  
 که پادشاه را از ایشان ناکزیر است فقیهی بود عالم و عابد و متدین که  
 احکام شرع را بیک ضبط کرده باشد و اصول و فروع تمام دانسته  
 باشد تا بوقت فرصت در مجلس همون از عمال و حرام و احکام سخن در  
 اندازد و فروع و اجابت نماز و روزه و حج و زکوة بعبارة پاکیزه و باری  
 سازد تا برکت مسأل فقیه بر روزگار دولت او نمودی و اصول پذیرد  
**بیت** که نماید نکته از فقه و فتوی در میان: **مهندم کرد و هاس**  
 شرح و ملت در زمان: **دیگر ناصحی امین در مشدی صاحب یقین** باید  
 که امور اخروی با بنیادوی دهد و نصیحت دینی از وی باز نگردد و بعبارة کاف

در اشارت عافی او را از اقوال شیعه و افعال قبیح باز دارد و از آن است  
 منیات و در کتاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت وارشاد  
 طریق مطلق رعایت نماید و در صحبت و محفل بنده بلکه در سلطنت  
 و فرصتی که داند که سخن اشد دارد بلکه از روی ملامت گوید چه در این زمان  
 صلاح وقت نرم گوئی و خوشحالی است و خلفا و مولکند قدیم الایام از  
 علماء و شیخ سخنان سخن شنیده اند و از روی اجلاس قبول میفرمودند  
 چنانچه در کتاب مذکور است که هر دن اگر کشید شیعیان بی زراکت مرا  
 پندی ده گفت ای امیر خدا را سراسر است از او در رخ خوانند ترا در با  
 استرا کرده و سپه نیز بتو از زان داشته تا بدان سپه نیز خلق را از دروخ  
 باز داری مال دشمنی و تا زیاده پس باید که مال محتاجان از فاقه خلاص  
 کنی تا بوجه ضرورت متوجه شبهات نشوند و ظالما ترا بشیر قطع کنی تا  
 مسلمانان از شبه ایشان ایمن بشوند و تا زیاده فاسق را ادب کن تا  
 در فسوق و فجور باز آید اگر انجین کردی هم خود را در جهنم خلق را بجات دادی  
 و اگر خلفان این از تو سرزند تو پیش از همه بد و زخ روی دو گران از پی  
 تو تارون بگرست و دست شیعیان بپسید **بیت** نصیحت گویند  
 صدق گویند: **بگوش هر که آید در پذیرد: چه جان دارد در حدیث حسبا**  
 دل: **بر و اندر دل و جان جای کرد: و دیگری طیبی صادق مشفق**  
 مهربان که قانون علاج دانسته و اغراض کلی حکم را در فخره خاطر داشته



و در شفای امراض و از الة اعراض وادی کلیات فن و در اعراض و افاضه عیون  
 یه پنهان موسوی نماید تازه که در جان پمار از روش : روح را رحمت است  
 از مقلدش تا موارده ملاحظه مزاج مبارک نموده حفظ صحت معی در دو  
 عیاد با لاله علامت بخواند از طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال مذار کن  
 مشغول گردد و دیگر سخن محقق که رموز صمیم نوح و توهم مراحل کرده باشد  
 کنوز علم هیات و تجسیم بدست آورده در باب خستیا رات و ملاحظه  
 و قیاق آنچه شرط است بدرجه اعلی ساینده باشد **بیت** و در بر که و  
 نش و نوح سپهر : محاسب قش میگرد در او تصویر : تا در طالع مبارک می  
 نظر فرموده و نسلات او تا در لایل را تحقیق فرموده در هر یک از صد و دوازده  
 سمود با جز باشد و در وقت ظهور دولت و شوکت سلطان را بگر کند و با  
 و سپاسداری دلالت کند تا بواسطه آن صفت بکمال شکر بدوم النعمان  
 دوام و قوام پدید آید و در زمان مشاهده امارات خضر و محنت او را بر  
 دعوات و صدقات و از او یا دعوات ترغیب نماید تا بواسطه الصدقات  
 بمصنون الصدقة یرد البلاء او تزیین فی العرمان بلیه سزغ کرد **بیت** ای که  
 خواهی کن بلا جان و احزی : جان خود را در تضرع آوری : پس با حسان بر کش  
 دست خویش : تا مجاب غصه بر خیزد و نیش : و دیگر شاعر شیرین زبان ز چا  
 بیان که در رضاحت کی از میدان سخن وری ر بوده است و در بلاغت صفت  
 السبق از سخن و ران زمان برده **بیت** روز بازار رضاحت را در پنج

مدقن

نظم او : صحن کلز بلاغت از شمش رنک و بود : تا جواهر صفات سلطان را  
 در رشته نظم کشیده بر سر بازار سخن بکوبه در آورده تا اشعار آبدار نام  
 مدوح کامکار بر صغیر روز کار یا در کار گذارد **بیت** شاعران را عزیز باید  
 داشت : که از ایشان بقا پذیرد نام : شعر سلمان مگر که تازه از اوست  
 نام سلطان او پس در ایام : و دیگر ندی تازه روی شیرین کوی که بنگه های کلین  
 محافل بسیار باید و بطیفه های شیرین ابواب بنیاد بر روی حاضران ملکشاید  
**بیت** طبع را لذت از طرائف او : و بهترین جلیس شیخ ترین است  
 اکابر و سایل بزرگانست که هم سر سوم و وظیفه مصاحبت میکنند و بی ناز  
 در شمره مجالست سینه اند : خیر جلیس از زمان کتاب : نه ضمیر خواننده  
 از او طار و نه خاطر شتونده از او کلام **بیت** همیشه به از کتاب خواه  
 که مصاحب بود که در پگاه : بهجت جان و راحت هر دل : هر چه در گنج است  
 از او حاصل : اینچنین همدی لطیف که دید : که نه بخند و هم نه بناید  
 بزرگان چنین گفته اند که جمیع حقایق مبشش محاذ و عقل تجرید استیجاب  
 دارد چه گفته اند تجرید آینه عقل است که در صورت مصاحبتش به  
 میکند و تجارت روز کاری بلند و عمری دراز و فراغت تمام میاید و کلام  
 چون دیده اند که مدت عمر ستار با دراک این نهاد و فایمیکند چاره نگینند  
 و از روی دفا و مهربانته پیری ساخته که حیران نقصان کند میر و زبان  
 تجر با بی کلی حاصل نمی شود پس خستیا بلوک سلاطین و احوال امرا و وزرا



و کلمات علما و حکما در کتب ثبت کرده اند و قصص و تواریخ که شکرنازاجیه  
 حصص و مخلوط ایندگان در قید تعلق کشیده اند تا اصحاب دولت و با کسبت  
 او را دستور العمل خود رفته اند و هر یک بقدر استعداد و بمقدار است خود  
 از مطالعه آن حکایات مستفاده و استفاضه نمایند تا بمضمون السعیدین و حفظ  
 بعینه از تجربه دیگران فایده گرفته باشند و بموجب دیگران پند پذیرفته **بیت**  
 حکایات احوال شاهنشاهان: روایات اجبار کاراگهان: دل دیده راز  
 و بی علم و خرد شناسان: زهر کون با بسن کشته اند: با لباس سستی بسته  
 زودوران بسی تجربه کرده اند: بهر کونه بسر بختا برده اند: همان بکه بقول این  
 سخنهای شنیدیم: در سخن گفته در روزگار بسی میوه نگر دارد: بیاد  
 پادشاهان: غنای بی بریم: و مادم از این میوه با بر خوریم: **بسی هم در وضع اشعار**  
 چنانچه در بعضی جاها و اجابت استنباط صفات از مجامع اشعار  
 و نثر هم لازم است چه صحبت بحسب خاصیت موشی اقتدر چنانچه از نظم نشانی  
 ینگان فواید بسیار بحصول می یونند و از اختلاط با بدان نتایج نایق ظهور می یابد  
 صحبت ینگان مزید دولت برترست و محالطه با بدان موجب طلال قدرت  
**بیت:** دولتین نشین که بخاری: و صحبت کل شود بهاری: هر که نمیشکست  
 نشین گز سر که نکشت کام شیرین: و اشعار و نظم اندکی واجب است و یکی  
 و اجابت استنباط آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان است و صلاح کلی  
 در نابودن ایشان سه کرده اند اول در زمان و دفع کردن ایشان بر نه

دولت اسلام لازمت و صیت سیم هوشنگ این بوده که ایفرزنده باید  
 از باب فتوح و فنا در امانیده و مزجورداری و شمشیر و معن را سکون  
 دمتور در ضرر و زور را برهن کسرتیان جامه کن از ره گذران دولت  
 تا راهما اینت کرده و در تجار از اطراف جوانب بولایت تو زد و نمایند  
 انواع امتعه در خزانه و خزانه و فرزندت بدید آید و این معنی سبب رفاه  
 خلق کرده **بیت:** تا کنونی مبدلت نشوی: هرگز ز ملک و سلطنت نشاوان:  
 راهما راز و زو اینک ز: که تو خواهی ممالک باوان: یکی از صحابه کبار  
 در جواهر لاماره آورده که در زمان جاهلیت بین تجارت میرقم تو بان  
 چهل جامه از برون یاز بود چون بچولای این رسیدم در زمان سر راه گشت  
 و مرا عارت کردم من بعد محنت خود را بدین رسا بیندم و بداد خواهی  
 بدرگاه نوشیردان رفتم چون تظلم من بسع نوشیردان رسید و بر کاه حال  
 من اخلای عاقبت حاجی در ستاد تا دست من بگرفت و مرا بوثاقی فرود  
 آورد و دولت ایجا باش تا دروز از اطلب کنند و بردنای ترا با رستنا نند  
 من دران و ثاق می بودم و هر روز از نخل طعم خاصه پیش من می آوردند  
 و من هر روز بدرگاه کسری میرقم و نظاره مراسم مملکت داری و در خیرت می  
 اد میکردم تا بعد از نخل در بوثاق در آمدم جاهای برده را دیدم نهادند  
 دوستی بریده اینجا فتاده و کاغذی چهل تکه سرخ در او و بر این نوشته که  
 چهل روز انتظار کشیدی تا دروز بدست آمد و مال تو رسید این عوض چهل



روزه است چون بک خود رسی از ما شکایت کنی در اینجا معلوم میشود  
 که بگوک ریغ مقدار در باب دفع در نوان در انزان اتهام تمام داشته  
 پس اول عادل باید که راههای مسلمانان را از خوف و زدن در آن زمان  
 بسطوت سیاست این سازد و هر که در راهی ماند و متعرض مسلمانان  
 او را مضروب غنیمت نکال خود کرده اند **بیت** بر دست دزد و سر راه  
 که ایمن شود راه برده زن چه ره گشت ایمن شود کاروان چه زهر کباب  
 بهر سودان از آن پس بسی نفع یابد مطلق شود شهر معمور و دود میزنیم  
 ز آئینه دل رود رنگ عم رود خونریز و باش فتنه ایگز که در بلاد بخیره  
 رومی و تنه خون دست تفرغ مال و فرزند مردم در از کند و کسی بجهت حفظ  
 حال خود متعرض ایشان نشود و جو حاکم صاحب قدرت برابر ایشان دست  
 نباشد پس قطع وقوع ایشان ضرورت آورده اند که در شهر حلب بود  
 و او باش بسیار شدند مردم از ایشان بترسیدند نزد سلطان مظفر  
 خواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا بدفع او باش و دود اشتغال  
 نماید مصلح پاد و بعضی از آن خندان را سیاست کرد اجتماعت منفر  
 شدند و از کاری که میکردند باز نهیستادند حال بدان رسید که در آن  
 اینجا میدک در مسجد جامع اینجا که ملک نما کردی پیش می نوشتند که ما گمانیم  
 که اگر یک کس از ما گشتی ده نفر سر برارند در عوض اغتصاب و نیز گشتن در را  
 ما فر خود میدانیم در اینجا هیچ کار نداریم **بیت** ما عا شقیم گشته شد

عجز

اعتبار است: شمشیر عشق تیز تر سبک مرار است: پرنم تیغ عشق  
 ز عالم میزدیم: پروان شدن ز مکر که پرنم عار است: و میکند که تو گشتن  
 ما بگفتند و ما گشتن خود به تنگ نیایم مصلح که این خطا بر خواندند است  
 ایشان از ره حیل و تدبیر باید اندک گفت تا در زیر آن خطا نوشتند که مرد  
 و فرزندانی شما معلوم کردیم و میدانیم **بیت** در جگر داری سپه بازی شمشیر  
 مثل نیت: بر چنین مردان کیدل آفرین با آفرین: حال از هر صفت  
 پیشانیم و بتمام عذر خواهی در آمده در صد تقویت و تربیت ایشانیم خصما  
 مجلس از این جواب سبب شدند در خلا و ملا بهترین ایشان مشغول شد و دست  
 از مجلس قتل و قید ایشان کوتا کرد و دیگر روز ایمان و شرافت شهر زدند  
 او آمده خواستند که در باب او باش سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفته بود  
 که ای عزیزان ما را گشتن اینجا مان بنایت پیشانیم و حیف است مردم لیر  
 و چالا که گشتن که در هر قرنه اندک از این طایفه می شوند و من امروز بدیشان  
 محتاج که اهل قلعه مردم مانی شده اند و مراد در دفع ایشان مردم کاری بسیار  
 شده اگر هوادار منید جماعتی که پیش او سر در این قوم اند نیز من آریه تا  
 بنظر تربیت لوط و از اثر تربیت محو تا سازم **بیت** از این نامداران  
 بهوش و همت: کسی را که پندم سزاوار جنگ: و هم مرگ و جانش و مغزش  
 بگردان کردن رسانم سرش: اکابر و پشکارا طلب گشته که سر و ارشاد  
 پرست با چهار پرش حال در یک کاری فتنه اند و از سطوت سیاست



شما گوشه گرفته اند مصلح فرمود تا ایشانرا طلبیدند و تقسیم بسیار و تقصیر  
 نمود جامه داری خود بدان پرداد و سیاه را در بارگاه بغیر زندان او را رزق  
 داشت و همه را خلعت داد و بنایت عاقلنت خود ستال گردانیدند  
 از چند روز که خواطر ایشان معلوم شد و دل ایشان از حاکم امین گردید  
 گفتن بر اجماعی مردم چهار پیشه احتیاج است تا ایشانرا تربیت کنیم شما بخواه  
 رای شناسید و هر که را دیدید که از او کاری بر می آید و سر که حرب را می شناسد  
 بسیارید تا خلعت اوس و ایشانرا بدخواه ایشان تقویت کنیم پس روزی زندان  
 بنیوت خوشدل شدند و شادان گردیدند و از اطراف جوانب رسید  
 نیز تقسیم جوار و روز خود بخوار طلبیدند که سیصد جامه بخلقت بریدند و بدو تن  
 دادند طازمان درگاه وی و اعیان شهر و ولایت همه را این کار چنان  
 که سلطان مصر او را برض ایشان فرستاد او تقویت یکصد **پت** بجای حار  
 بن کل می شناسد **بجای** زهرشکر می شناسد **اما چون شب** در آن رسیدند  
 یکانه فرزندان و مردان معتز که که سلاح پوشیده در خانه ترصد است و پنهان  
 که چون روز بد آنجا در آید هر یک یکی را گرفته بقتل رسانند و یک روز که  
 انجامت آمدند دوست بوس کردند ایشانرا که بجای خانه روند و  
 خلعت پوشیده پروان آید در آمدن بجای خانه همان بود و بقتل رسیدن  
 همان پر را با چهار پسر وی کشید و سرهای انقوم بر نیزه کردند و در شهر  
 گردانیدند و عرصه ولایت اشرس و فساد ایشان **کاشد بیت** بر این

مردم سرافکندند **بیت** در حجت بد از پنج برکنده **بیت** ستمکاران دل از ازار که در  
 ترک العظم خلعت یوم العیته در مانده قصد مال مسلمانان میکنند از تهدید الهی  
 الهی علی الظالمین زانند ایشانند از عقوبت خدای گرسند و اگر نیاست سلطان  
 پاک دارند و دفع چنین کسان بر پادشاه واجب است تا از شاکت ایشان  
 بکس نرسد و نتیجه و خاست حاجت ایشان در اولایت ظهور کند که خانم ظلم  
 و جحیم است و جزای ظالم عذاب است **بیت** کار ظالم ملک میران کردنت  
 عالمی را دیده که بان کردنت **بیت** ای نهاده تر ظلم اهل مکان **بیت** کی ز شمشیر پلایا  
 امان نسند طایفه باشند که بصفتها می ناستوده و سیرتهای ناپسندیده سرسخت  
 باشند هر آینه از مقالات و ملاقات ایشان ملوک را زیان باشد کی ان  
 آنها سخن چینیانند که به اخبار دروغ بیان مردم کرده اند و نیزه و دوستان  
 بایکدی که دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چنین در بهشت نرود و حق  
 سبحانه و تعالی با حضرت موسی **بیت** ای موسی روز قیامت مرد سخن چنین را  
 پینی که بر پیشانی او نوشته که **ایس من رحمة الله** یعنی نویسد است او از رحمت  
 خدا سخن چنین را در قرآن مجید حضرت عزت عظم شانه فاسق خوانده  
 و بزرگان گفته اند که چون کسی زده تو جزئی آورده که فلان چنین گفت بر پیش  
 چهره واجب است اول **بیت** ای که او را راست کند آنکه حق تمام جل شانه ناصر  
 فاسق خوانده سخن فاسق است بنا شده و **بیت** ای که او را منع کنی از غیبه  
 که آن نهی مکر است و نهی مکر واجب است **بیت** ای که او را دشمن داری از بلک



خدا اور دشمن میدار و چنانکه در خبر آمده که دشمن ترین شانزد خدا را کس نمند  
 که میان دوستان دشمنی افکند چهارم برادر سلمان کان ببری که بعضی کلمه بود  
 و بال کشته پنجم تجسس یعنی که تجسس معنی عمدت است ششم هر چه سخن چینی گوید چنان  
 کنی و اصل آنست که سخن چینی را نزد خود راه ندهی و مطلقا سخن او را گوش  
 کنی **بیت** سخن چینی را نه نزدیک خود جای که در یکدم کند فرستند  
 بر پای سخن چینی را نه نزدیک خود رام که بدگوید ترا هم در سر انجام  
 آورد با آنکه یکی از خواجگان اصفهان غلامی خرید فرود کشنده گفت این غلام چینی  
 در رد که سخن چینی است فرزند کت چه خواهد بود او را بخرید چیزی روزی برآمد  
 این غلام که با نومی اقای خود را گفت که خواجهم ترا دوست میدارد و در نزد دیگر  
 خواهد خواست که با تو را این خبر میفرماید دید که سخن او کارگر آمد و تیرت بر  
 فاسد او بدبشانه آمد گفت میخواهی که ترا دوست گیرد گفت آری گفت من طلب میدانم  
 و آنرا بدست مجتبیاد دارم چون خواهد بخرید بهتره تیر برادر از مویمیا می  
 که زیر همان اوست قدری با زن و من و نه تا آنوقت بکنم و مجتبیاد در اول کار  
 اکلیم زن برین غریبت را سخ نشد گفت البته امر در چنین خواهی کرد پس غلام  
 نزدیک خواهد آمد و گفت ای خواجهم جان و ملک تو دارم و من خبری شنیدم  
 و ترا از آن کارگاه میسر نم تا تو را نزد غافل نشوی خواجهم گفت آن چه چهرت  
 غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک تو دارد اگر خواهی که راهتی سخن من  
 بدانی چون بجانم بمانی خود را بخواهی پس از و بکن که چه می بینی مرد بخانه شد و غلام

تا دل

تا دل نمود و گمبیه کرد و خود را بخواه ساخت و دیده ترصد بر کشد زن پند  
 که خواهد در خواست است بر دست گرفته باید که موی از زیر محسن خواهد بارز  
 کند چون محسن خواهد گرفت دیده باز کرد و آن حال مشاهده نمود پس پنداشت که  
 قصد کشتن او دارد و بر جت دوست زن حکم گرفت و استرزه از دست او  
 بستد و سرش از تن جدا کرد و این زن را زنا خورشید خواهد را که فرشته و قصاص  
 بکشند و بشومی سخن چینی خان و مان آنرا خورشید **بیت** میان دو کس  
 چنگ چون آتش است سخن چینی بد بخت بیزم کش است و دیگر خواهند  
 که دیدار ایشان نماند و در کتایشان نمانند **بیت** فریدم ز خاطر استر  
 تر کون طالع و بخت بر کشه تر آورد با آنکه در بنی اسرائیل خشک سال  
 پدید آمده بود و آثار قحط ظاهر شده حضرت موسی با اشراف بنی اسرائیل  
 با ستغفار پروردن رفتند و چهار شبانه روز دعا میکردند اثر حاجت ظاهر  
 نشد موسی نمانید که آنی چهار شبانه روز نشد که دعا حاجت نمایی نشود  
 خطاب آمد که چهل شبانه روز را که دعا خواهی کرد حاجت نخواهد رسید زیرا  
 که در قوم تو غارتگریست و شومی او میکند از روی دعا حاجت بشود موسی فرمود  
 خدایا یا من کجوی که انفاز گریست تا او را توبه دهم خدا آمد که ما غارتگران  
 میداریم چگونه غارتگری تو بنام تو تمام قوم را کجوی تا از غارتگری توبه بکنند تا  
 آن تیر دران میان توبه کند موسی فرمود تا از غارتگری توبه کنند چون توبه  
 کردند حق تقابل با ران فرستاد و در سلطین روز کار مطلقا سخن غارت عمل



کرده اند و این جماعت را دشمن داشته اند آوردند که پادشاهی یکی را  
 تربیت کوچ میکرد که اگر خواهی که کار تو روز بروز بالا گیرد و ساعت رحمت  
 مرتبه تو بفرماید و نزد من از همه ملازمان مقرب تر باشی باید که سه نماز کنی  
 اول در وقت کوزه که در وقت کوی چشم مردم خوار و بعبقار باشد و دوم آنکه  
 مراد پیش من ستایش کنی که من خود را بر از تو میدانم سیتم سفاهت است  
 نماند و از غمنازی بر خدای باشی و بد چشم و رحمت من پیش من کوزه که چون  
 بد ایشان بشنوم با ایشان بد شوم و خبر بری من چون چشم من غمناز شود  
 ترسان شوند و التماس بگیران بر من و چون رعیت خایف کرد و پادشاهی  
 دیگر طلبند و خطی کلی در ملک من راه یابد **بیت** ز غمناز عالم بر آید هم و خلی  
 یابد بخیل و چشم ز غمناز کرد و جهان سر کنون که ناپاکان است و تیره دین  
 آورده اند که یکی را نزد نوشیر دان کسی غمناز کرد که گستاخ سخن را تحقیق میکنند  
 اگر راست است ترا بسبب غمنازی دشمن میدارم و اگر دروغ است ترا  
 بجهت دروغ عقوبت خواهم کرد و اگر تو میبینی از تو در جوارم گذر نکردت  
 تو تیرا گم نوشیر دان گفت من هم عفو کردم **بیت** هر که غمنازی کند نزد یک  
 هم نبرد شاه کرد و در سیاه عالمی در آتش و دودند از آذوقه خدای خلق  
 خوشنودند از آذوقه آورده اند که کسی از روی غمنازی سفاهت قصه نوشت  
 بمستم حلیفه که فلان از سعادت وفات یافته و از روی غمنازی خلیفه مانده و  
 پس طفل مانده اگر در زمان شود تا کفایت طفل کند زنده و با آن را بجز آنجا نبرد

تا غمناز

تا غمناز را تو فرمی باشد حلیفه بر پشت رفته او نوشت که متوفی را خدا سپارم زاده بر  
 مال و میراث ایشان برکت کند و میتراب نبات لطف پرورش داد و غمناز  
 قرین لغت خدا باد **بیت** مشو غمناز کن نزد یک شایان : ترس از خدا بکن  
 که آه بکن تا من سخت گیرد : بسی کس را ز سخت و بخت گیرد : دیگر کرده صاحب  
 غمناز کند که هر چه گویند گویند ز از روی اخص هواداری باشد او شکر  
 و صیای خود نموده که از مضاجرت و مخالفت اصحاب اغراض و امن خود را باید  
 چید که صاحب غمناز از سر دعوی همین لاف او اداری زند و جواهر است  
 در رشته بسیار کشند و من جمیل و کردار این که در کسوت قیاس و صورت  
 باز نمایند **بیت** مده راه صاحب غمناز پیش : که صاحب غمناز شود  
 ریش : کرد و جلد نرنگ کرد و فن است : بر دین دو ستاره و درون و سخن است  
 و چون معلوم شد که غمناز که میان تر و بر آید پر نام کرده اند بر این کوزه که گذار  
 میکنند و خود را بر پشتی در شمار می آرند پس با تحقیق سخن ایشان تجلی باید  
 و در تقصیر کلام این جمع با نونه تمام باید فرمود **بیت** چو از باب غمناز لب بر بند  
 کوزه را بر پشتی دانند : بجای سخن روشن کردند : کسی باید که پرامن نکند  
 اسکندر از اسطو پرسید که طارنت ملوک کدام طایفه را مسلم است و کدام  
 نایق حکیم بود که لایق خدمت سلطان ک فی اند که این چند نفر غمناز  
 زیرا که امانت سبب عزت و حیانت موجب مذلت و فاقه باشد  
 طامع که قناعت کجیت پکران و طمع رنجی است بی پایان **بیت** مرد



بزرگوار بود طمع البته خوار و راز بود دیگر که بکنونی باشد نه غیبت جوی که او کمی  
 به نیکی نماند همه با عزیز بود و عیب جو نزد همه کس خوار و دلیل و باید که کار کنند باشد  
 نه لاف زنده که مرد مصافح حرمت و صاحب لاف و کزات مسموم و دیگر موافق  
 باشد نه ساقی که نتیجه و فاق هر دو فاست مخره نفاق جور و جفاست و بطریق  
 سنت باشد نه راه بدعت قاید سنت آدمی را بر وضه جنت کشد و دوای غیبت  
 بهادیر ضلالت و شقاوت افکند باید که ملوک بهمت طایفه را به قدرت خود راه  
 نهد **اول** حسود را که زهر او هیچ تریاک علاج نمی پذیرد و هیچ دار و دوی نمی شود  
**بیت** حسد سختی است سوزنده که در آتش جان افکند چه جای جان که از خدا ترس  
 در جهان افکند و غایب حسد از جمله مفاسد و بدیهه است بدان سید کینش  
 حسود بنایت جیست است و او نام اصحاب نوح خبیثه را در زوال منت شرفی  
 تام باشد و از این جهت حق تعالی فرموده که و من جملة حسد اذ احسد بناه آریه  
 بخدا از ضرر حسود دور هر چه باشد که حسد حسانت بنده را میخورد و بدین پایه  
 میکرد اند چنانچه آتش بهمه را در فی نفس الامر در ترین صفتی و خاتر ترین خصالتی است  
 و از دناست همت و خست طبیعت بوجود آید که از نتایج جمله دانا نیاجات  
 که اظهار این صفت بر نقصان دلالت دارد و نه پنی که حسود همیشه از رحمت  
 دیگران در مشقت بود **بیت** در این غصه جان میدهد مردکی که بهره جو دارد  
 وجود آن یکی و از این نوع هر ساعت فرار کشته بت آلود زهر او دم و غصه  
 جمع میکند و هر یک پای شایسته بر زمین نهند و شایسته است که گنی لخم و حده

حسود را حسد او نیست در عالم که در بلا و غم در پنج دارد دش مردم حسود  
 با در کان انقی برافزود چه خوب در مگری خود در ان میان سوزد و در  
 باب حکایت حسود و حسد حکایتی آورد که در زمان اسکندر جانی پیدا آمد  
 بود که هر که چشم بر او انداختی هلاک شدی اسکندر چند آنکه چاره جو کرد هیچکس چاره  
 آن ندانست اسطرلاب را از آن سلسله فرمود که من چاره کنم که این بلا منقطع شود  
 پس نفرمود تا آینه ساخته بمقدار آنکه آدمی در پس آن مخفی تواند بود و کردنی  
 ترتیب داد و آینه را در پیش کرد و آن بست و خود در پس آینه برگردونست  
 و کرد و ز راه روی بران موضع کرد که آن جالوز بود جالوز بوی آدمی بشنید بن  
 طرف متوجه شد نظرش بر آینه افتاد و صورت خود را دید چون نزدیکی آینه  
 رسید پشاد و بگرد اسکندر را اعلام کردند متوجه شد و از حکیم پرسید این  
 کار که کردی چه حکمت بود گفت ای ملک این جالوز بید از چندین سال در عالم  
 از قدرت آبی بود بطه بخارات متعنه که در زیر زمین جفت بود موجود شد  
 و در چشم او زهر قاتل است که نظرش بر هر چاقی و هلاک شدن آینه شود و با  
 بروم چون نظر او با آینه افتاد عکس او به او راجع شد و اثر آن بوی سیست  
 کرد و بگرد اسکندر حکیم را دعا گفت و این آینه حال حسود است که شر حسود هم  
 بد و راجع میشود اما تا کل نفسها ان لم یخترنا حتی تا کله تش که همیشه ندارد  
 خود خود را میخورد تا آنکه هیچ مانده **دوم** از آنها که سر او از دست سلطان  
 گسی است که بخیل و ممک باشد چه بخیل مرده و غل است و مبعوض است آن در خیره سخا



پوشنده عیساست بخلی گشته اندر باست **بیت** مرد هر چند در نظر گوشت  
 بخل او جمله را خرد پوشند از لیمان تیره دل بگریزند در کربان پاک جان او نیز  
 در جامع الحکایات آورده اند که سلطان باید مردم را از م خود باز کند که از  
 ایشان خجالت بوی رسد چنانچه آورده اند که عرب بن لیس و کیلی پشت که  
 مردی بخیل بود وقتی میوه با سر با برود و گوشت هر جامه میا بند بچزند و بفرقه  
 خج کتند روزی شش ساخته بود و محفل آرا گشته و رسولان که از اطراف  
 و جوانب رسیده بودند همه در آن مجلس جمع آمدند و مجموع حساب غنیمت  
 همیا و مرتب بود و جز میوه که بسیار اندک نظر آمد و عرو و کیلی را گوشت میوه بسیار  
 با رو کیلی مرفت و اندک میوه پاور و گوشت میوه تعفن پوشیده ماندست  
 اگر کوه با پارم عرو خج شد و او را از و کالت عمل کرده و بار نامی گفت که آن  
 مسک است متعلق کرده که هرگز تدارک آن نتوانم کرد **بیت** نزدیک کار خرد  
 عیبی نبود و بخیل بدتر **سیم** از آن جماعت که لایق خدمت نیستند مردم دون  
 همت و سخطند خدمت ایشان تراشید فرمود و گفته اند سخط بخیل و مسک  
 بدتر باشد زیرا که بخیل آنست که کم نذر و با کسی اما خود از مال خود بهره دارد  
 و مسک آنست که خود نخورد و بکس ندهد سخط آنست که خود نخورد و کم ندهد  
 نخواهد که کسی دیگر با کسی هم کم کند آورده اند که پادشاهی بود بکایت جواز داد  
 بخشنده روزی با یکی از نژاد و یگان خود گوشت هزار هزار مردم ایکی بخشش تو  
 چه میگویند گوشت این تسبیح بسیار است این مبلغ را بعد کس میداد و گوشت که

اراده کرده ام

نصرت

نصرت آن بخشش گوشت مسوز بسیار است گوشت شنی توان بخشید گوشت  
 زیاده شد گوشت در ربع چه میگویند گوشت مسوز روی در کثرت دارد و بر عشر  
 قرار داد که صد هزار درم اگر چه بسیار است اما بیک کس توان داد و پادشاه  
 فرمود که ای سید دولت من بگو ایستم که این مبلغ تو بخشش خود را محروم کردی  
 و مرا از سخا بار دوستی اغزد بخرج در آمد و گوشت ایملک من خطا کردم شما از  
 کم خود گذرید ملک گوشت تو سخطه و لایق عقوبت نه در جو عظیم تمام خود را  
 زیان کردی و هم مرا زیان من آنست که اگر این مبلغ تو بخشید و مسک است  
 در عالم علم شدمی و تا انقرض او دار صیبت کم و مرودت من با تماندی  
 و زیان تو آنست که از چنین مالی محروم ماندمی بود و صد هزار درم که قرار داد  
 بستان و دیگر در مجلس سفلی مکن **بیت** سخطه نخواهد دیگر با بجام  
 خس گذارد و یکسیرا کسی با بجام سخطه سیر رو بود و بد نهاد خاک  
 سیر بر سر سخطه باد از آن جماعت غنیمت کراشته که ذکر هر کس که  
 در میان آید خواهد که از غنیمت او چیزی باز گویند اگر واقع باشد غنیمت است  
 و اگر غیر واقع هم بهمان باشد و هم غنیمت غنیمت غنیمت از عقوبت نا  
 سخت تر است و حق سبحانه و تعالی فرموده ایچ احد کم آن یا یک لح اخیریت  
 و این غایت بند است و از اینجا معلوم میشود که غنیمت که مرد از خوار است  
 و هر که را بجا انانیت دارد و از مردار پیر اینها و از مردار خوار بگریزد  
**بیت** از غنیمت مردمان پیر اینها و از مردم عیبی بگریزد او کرده اند که



یکی از پسران بود چنانچه در خواب بدو سوزاند و ندانای حسی و شنیدنی در او  
دید که چون با ماد بر خیزی بمانن میان کن کن گذر خستین چری که ترا در شل  
بجز دوم چری که پنی پنهان کن سیم که پیش آید نگاه دار چهارم را ناما اسد  
چری که در نظر آید که بز چون با ماد او شد برخواست و بدان صحرا که نامور بود  
اول چری که در نظر او آمد که او ای بلند بزرگ سیاه بود آن پسر بتر شد که این  
چنین گفته را چون توان خورد اما چون حکم خداست از آن چاره نیست  
کو ره روان شده که از آن اول گفته چون نزد یک رسید دید که که ای چنان عظیم  
گفته شده بود بر پشت و بجز در شیرین تر از آن کجین شده بود و خوشی ترا یک  
سکر خدای بجای آورد و از آنجا پیش رفت طشتی دید زین گنت مرا امر کرده  
که این را پنهان کن پس در زمین حفزه بکند و آنرا پنهان کرده است و ز قبیله  
که آن طشت بر بالای زمین آمد دیگر پنهان کرده چون شد سیم در آنجا  
سباله نمود هم ظاهر شد پسر با خود گفت مرا امر کرده اند که پنهان کن من  
کار خود کردم از آنجا بگذشت مرغی دید که از باغی مرسان شده است تا بیاید  
گفت ای بی آنکه مرا نگاه دار که دشمن در قنای من است پیغمبر او را در که پان  
خود جای دادی حال ما زنی خشم آلوده در رسید و گفت با بی آنکه امر و زو طلب  
این صید بوم صید من پناه بتو آورده غایت که سنه ام مرا تو مید کرد آن  
قدری از آن خود برید و بسوی باز انداخت باز گوشت بر دست و مرغ را  
بگذشت آن پسر بیشتر رفت مرده دیده اکلند و متعفن شده از آنجا

اما چون شب درآمد پسر نجات پسر نجات کرد که آنکه بجز فرمودی بجای  
آوردم سران مرا معلوم فرمای نثار سید که انکه بزرگ که یک گفته شد  
بجز دومی خشم بود اول عظیم است و چون فرود حوزای شیرین تر از شربت است  
دوم آن طشت زرین که هر چند پوشیدی پنهان نشد میر است هر چند خواهد  
کسی نکی را مخفی کرد اند البته ظاهر میشود و آن سیم معنی شربت است که هر که پناه بر آورد  
در پناه گیری و هر کس که ترا این داند خیانت روا نداری معنی چهارم است که  
چون کسی از تو چیزی خواهد نمود پیش کنی و جبه کنی تا حاجت او را و سازای  
چشم آنرا کرده که دیدی غیبت بود در بنا که از غیبت بگری که غیبت کردار  
یکتا باطل کند **بیت** مران غیبت بپیکر بر زبان که طاعت ز غیبت شود  
در زبان به غیبتی طاعتی کم شود ز غیبت کری کار در سم شود و محبت  
ملوک باید که از لوث غیبت و بدگوئی مسلمانان پاک باشد چنانکه گفته اند غیبت  
شزدن با غیبت برابر است **بیت** گوش ز زبان بر ره غیبت منه از بگنا  
گوش ز زبان پاک ب و قبل از این گفته در باب غیبت مذکور شد که یکله  
که سزاوار مجلس ملوک نباشند مردم حق نباشند و ناسپاس که حقوق  
و لافندیشنا سندن و شکر گفت را بگفران مبدل سازند و همیشه آنجا حجت  
سکون مهور باشند و از دلها کجاشنا و بیگانه دور نه بخت ایشان پدارت  
دولت ایشان پایدار **بیت** کسی گویند لغت فراموش از او کردن فراغوشی  
صواب است از آن کوی نمیدانند بر پهریز که روح از نصبت در عذاب است



معتمد خلیفه کشته است که سر تیغ زبان کند باشد او را بزبان تیغ سزا باید  
 داد **بیت** حق نماند و تک بند کردن: بشکند مرد را سر و کردن: باهالی لغت  
 ابرودن آن: که سپهری که سر کون آن: حق شناسی بنگوار بود: نامسپاسی  
 پایدار بود: کذا بان دروغ گو یا نند و کذب پیش همکسندیده نیست دروغ  
 کوی نزد سلطان بسیار با ابروی باشد و در کتاب اخلاق برکتی است که در مجلس  
 فضل و زیر میان دو ندیم که یکی بفرنام داشت و یکی ثاقب با سلسله رفت تمام  
 مزاج و مطایبه بر بساط نهادند و کار از آنها طلبت بلا عبت انجامید و هم از  
 طاقت و طاعتی بمبارع انجامید بعد در دست بفرعاه ارسته ثاقب جدا  
 شد ثاقب نهایت متاثر شد و آثار غضب از او نمایان و ز زینس بود که از چه  
 چیز خشم گرفت میان ندما چنین بسیار افتد ثاقب گفت چه کند در غضب نباشم  
 که ابرویم در مجلس چون تو ناریخته شد فضل گفت بر خود آسان گیر و این واقعه را  
 بر دل خود سهل گردان که ابروی تو از زردن زمین ریخته شد که گویی است من  
 یکشب مرا از مرد و بر نیش بورد رسانید **بیت** میفرود ز هر که چراغ دروغ:  
 چراغ دروغ است پس میفرود: تو از کذب تعظیم و حرمت جوی: که ز  
 آبرو میشود آب جوی: دیگر مردمان بسیار در پیشان سخن نیز لایق بهر لغت  
 بنا شد زیرا که هر که او بسیار گوید کلام او را قدر نماند و در هر آنکه در سخن بسیار  
 علف و ستم است ابو زر جهر گفته که چون مرد بسیار گفتن جریب باشد قیاس حاصل  
 شود سخن او در مثل آنکه که بسیار گوئی سپوده گوئی و در خبر است که سخن

کمز

حضرت مرتضی علی علیه الصلوٰه و السلام گفته اند ما را پندی ده که بوسیله آن بهشت  
 رسیدم فرمود که هرگز سخن مگوئید گفتند این صورت میسر نمی شود گفت بسیار  
 مگوئید که بسیار گفتن دل تیره دارد **بیت** ابله از ضرر فرزند میکند: هر چه  
 گفتار کن از میکند: چند ز باس مردم افقی بر پنج: پاس سخن دار که این سخن  
 گفتن بچایده ترکیح است: قول موجه صفت این است: هر چه بهنگام گوئید  
 خاشاک از آن گوشت کوی ترسی: بی همه کوشا ز زبان خوش است: هر چه پسندیده بود آن  
 خوش است: آوردند که سب پادشاه در مجلس نوشید و آن حاضر آمدند قیصر دم  
 در ای بند و خاقان مین نوشید و آن گفت قرنها باید که چنین مجلسی  
 بیاید تا هر یک سخنی گوئیم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان است و در  
 باشد که این جتماع متفرق انجامد و از نماید کاری بر صورت روزگار بماند  
**بیت** در این سسای کن خوبی کن خوشتر است: که بهتر از سخن خوب یاد کاری است  
 ایشان بهارت کسری کردند که اول شما افتخار فرمایید نوشید و آن از  
 درج فکر گوهری ابدار بر طبق بیان نهاد و گوشت هرگز بر سخن ناکشید پس ایشان  
 بنودم و بر بعضی سخنان که گفته شده بسیار ندامت خورد و دم قیصر روم در  
 خزانة حیال از زرد بود و این نقد تمام عیار سار شهر با نرسامود که آنچه نوشته اند  
 توانسته ام که گویم و آنچه گفته ام بر روان قادر بنودم و بر بعضی سخنان  
 که گفته شده یعنی هر ترسخن که از شصت بیان جدا شده قدرت ان دارم  
 که هر گاه خواهم بیدارم اما چون از مکان تقدیر پرودن رفت با رتوانم کرد



خاقان چین نافه سر بر سخن بکش و در بر ایچ شاه شام حضور مجلس معطر  
 ساخت که چون سخن را گویم او زیر دست من است و من بر وفا بوم و  
 چون گفته شد او زیر دست من است و بر و غیره نتوانم شد یعنی تا عودس  
 سخن در پس چ برده فکر است مشاطه مشیت را اختیار باقی است که اگر خواهد  
 بر سر بر لطفش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدلش بدر آید اما چون از  
 پس برده جاب پروان آمد و پرده از جان برداشت و دیگر سخن بگفت خان  
 نتوان در ستاد و رای همد از ریاض کفار خود این کل خوشبوی و این  
 دلجوی چیده برتر نگاه حضرت آرد که هر گاه که کبوت در می آید یا در هیچ  
 یاد و معرفت خطا اگر بر صوابت قایل در عهد آن سخن میماند تا از عهد آن عهد  
 پروان نماند و اگر خلافت هیچ فائده ندارد پس فرمودش اولی است  
**بیت** بر پرسی رسیدم در هتسای یونان : بد و گنم ای انکه با عقل و هوشی :  
 ز مردم چه بهتر بهر حال گشت : خوشی خوشی خوشی خوشی : و حکمای ستا فرین  
 گفته اند خوشی بر از سخن بدست **بیت** نظر کردم بچشم و عقل و دانش : ندیدم  
 بر ز خواوشی : گویم لب بند و دیده بر دور : ولیکن هر مقامی را مقالی :  
**بیت** **بیت** در تربیت خدم چشم در تربیت ملوک هر متعلقه ترا دور  
 ملازمان را آرد ای که ملازمان سلطان را رعایت باید نمود حکما گفته اند سلطان  
 از ارکان دولت و عیان حضرت و سایر ملازمان و متعلقان که تربیت  
 برای انکه هر کسی که معنی از مالک عصر زمین در قیبه شیخ و می باشد و جمعی از

این

او میان در قید تصرف و مراد از قدرت که نظر بر جزویات و کلیات مملکت  
 خود بر قانون احتیاط بکند و از روی تعیین بنور رعایا و زیر دستان بر مدد  
 هر یک از اعلی و اوسط مملکت خود بداند و در تحقیق این امر دو گوش و دو چشم  
 کافی نیست بلکه گوش بسیار و چشم در کار باید پس باید که جمعی مردم در غایب  
 نیک سیرت بر طمع بلند همت ملازم او باشند تا او مالک گوشها و چشمهای همه  
 باشد تا گوش اخبار ممالک بشنود و بدیده در مجموع حقایق مملکت نظر کند و هر  
 این جماعت را که در سماع اخبار تنوع و مشاهد اطوار کوناگون بشناسد  
 و بصیر اندر رعایت باید غمزه از کار خود بازماند و پیوسته با بیصال احوال و  
 عرض کردن اخبار شنود ان باشند که هیچ ملک را از میان کارتر از ان نیست که  
 اخبار اطراف ولایت و صورت حال رعیت از سلطان منتقل کرد و در کتاب  
 سراج الملوک در دمانه که گویش روان از مؤبدان پرسید که زوال پادشاهی  
 در چه چیز است گفتند در سه چیز است اول پوشیدن بجز ما از پادشاه و دوم  
 تربیت فرودمایسیم در ظلم حال گویش روان کتبت بیدلیل این سخن میگوید که چو پاد  
 داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان منتقل میاید و از دست و دهن  
 غافل و فارغ باشد هر کس هر چه خواهد کند و چون ان چیز است انواع فتنه  
 از هر گوشه سر برزند و مملکت در سه اهل فتنه رود و دیگر مردم درون در فل  
 چون تربیت یابند از دانست همت بر جمع اموال جویین باشند و هر کس  
 طمع کنند و قدر کار بر او نشناختند و حرمت مردم بزرگ فرود که از



و دلهای خلق رنجیده شود هر آینه همتهای بر کارند تا از زبده او خلاص نمایند و  
 از اینجاست که گفته زوال الملوک با برتقوع سلطه چون سلفه را ترقی دست هر  
 دولت وی بر تنزل آورد **دیت** که سلفه بجایه دست یابد: بار از ملک شکست  
 و نماند نه ای جایه بشند: بل در خور بند و جایه باشند: و دیگر **عقال** بر رعیت  
 ستم کنند نه تنها ای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملوک متصرف  
 کردند مراض سلطان کم شود و علوفه ملوک کم رسد و چون لشکری علوفه نیابند  
 سوار حضرت بتا بندد اگر دشمنی پدید یارود و کار اندک بود و بدین جهت ملک  
 از دست برود **دیت** ظلم عالم جهان خراب کند: دل مظلوم را کباب کند:  
 و امن عافیت رود از دست: اندر از در بکار ملک شکست: نو شیر و آن مؤید  
 شنا گفت و فرمود تا این کلمات را بر زرتشتند و دیگر گفته اند قصر سلطنت را چهار  
 قایم است که اگر یکی نباشد مملکت ملکی متعیش نشود اول امیری که اطراف مملکت را  
 محافظت کند و شمشیر دشمنان از دست و رعیت باز دارد و دوم وزیر بی که مملکت  
 سلطان و ملازمان را نظام دهد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند سیم  
 حاکمی که در قبیل سلطان توختن احوال خلق نماید و داد و ضعیف از قومی بستاند و اول  
 خلق و خور را مخدول و ممتور دارد و چهارم صاحب جزایم که بر پوسته بفرشند  
 و ولایت و رعیت بکفرت سلطان عرض نماید جمع جمیع سلطانه ایشان  
 چاره نیست یا ارباب سینه اند چون امر او اطمینان کسپا بیاید و مانند آن یار  
 قلم اند چون وزیران و کسوفینان و پیران و عقال و تربیت مجموع اینها از روی

اجال

است که همه را چشم شفقت و عین عاطفت بیند و آنچه هر یک را ضرورت  
 باشد بدان مقصود بشنود از ایشان باز نگیرد و هر که ام از عهد قسمی که بر او نموده  
 باشد سالم بیرون آید و کار خود بر وجهی که باید کوشاید بسازد و او را نوازش فرماید  
 و هر که در هم خود تمام در زد و تقاضای نماید او ان نصیحت که شمال دهد و دیگر در  
 پای معایب و مقایح ملازمان نباشد و بشاید ایشان اظهار بجهت و مسرت نماید  
 و بجایه الام ایشان اند و بکین کرد و در هر یک را در تربیت توفیق بر تبه  
 خاص نگاه دارد و کسی را با او در آن مرتبه ترکیب سازد و اگر معنی جمعی از ایشان  
 بزناح و جوال انجامد بر زودی برض فرماید تا ماده حضرت قوی نشود که از آن  
 فادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع سر رشته مملکت بزناح  
 و در زبست **دیت** چه یکدل نباشند اعیان شاه: شود کار شاه و رعیت  
 بتاه: زارگان دولت نر بید نزاع: که بهترینه کرد علی انقطاع: سینه  
 بجایه رسد سخن: که ویران کند خاندان کهن: بهین حکمی بر سیکه  
 اساس تربیت ملازمان بر چه چیز است جواب داد که بدو چیز یکی لطف و یکی قهر  
 اثر قهر و لطف سلطان بر رعیت ظاهر باشد و بر چشم و اندام واضح قهر  
 کیزود: دلیر نشود و مطبقت در گذارد تا نوسید نشوند و در بخارستان آورد  
 که طریق حکمت در تربیت است که اگر نرمی و استیلا کاری میر شود در آن عمل  
 نشد و عفت بناید نمود و جواحت را تواند که بهترین به پیش باشد نه بر آ  
**دیت** همیشه لطف نتوان گرفت: در ابرو مکن عین بهنگام خویش:



نپنی که مرهم نیاید بجار: چو کرد جاحوت سزاوارینش: حکم کوشه اندر که در سلطنت  
 خواهد که تربیت کند تا بار خدایان او بر ملک امتحان زند عیار کار او را بتجاری  
 ندانند بین عنایت در وی نظر کند که بسیار وقت استعدیا تربیت کرد با بند  
 و چون بر اخلاق او و صفات و وقت بافته اند با لغز و زه اما نوزاد نظر اندازند  
 و زود بر دشمن و پنهان سلطنت را مضرت **بیت** هر که در سل  
 تربیت داری: استخوان کرد باید بشنم کند: اگر شنست قابلیت آن: علم دوست  
 برار بلند: ورنه قابل بود بلند ساز: تا بزودی نباید شنم کند: و چنانچه بزودی  
 نیاید بر داشته را کند مناسبت بزودی خوشتر شدن از کسی که برود  
 خشم گرفتگی که هم محمول بر خفت است پرمیان خشم در رضا باید که مدتی بگذرد  
 تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر کرد و آورده اند که روزی یکی از خلفا باندگی  
 سخن میگردد کلمه شنید که مناسب نبود فرمود تا دراز مجلس دور کردند آن چاه  
 از زنگی قطع امید کرده در گوشه کاشانه نشست و بنا کام شربت صبر و  
 تحمل تحریع نموده با خود میگفت **بیت** دل از حال بد خود جرح کن ز نهار: صبر  
 بخش که تلگوشود با خوار: اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان  
 کار و با سجون رسید قصه خود نوشته یکی از مهران صوم غلیظه داد تا وقت  
 مرضت بعرض رسد غلیظه بخندید و گفت او را چندان کنایه نیست که خوب  
 همان باشد گفتند چون چنین است چرا چنین آن چاره را در مجلس همین  
 راه ندهند غلیظه فرمود لکل اجل کتا ب هر کاری تو قوی با بنده است و هر ممتی

بزمان موقوف مانده که تا زمان آن مهم در نیاید وقتان کار در رسید چندین  
 ندارد و کوشش سود ندارد **بیت** تا در رسد زمان هر کار که است  
 سودی ندهد یاری هر بار که است: بجز از یکسال او را طلبید و خلعت داد  
 چون سلطان کسی را بزرگ کرد اند بهمان نظر اول زیرا که چون مال منال  
 اقتدار یافت او را بر جوادان نرسد تا اندر برود اگر خواهد که او را خرد کرد اند  
 تدریج و تا در پرت آن باید رفت و اما غلظها پدید آید **بیت** بر ابر مسایر  
 بیکبار که که جانها بکوشد به چارگی: خوشتر دان از ابو زر چهار پر رسید که  
 لایق تربیت کیست حکیم فرمود کسی را تربیت باید کرد که ادبی و ادیبی  
 و هر که نسبت عقل دارد و مبتدعی کل شیء بر صحت الی صده رجوع باصل خود میکند و در  
 حکایات آورده اند که مردی بود زکی نام از خاندان بزرگی است عا و ادب  
 کامل داشت کینه کار و روحی خردی نوشت و نام بسیار بد خوئی و عنایت بسیار  
 زکی را از نوشتن و فرزند می حاصل شد روزی یکی در صحبت او نشست بود فرزند  
 حاضر شد زکی او را کار نمی سر بود فی الحال برخواست و روان شد چون قدمی  
 چند بر رفت بازگشت و در مجلس نشست حاضران متعجب شدند که گفتند امثال  
 او را در اول چه سبب دل جناب در زمانه چه باعث حکیم بخندید و گفت زکی خواست  
 که فریاد بر دوش او را کند نوشت از هر دو جوهر در او ظاهر شد چنانچه در  
 سعیدی و سپاهی فرزند به پدر و مادرش بر میشد و در نجابت نیز همان قیاس  
 باید کرد حکیم فرمود سی گوید **بیت** در حق کس تخی است ویرا سرشت: کوشش



نشانی بلوغ بهشت: و رازجوی خلد شهنشام آب: به پنج انگین بریزی  
 شند ناب: سرانجام که هر بخار آورد: همان میوه تلخ بار آورد: و گفته اند  
 نفس خسیج برودن ابروی خود بر دست چه هر است بر کسی از نطفه حرام به  
 وجود آمده باشد از دنیا اشغال کند بدنا کرده بجای کسی که یکنونی کرده **بیت**  
 بد اصل را چگونه کسی تربیت کند: در جیب خود چگونه کسی بار پرورد: حفظ بر تربیت  
 نهد طعم نمی شکر: کل بر نچیند آنکه همه غار پرورد: و گفته دیگر در باب تربیت  
 طازنان است که کسی را در عمل نهد بلکه برای هر کسی منعی مقرر کند تا همه طازنان  
 امیدوار باشند و دو کس را نیز یک عمل نفرماید که چون شرکت آید کار بر جسد  
 ساخته و پرداخته کرده **بیت** نیک کسی تواند که سازد و دو کار: که از ناپسندند  
 ارباب بخش: دو کس نیز در یک عمل ضایعند: که در یک برکت نیاید چون  
 و چون از تربیت اجلا فراخی روی نمود سه نکته از تفصیل انزوم و مقدم بر همه  
 تربیت اول است در فخره الملوک فرمود که فرزند و بیعت حق است نزد  
 و ما در در عرصه شتر مطا لب این امانت خواهد بود چون این امانت است  
 که صور جمع تقایم و کالات قابلیت و جو هر حقیقت او را بهر وجه که میل دهند عین  
 پس ضرورت در تربیت اوسعی باید نمود تا بعضیها میسکو مقصود کرده و از  
 خصلتهای سیکو تسمیه بنام میگویند که اگر ناعی ناموافق باشد مدت عمر آن  
 که اهیت باید بود و دیگر دایه او در غایت اعتدال مزاج و خوشحوی و پاکیزه شرب  
 باشد و بر آمده که شریعت را تسخیر سازد و چون مدت ضایع تمام شود مردم

دین سیکو خلق را به تربیت او نامزد باید کرد تا طبیعت او باوصاف آن  
 عادم ستان کرد و چون طبع حیوان باکل و شرب و لهو و لعب باطل است  
 در آنها این عدالت و تقون توسط رعایت باید نمود و معلم دین در پروردگار  
 تعیین باید نمود تا او را عقیم قران نماید و احکام شرعی بوی آموزد که او را در دنیا  
 و دنیا نافع باشد از او باز نگردد و بهتر است که آنرا از مخالفت جمع  
 منفصل و کج طبع و بد خوئی باشد نگاه دارد و با مردم خوش نهن طبیعت  
 طبع مصلح متقی صاحب زنده و ایم در پیش علماء و صلحا را معراج کوسید تا تحت  
 ایشان در دل وی راسخ گردد و فخر و کوشش او بد معاشان را بد کند تا  
 که استی از ایشان طبع وی بد بیاید و چون بسن تیز رسد مردی بزرگ است  
 صاحب بجز که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کند تا ادب نشست و خواست  
 و رفیق و آمدن بوی آموزد و در آن گوشه که آثار ادب حیا و علومت و خلق  
 ملوک از وی غایب هر کرد و دو سپاهیان جلد و دلیران کار دیده را امر کنند تا این  
 سواری و سلح شوری آنچه سلاطین را بخار آید بوی تعلیم کند و چون بزرگتر گردد  
 بجز نشانی و صحبت علایک کند تا از نظر بزرگان دین مستغنی گردد  
 چه همه را از شر کلی بپوشد **بیت** هر که ز دولت ناشی یافت است: از دم  
 صاحب نظری یافت است: بهت بردان چه در اید بخار: برک کلی تا نه بیاید  
 ز خوار: هر نظری که سر صدق و صفات: چون بحقیقت کفری کمیت  
 و دیگر امر ایشان رکن داند و اساس مملکت و تربیت ایشان بران بجز



و منی بقوا عظیم ایشان راه نیابد و دست ایشان در تقدی همات کتبه  
 ملکی و مالی مطلق باشد و در جمیع امور ایشان از داخل و بیرون هیچ همی در رای و تدبیر  
 ایشان ساخته نشود و سخن که در باب مصالح ملک مال بموقت عرض شد  
 بسبب قبول صفای نماید و در توتیت و تمیشت همات که متعلق بدیشان است از  
 امور نواحی و ایلی و لشکریان شرف لغات از زمان فرمایند خصوصاً در مهم ملی  
 که او زبان سلطان است و حالت سرتاپا پیش از اطرار ایلی میگویند  
 که در پس ایلی مردی حکیم سخن کوی صاحب جو در بزرگ بند همت باید تا بروی  
 فرستند و نیز در بهر کس که رسوا فرستند سبب نکنند چنانکه حکیم فرموده  
**بیت** رسول توانا توانا فرست : بدانام از نفس دانا فرست : آورده اند  
 که چون حلیب خراج را غنیمت بسیار بدست آورد رسول ملک نام بزد  
 ججاج فرستاد ججاج کنت حلیب را چون کد آشتی کنت مر جا که دوستان او  
 سرورند و دشمنان ممتور کنت شغقت او بر سپاه بچه اندازد است کنت  
 شغقت پدر بفرزند کنت حال فرزند ان او چونست کنتش آه خورست کنت  
 در رزم چونند کنت جانرا پیش ایشان قدری نیست کنت از بزم چگونه اند  
 کنت مال را پیش ایشان وقتی نیست کنت در فضل و عقل چگونه اند کنت چون  
 دایره که سر و پایش توان بایست ججاج کنت نیز سخن را بجه کمال رسانید  
 در دل او وقتی در چشم حاشمتی حاصل شد و از آداب رسول او این معنی استلال  
 کردیم **بیت** رسول از خستی حکیم فرست : کرت کرده باشد ز روی بھی

که اند

وضع

مزد و انا چه گفت : فارس سلطه کیا و لا تومه : اما امور تربیت لشکریان از جمله  
 ضروریات و فایده ایشان چهار چیز باشد اول قوت و همت پادشاه و دوم  
 دشمنان سیم ایمنی رعایا چهارم وضع در زمان و ایمنی راهها و آسایش از چهار  
 بجای باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و حکم دی کار کنند  
 دوم با پادشاه یکدل و یک زبان باشند و با یکدیگر متفق باشند سیم آنکه در  
 کار و کارزار مردانگی و فرزندانگی نمایند و سلف نرانیز با ایشان چهار کار باشد  
 که اول آنکه سلاح و مرکب ایشان همی سازد و دوم مرتبه هر یک بدانند و او  
 در مرتبه نگاه دارد سیم آنکه مردمان کار را نیکو تربیت کند و در میان لشکرها  
 از ارشاد و چهارم از غنیمت دشمن که بدست آید ایشان را بهره مند سازد  
 در از قبایع منقول است که مؤبد را کنت : لشکری چگونه همیشه کم فرمود  
 که تفتحه حال ایشان باید کرد چنانچه خداوند بوستان تفتحه حال بوستان  
 میکند و هر کس بی که بخار نیاید و قوت از دیگران می ستاند او را میرد و در  
 میسازد و هر چه از او تفتحه تصور است نگاه میدارد و تربیت میکند و در  
 لشکریان جمعی نیز باشد که از ایشان هیچ کار نیاید ایشان را علاوه دان  
 صنایع است اساجی ایشان را از اوراق و قردیوان محو باید کرد و در تربیت  
 مرد کارزار بسیار پر حجت و قیاد پرسید که علاوه ایشان بر چه وجه باید  
 فرمود که بطریق اعمه الیه که معیشت ایشان فراخ کرد دستنی کردند  
 در کارزار کاهلی و رزندگان ایشان کت گیری ملول متیز شوند و لیکن که بوضع



بجای دیگر نمایند همین معنی را شیخ ظفری آورده **بیت** سپید پانزده پایگاه  
 ده پیشتر مال از خراج راه شکم بنده را چون شکم گشت سیر کند بدولی کوی  
 باشد ویرانی سیر می بخان ده که گردن دست نه بگذارشان در خورشید گشت  
 سپاهی که خوشدل نباشد در شاه نزار و حدود ولایت نگاه و دیگر روز  
 و ایشان چرایه ملک خزانند اگر هم ولایت پوزیر می کشی حضرت تو می  
 از ضایعات در خواستی که وزیر می از برای من از اهل بیت من میباید زوان  
 بر ادرم هر دست و بد و پشت من قوی کردن پس معلوم می شود که در راه سبب  
 استحکام بنای سلطنت و نظام امور مملکت اندوختی که بستم حاصل رضای جلال  
 زکیه باشند **بیت** از وزیر می که او گویرت ملک از بنی یمنی دیگر است  
 و تربیت ایشان است که شریف القات سلطان معزز و سرفراز و بزر  
 عنایت خاقان مشرف شوند تا بچشم خاص و جام معطر و مکرم نمایند و قول  
 ایشان از انفا دی و حکم ایشان از اعتمادی باشد و کسی در حماه سال یک سبب  
 ایشان بدخل نمایند و تدبیر ایشان را در کار ناعلمه تمام و اصل کلی باید است  
 و لیکن که بقلم کار ساخته شود که بشیر می شود **بیت** قلم خست جانان تواند  
 کشید که بشیر نتواند انجا رسید روزی امیری و وزیر می در تقدیم و تا غیر  
 در تقدیم و تا غیر نارعت کردند امیر کت من خداوند متعال است ابرام و تو صاحب  
 قلم ملک بشیر تو آن سست نه بقلم وزیر کت کار ملک و لشکر بقلم است میاید  
 بشیر این ماجرا بسج سلطان رسید هر دو را بجزرت طلبید وزیر را کت است

همیشه اهل قلم خدمتکار را با بسیف نماند تو چرا باب قلم را ترجیح میکنی کت می  
 شهر با عالم تیغ دشمنان را بجا آید و قلم هم دشمنان را بجا آید و هم تیغ  
 دوستان و دیگر را با بسیف اهرس ملک داری بدید آید و بر اولت  
 خروج کنند و از اهل قلم این حرکت صادر نشود و دیگر اصحاب بسیف خزان خالص  
 سازند و اهل قلم گرسند و محل دخل عزیز تر از محل خرج بشیند **بیت** در  
 خانه وزیر حرکت نکند او در جویبار ملک نهالیت بهتر است حتی بموقع است  
 اگر تربیت کنند با نشاخ را که میوه او است سیم و زر اما تربیت بمقران  
 و محبان طوت است که هر یکی را بهم خاص نامزد نماید و در هر یک که منسوب به  
 دیگری باشد غیر او دخل نمیدهد قدر همه سر اندر از آن در باره آن ماطوت  
 نماید و پیشا بنادان شاه بدیدر کند که هر چه خواهند تو از نکت و حجاب سلطنت  
 سلطنت از پیش بر دارند و همه را در مقام حیا و مرتبه ادب متوقف دارد اگر  
 کسی از ایشان پهل سخن گوید سخن او را صفا کند و تا کسی تکب این نباشد  
 و چند نوبت را بر اینا ز نموده باشد معتد باید سخت و سست خود را با او در میان  
 بناید نهاد و چون ملازمان سلطان را با یکدیگر کشی باشد سخن یکدیگر در باره  
 دیگری استماع نباید نمود و همه بدستی و موافقت یکدیگر ترغیب باید کرد و همه  
 از دوستی و منافرت تخذیر باید نمود که محالست ایشان در نظام امور سلطنت  
 دخل تمام در در چنانچه شمر از این سمت ذکر یافته **بیت** ملازمان در که سلطان  
 جو کجاست بشیند تمام مملکت مان برقرار بود و کرفاق نمایند و مکر کشیند



اساس جمله حمايت پديدار بود اما علما مان و بنده كان درم حزينه و خدام منزله  
 دست پا و ساير اعضا انچه كسي كه بجهت غيري كفل كسي كند كه با عانت دست  
 دران حاجت انچه قديم مقام دست اغيز بوده باشد و كسي كه سعي كند در كاري كه تمام  
 دران كار رنج بايد ساخت منت قدم كفايت کرده باشد و كسي كه بچشم نظر كند  
 در چيزي و نگاه دار و چيزي كه نظر دران صرف بايد كرد و چيزي از غير بار داشته  
 باشد و باق بر اين قياسي سن بر وجه اين جماعت نگر كند اري بايد كرد و انرا نفع  
 و مدار او لطف موكس در باره ايشان بكار بايد بر وجه ايشان از اينز لطف  
 طالع فتور در حضرت پيدا ميشود پس در كار فرمودن ايشان اهناف بايد بود  
 و چنان بايد نمود كه با مومر معيشت ايشان از خوردن پوشش حلقه راه نيند و اصل  
 است كه ايشان را بنظري خاص مخصوص سازد كه اقدام بر اعماله كه بد ايشان  
 متوجع است از روي خوشه لاوشا كند نه از سنده كاهي و طالع در كتبت است  
 كه خواجش ياد كه بهر كنه اي خادم را بر اندازد زيرا كه سنده وقتي شرط شفقت و هوا  
 داري بجاي آرد كه خود را در رفاه رقت مخدوم امين دار و در اكر سنده را كه سوي  
 و حمله برانند خود را در حضرت عايتي شناسد و چون راه كذريان و غرنا  
 معاش كند نه در پايه كارانند ليشه بكار برودند در مسج هم شهر و احويت نگاه  
 دار و در اصل در بنده كان صفت حيا و زيريكيت و حيا از همه صفتها در كارتر است  
 و اكر در بنده اثر مكر و حيد و دزدوي باقت شود و رن و رن و رن بايد كرد و تا و سب  
 و تقديس قابل اصلاح نباشد تا و بكري بجا طلت و مصاحبت او صنايع نشود

اورانفي بايد كرد و تا خدا و زوي بد كيري اتندي كند **بيت** صحبت مصلدان و خبر  
 مردم نيك را تباه كند هر كه با و يك انگشتين كرده و با جانه خوش را سپاه  
 كند و اكر از بنده كان يكي از ارباب دولت كه ملازم سلطان باشد شكافي  
 از سلطان پيش خواهد آورد و در چيزي كه شرع را دران مصلحتي نبود منع اولاد  
 چنانچه در سياست سلطان محمود غزنوي آورده اند كه روز جمعه بنا بر عزت نما  
 بزرگ در غايت جمال سر راه سلطان گرفتند چون موكب سلطان بر سيد علم  
 زمين بر پوسيد سلطان از روي كرم عنان با كشتيد و بزبان لطف حضرت  
 پرسيد كه چه حاجت داري كوتاه تا بنده را اكنس كه از كرستان مآورد  
 در تمام راه ميگفت ترا بجز نت سلطان ميرم تا ساير عنايت و كار توانند  
 و من ميدانم بشارت نويد اين ماطلت كرت عزت و خوارسي بندگي كرت  
 ميگردد و چو سيمه چون اين **بيت** كرم هزار غم از روزگار پيش آيد چه چيزي  
 شاه به پيغم ولم پاسايد خوشدل مي بودم اکنون تا بدين شهر در آمده مرا  
 بخواجه حسن هزار دينار فرودخته و او مرا سپهان مي دارد اکنون فرصت نيافته  
 بد دولت طارنت سسيدم و حال خود بوقت عرض رسانم سلطان فرمود  
 تا علما را روع و منع كردند و او را كه بچي سپرد كه پيش خواجه حسن بر ويد بگويد كه  
 هزار دينار ميدهي و علاج بخيزي چرا صد دينار بدر باني نميدهي تا او بد  
 طريق كاز خانه برون نيايد يكي از خواص كوت علم را ادبي خوب بجاي آورد  
 كوت اكر نه آن بودي كه هزار دينار جن صنايع شدي لغز نمودي كه از سياستش



بدینمه روزندی چه اگر علما ما فرستند هر علمای که از خواجیه خود بر بخت  
 همین شیوه پیش گیرند و شکایت خواجیه خویش گیرند ناموجه و مهم منبکی و خواجیه  
 اخلاق نیز **میت** چه از خواجیه خود بر بخت اعلام **میت** بدزوی و بدشتر جان  
 دعای **میت** بدستان و عیبت کشید زبان **میت** که خواجیه را اعلیٰ کند و زبان  
 علمای کنز انبیا بود خوی او **میت** پند و چشم کسی روی او **میت** از این باب که ادب  
 جمعی که بدولت تقرب سلطان سزاوار گشته اند از ارکان دولت و عیبت  
 حضرت و ذواب بارگاه و حجاب درگاه و سایر کاشتهای متعلقان  
 بسایه دست که هر که در کار پادشاه شروع کند و در حمایت سلطان  
 نماید باید که سیرت او بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت  
 باشد و این معنی میرشد و اولار رعایت جانب حق کند و در رعایت پادشاه  
 سیم رعایت جانب خود چهارم رعایت رعیت اما در رعایت جانب  
 حق پنج شرط است اول آنکه سکر فضل الهی و نعمت فانی که در بار  
 او واقع شده بجای آورد تا نعمت زیاد شود **میت** سکر نعمت  
 افزون میدهد **میت** مصفا سازانج قانون میدهد **میت** و دریم آنکه هر اسم رعایت  
 فرد کند از بلکه او را بر همه منت پادشاه مقدم دارد تا در چشمها عزیز گردد  
 و در همه لها مستول بود آورد و مانند که او مسعود و زیر طغرای روی دانا و کاشانه  
 بود و عادت شتی که چون غایب او کند روی تا طلوع آفتاب و راد  
 خوانندی همه از ان بجز سلسله رفی و او را ضرورتی پیش آمد سلطان

او را طیبید و گمان بی بری از بی او آمد و او از سر سجاده بر میخاست ماسدان جهان  
 یا نشد در زبان و قیقت کشا و خدا را پیش سلطان بر بدی ناکردند که بسی عظمت  
 میکند و از سخن سلطان عیبتار نمیکرد و مانند این کلمات در میان آوردند بر تبر که  
 آثار تغیر مزاج در بشره سلطان ظاهر شد **میت** چون از او را و فارغ شد بخدمت  
 سلطان آمد سلطان از روی غضب بانگ بر روی زد که چه او بر کردی گفت ای  
 ملک من بنده خدایم و چاکر تو تا از بندگی خدا فارغ نشوم بچاکری تو نتوانم آمد سلطان  
 بکرست او را محمد است یا کرست **میت** مدد رشته حق عدلت زبنت **میت**  
 خداوند را بندگی کن که هست **میت** سر پادشاهان کردن فرزند **میت** بر کلاه او بر زمین  
 نیاز **میت** سوم آنکه رضای خدا را بر رضای پادشاه مقدم دارد که چون حضرت عزت  
 عظم شاه از کسی خوششود باشد خشم و یکران ویران مینماید و اگر عیادت او را  
 بر دشمن کرد خوششود همه خلق سوگذار و **میت** چهارم چون خداوند از تو خوششود  
 خشم دیگران فرزند مشهور است که بزرگی در مجلس کج از خلفا بود وقت نماز  
 تنگ شد و خلیفه هیچ شتغال داشت و نماز از خواطر او فراموش شده بود آن  
 بزرگ برخواست که نماز بگذارد یکی گفت چرا میبری یکی که تا خلیفه نماز بر غیر خود  
 خدایا بر حکم دیگری مقدم نباید داشت گفت بشنید که خلیفه بر تو غضب میکند  
 گفت چون رضای خانی حاصل شود از غضب مخلوق چه پاک خلیفه این سخن  
 آن بزرگ را بنواخت آن متعزض را از نظر بریند اخت شرط چهارم از خدایا  
 پیش برتسد که از پادشاه آورد و مانند هر که از خدایا برتسد همه کس روی به



رتسند و هرگز ترس خدای نباشد و از همه کس ترسد پنجم آنکه از خدای امیدوارتر  
 باشد که از پادشاه که آنچه میدهد امیدوار است و هرگز کم و یکی بناید است که  
 هیچ امیدوار از او را که حاجت محروم باز نگردد **دبیت** حالت اگر سر برین درونی که  
 باز آید دست حاجت تویی اما در مراعات جانب پادشاه هست فریضه  
 دارد و تامل و تضرع و اظهار عجز و خضوعت که ملوک را همتهای عظیم و حالتها می بر آید  
 که با آن مغرورند از غرور خویش و بدان سبب است که مظهر سلطنت واقع شده اند از  
 از این جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق میکنند پس آن معنی که از این صورت  
 محقق اند از همه خلق استخرام و بقصد خواهند و خود را سرور آن شناسند و  
 در هر چه گفته طریق است جمال و تقدر رعایت باید نمود هر چند اساس سلطنت بیشتر  
 باشد طویر این صفت زیاد بود و بدین تقدیر استغنائی ایشان ملاحظه باید  
 کرد **اول** تحمل محنت و شغرت در ریاضت کشیدنت و بر مکاره و غیره نمودن  
 چه خدمت ملوک یعنی بر رعیت باشد و در رکبت حکما مذکور است که ملازمت سلطنت  
 حاصل است میان مردم و اسبابش طبعی و رحمت و لذت از قبل جمالت **دوم**  
 هر چه اندیشد و گوید باید که در آن مصلحت پادشاه را ملاحظه کند هم از جهت دنیا  
 و هم از برای آخرت و در طرف آخرت پیش کند **سیم** بطریق رعایت و عطف  
 ظلم را در نظر او نگوید سز و عدل را بفرموده و توصیف در اول ادبترین کند و  
 بروجهی که مصلحت و اندو را از ظلم باز نگردد آنکه اگر بظلم پادشاه را صحت است او نیز  
 در این مظهره شریک باشد و در میدان حشر که خدای احسرو الذین ظلموا از وجه

براید او را نیز با ظلم در معرض خطای عتاب در آورند آرد و مانند که یکی و اصلی  
 خطای عیانت نیست یا بود و او لاد خلفا نزد او خطای محنت نزد روزی نزدیک  
 تعریف کردند که یکی قلم را نیک میتراسد او را طیبید و فرمود که از برای او قلمی  
 برتر از این یکی قلمی است تا طبره اشید و زیر بدان قلم توفیقی نوشت خلقی و هزار بار  
 بوی داد یکی خلعت پوشید و ز بقصد تصرف در آورد و از مجلس بیرون چون  
 بر رگاه رسید فی الحال باز آمد و گفت ایها الوزیر یک صفتی بر این قلم فراموش  
 کرده ام اگر اجازه باشد بجای آورم در زیر تسلیم بدست او داد قلم ترا بخشد  
 و در تسلیم بدست او در زود خلعت پیش او نهاد و وزیر کت ترا چه شد گفت  
 چون بر رگاه رسیدم این آیه بگوش جانم رسانیدند که احسرو الذین ظلموا  
 و از وجه یعنی حشر کنند فلما بنا با شریکان و مدد کاران ایشان رسیدم  
 که تو بدین قلم از روی ستم کج چیزی نویسی و من در آن شریک باشم و عتاب  
 آنکی گرفتار ایم **دبیت** یا ستمکار شو ای عزیز تا که از آن قوم باشی تو نیز  
 پادشاه را بجز دارد و چنان کند که جز او نمیکند و بهترین انجام است که  
 عام باشد چون شعاع آفتاب که بر همه جاتا بد و چون رشحات که بر همه  
 رسد و از بزرگی برسدند که چیز بچه وجه باید کرد و بهترین غیر که است گفت  
 بر عموم باید و بهترین است که بروی تازه بود و منت با او همراه باشد او نیز  
 که معن بن زانده کرم عام داشت و در وقت خورش عیانت تازه روی داد  
 عزیز بر پرسیدند که آیا آبر بر نماند حکمت یا معن بخشند ترا جواب گفت



که سخاوت من از ابر بیشتر است و بهتر گشتند چه دلیل گشت بران دلیل که هر چه از  
 کین در هر چه من بد خندان در **پست** تازه روی و ایلین و پند **ط**  
 در سخاوت عظیم میر است **ع** و بخشند **ه** را بوقت سخا **ط** تازه روی سخاوت  
 و گشت **ط** تا بر کسی فوق نداشته باشد و بار با صفات او را نیار نموده او را  
 تعریف پیش شاه کند و ستایش نماید تا بوقت از نایش شرمند نشود  
 او را نداند که زراتی نزد یک نواب سحر سلطان کبیر با گذارشته و قدری عام  
 کبیر آورده گشت من مردم از اهل پست سوال اسال بچرخ رفتم بودم در خدمت  
 سلطان حج کرده ام و بر سر روضه معتمد حضرت سالت پناه ام از بر این  
 شاه و در کان دولت عاگردام اگر مرا بخدمت سلطان بری هر گانه از تو  
 ملت دارم ان نایب این صورت تحقیق ناکرده نزد سلطان آمده و حاجی  
 علوی را تعریف بسیار کرد و چنانچه سلطان مشتاق با حضرت او شد فرمود که آن  
 عزیز را حاضر کرده اندند سلطان ترا دست بوس کرده بر حاشیه بساط نشست  
 سلطان پرسید که از کجای آئی گشت از شهر سپهان فرمود که اسال حج فتره  
 بودی فقار ایچی از جانب حاکم سپهان در مجلس بود چون نام سپهان شنید  
 و انکس او دید گشت ای شاه من او در پیشانم او سید نیست بلکه لولیان آن  
 ولایت است و پیشتر ایشان سوی سر نزارند من هم ساله او را و سپهان  
 دیده ام و در روز عید انجی در خانه من آمده بود بطلب گشت ترابا سلطان  
 بغایت متاثر شد و روی بران نایب کرد که نیک سید ندارد و حاجی نزد کار

باز

بخدمت ما آورده ان نایب بخت زده و انفعال غنیه از ان مجلس بیرون شد  
 و بیعت عمر بخدمت سلطان نیارست آمد اگر در اول تحقیق کردی چنان بخت  
 بر چه حال انوشی و از نظر پادشاه محروم گشتی **میت** کوه وصف کسی  
 نزد یک شاهان **ه** که وقتی که او را میگذاند **ه** که که نبود بدان و صنی که گشتی **ط**  
 بسی در انفعال او بان **ط** دیگر هر چه دانند که پادشاه نازا بدان میل است از همه  
 و اسب و نیساع و مستغلات جهت خود کند و بیکم چنان کند که بظن قبول  
 سلطان رسد **ه** دیگر آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید باید که بجان دل  
 و عقل و هوش و چشم و گوش و جمیع اعضا متوجه بر او باشد و هیچ فکر و عمل نراند  
 و نظر بر جان نراند از او سخن دیگری مشغول نشود هر چند ضروری باشد چه سلطان  
 در غایت غرورند و چون پند که بوقت توجه بدیشان بجایند دیگر نظر با سخن  
 دیگری میل کند از وی خشم گیرد اگر در آن محل حاضر کنند ایشان بر در ظاهر شود  
 و خطرات بران ترست شود **ه** دیگر در مجلس ملک لطیف سخن گوید که  
 هر که در حضور سری گویند او نشنود او را خیالات بسیار دست **ه** در انواع  
 کا بنا بر و غالب شود اغلب است که از نسیان کینه گیرد و یکن که اهل حسد  
 در باب فساد و خا طراش ان کنند که خان و طرا با شاد و هو او را خلی  
 بدید اند است و در مقام قصد میبندد و چون سلطان پند که با یکدیگر سر  
 گویند کلام صاحب سخن نوزعی افتد هر دو تن را در معرض غضب بگذرد و ط  
 اهل اندازد دیگر سخن پوشیده گفتن در محافل نباشد شیوه و احوال که از



طرز او بسیار دوست: نشان خفت و مکر و عذرت: باید که چون سلطان  
از کسی دیگر سوال کنند آن خفت کند و جواب گوید و بگذارد تا آنکه جواب گوید  
که جواب دادن کسی از سوال که بر یکی است بهست حل بر سبکباری و پستو قاری  
میکنند یکی از طبعی پرسید که اگر من در مجلس سلطان بشم و او از غیر من سوال کند  
روا باشد که من جواب دهم گفت تو جواب مگو که آن نشانه استخافت است هم مسائل  
که نداشتی که از آن سوال کنی و هم بسؤال معنی او استحقاق این سوال ندارد و در این  
باب عجز روی دیگر است که اگر سلطان گوید از تو منی پرسم و تو جواب میدی از  
افعال این صورت چگونه بدون خواهی آمد و اگر فرضا از جماعتی پرسند که توان  
ایشان و ناتوانی باشی جواب بقت مکن که دیگران خصم تو نشوند و سخن تو عیب  
گیرند بلکه تا غیر کن تا دیگران بگویند اگر تو بهتر از آن و از آن بگوی و اگر نه خاموش  
باشی **بیت** مکن خفت اندر جواب سخن: مگر در خطا جواب سخن: اگر نقد تو  
بر اعشاید بسیار: کن آن نقد افزوده کرد و عیار: و گرنه در این عفت مکن  
مرا از استر خوشی بپوش: و دیگر باید که سلطان چیزی پرسد ابتدا سخن کند  
و چون پرسد جواب بقدت کنایت گوید مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد  
با آنکه بیشتر گوید و اگر سلطان او را چیزی بگوید نه بد مطلقا تعض آن کند و  
پادشاه او را نداند که اگر قابلیت عمرت آن بودی با او گفتی پس با آن در وقت  
بران مستغن نادانیت **بیت** با تو سری که بگویند از آن حرمت: هر که ناخام  
بود با سر سلطان چه کار: چون کسی را در درون خانه رفتن کافیت: با

کند

تلقا نمودن پیش در باش چه کار: باید که در هیچ بدید و سخن و عطف که نامزد و می  
شود استغنائماید که نشانه خار داشتن عنایت پادشاه است و هیچ حافل آن  
که از نفس بد آبی روی بر تابد **بیت** هر چه از پیش تو آید خوش بود: اندک بسوی  
دلکش بود: و دیگر از طریق امانت قدم بدون نهند که امانت صحت است که مردم  
خار را عزیز دارد و در حیات صحت است که مردم عزیز را خار گرداند چنانچه ظیفه بود  
که من مردم این را دوست میدارم هر چند سفید باشد و کسی که خاین باشد  
و شتر میدارم اگر چه چاه بزرگ بود زیرا که امانت نشانه ایمان است که ایمان  
کسی که امانت ندارد و در حق سجانه و قتل او را از امانت نهد بهر همت است که آن  
لا محبت کل محال خوار بد آنچه از پادشاه بوی رسد قلعه و راضی در نماند و بگوید  
و حرم نماید که اقامت حرمان لازم حرم است **بیت** حرم حرمان توین مگر گزاف  
حرم از جمله تنها است: مردم از وصف حرم خار شوند: و ز قناعت بزرگوار  
شوند: و دیگر در حضور رعیت سلطان بد کردی و شتر مکارم او مدامت نماید  
و اگر از کسی که شتر واک شتر بر ترک اب باشد او را بران عمارت بضرمت کند  
و اگر منزه نشود سخت گوید و جفا کند اگر بدین مستحق گزوده ترک مجالست  
دی که در دبا و بیهوده سخن گوید و دیگر بجاری که بد و مفروض است مدامت نماید  
و از همی که مستغفل است غافل نشود و حد کند که پوسته حاضر باشد که هرگاه سلطان  
جله در الحال بخدمت او حاضر شود و از موافقت بر حضور عارفت و ایمنی گوید  
بالات باشد احراز نماید اعتماد بر محبت رضای سلطان کند بسیار بد و در وقت

۲۰۱



بنود چه خود را جاه و حقوق خدمت را فراموش کند و دیگر هیچ وجه اجتناب سلطان  
 نکند که مرا با تو حق است بجهت تبارت و تاکید دحا کون و لواحق زمان بر او  
 و سوابق حقوق را بنزدیک تازه دار و بروی که افزان اول را احیا کند چنان  
 حق را که احش از اول منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی منت دار نباشند  
 پیشان خود را سزاوار خدمت می شناسند محل عرض حاجات کند دارد که  
 عرض کنان حاجات بر ملوک حکم نازد و چون نازد وقت او کرده شود و بیک  
 باشد حاجت نیز چون در محل افتد روا شود و از اینجا گوید **پیت** هر پیش پیت  
 پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه باید که چندان حاجت ظاهر کند که  
 سلطان را موجب کند و درت خاطر شود اگر سلطان او را عزیز دارد باید که بر  
 جمعی که نزد او تقرب دارند یا حقوق خدمت قریب تقدیم بخند و خود را از پیشان  
 اکلند تر دارد که صفت کبر بر صفاست و خفت غفلت استلال کرده اند شاید  
 که پادشاه با آنکس که بر تقدیم سبب استی و التفات باشد یا خدمتی کرده باشد  
 که سلطان را حق آن فراموش نشده باشد چون آنکس بر غلبه طلب تقدیم خرید  
 و پادشاه جانب می گیرد او را مغلوب سازد و او ترا در انفعال و خجالت بنا  
**پیت** بر آنکس که او خاص سلطان بود **پیت** مقدم جو که چه باشی عزیز اگر چه ترا غنا  
 شده بدید ز اغراض خود بر اندیش نیز دیگر باید که مستم سلطان ز غلبه و عظمت  
 و دوستی ایشان را بخوشی قبول کند که عزت پادشاهی سلطت فرماندهی زبنا را  
 کشد که با عرض دوم بی سبب برین قدر با ایشان موااسات کند و زردی

مزاج که لازم سلطنت است اگر کسی را دشمن نام دهند باید که در مقابل عا کوبید  
**پیت** دشمنان خود عا است اینها و اگر درستی کند از اهل عا کوبید **تاول**  
 و خاک روم هر چند بخا دیدم اگر در مرض سخت و غضب سلطان باشد هیچ افزیده  
 شکایت نکند و عداوت و محذور دل خود نگاه ندارد **پیت** هر چند بخا کند  
 کینیم گویم که جسم از طرف راست نوزد و چو از آن اجتهاد کند و مطلق نماید تا  
 سببی که مزاج آن تواند بود و جیاسازد و دیگر اگر سلطان بر کسی خشم گیرد باید بی  
 متمم کرده باید که از غضوب علیه چستاب نماید و با تهمت زده و افتاد کند  
 و با ایشان در یک مجلس جمع شود پیش ز او عتید عذر خواهی کند تا وقتی که غضب  
 سلطان نسبت با ایشان ساکن گردد و امید رحمت مهر باران حاصل شود نگاه  
 بر وجهی لطیف اعتدال نماید نمودار صنای سلطان حاصل شود و اگر خوشنودی  
 او حاصل سازد و آن بچار چیز مؤثر است یکی آنکه هر چه پادشاه گوید تصدیق  
 کند مگر چیزی که مخالف شرع و دین بود و دوم رای او بستاندیم محمد و صاحب  
 او ظواهر کرد چهارم معایب متعجب او را بپوشد و دیگر کتمان اسرار است این  
 عمده همه شرط است و اصل او سیاست است پس باید که در پوشیدن اسرار  
 پادشاهی مبالغه بسیار بجای آورد و در طریق جهاد و جفا در این باب است که احوال  
 ظاهر پادشاه که همه ملازمان بران مطلع اند بعد از توانا پادشاه پوشیده  
 تا بر صفت کتمان عکس بدید آید نگاه سپر پوشیدن بر او آسان شود و چون  
 سلطان بر حال آنکس اطلاع باید که سر می فاش کند از احوال او بفرست معلوم



میستوان که بعضی استهلاکات نیز منضم میشود و در آشنای این حال کسانیکه  
 در آن سر محل تهمت میشوند و کانهایی بی پیشان میرند پس چون کسی بی نصفت  
 مشهور شد محرم اسرار است و هیچ سری از او ترشح نکند از این گمان و تهمت دور  
 بیاشد و اگر لغو باشد کسی ضعیف است و گمان نمی تواند کرد مگر او در منزلت است  
**بیت** چنین گفت آن حکیم مصطفی پیش که کمر بر بیدت سر را فرود پوش  
 آورده اند که پادشاه نامدار بزرگوار از حکیمی عالمی در وصیتی طلبید حکیم فرمود که ای ملک  
 و صیبتها درین کلمه شریفه منبرج است که التیظم لامر الله و اشتغافه علی خلق الله فرمای  
 خدایا بزرگ دار و آنچه حق شغفت است با خلق فرود گذار و در این معنی گفته اند  
**بیت** ای تازه جوان بیشتر از این بر کن یک نکته که است پیکان اصل سخن  
 با حق باد باشد و عبادت میورز با خلق بر حق باش و نیکی کن پادشاهت است  
 سخن بگوی گفت در گشتن مردم سعی کن که جواب بدین آسان کار نیست  
 کرد گشتن سگ کسی بی جای بری که ملک تو جوید و ویم عالمی که مال تو زود سیم  
 خانی که سر تو آشکارا کند آورده اند که گوشتی روان را گشتند فلان کس را از تو آشکارا  
 میکند فرمود که او را در خاک پنهان کسیند تا آنرا ز پنهان بماند هر که سازد سلسله  
 آشکار زیر خاک تیره پنهان بهتر است سر که در بی سرت مانده بجا زد که حفظ  
 سر گنجان سست آورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گوشت سیری با  
 تو خواهم گفت بید که کسی گفته که من از برادر خود اندیشتم که پیش از آنکه از او صد  
 ظاهر شود در صد و دفعه آن بسیار شتم باید که تو محافظت کنی از برادر من بر چه نشد

برین سزا انحراف کرد و فرستی با شوق انحال با برادری گفت آن برادر از روی  
 در شد و گوشت حقی بر من ثابت کرده که مرا جز و او آن نیز می نفست آن میکرد  
 قصه را پادشاه و فاتی یافت سلطنت بدو رسید فی الحال که بر تخت نشست  
 شخص را طلبید و حکم کرد که سرش بر دارند گوشت ای ملک کن من حیثت گفت  
 آنکه سر بر دارم را آشکارا کردی با وجود این همه انعام که در حق تو فرموده بود  
 و ترا محرم اسرار خود ساخته چون سر او را نگاه نتوانستی داشت مرا بر تو بی اعتمادی  
 نیست پس او را بقتل رسانید بسبب آنکه سرش نپوشید سرش بریده شد **بیت**  
 به هر سیکه گویم که حیثت راه نجات بیجوت جام می گوشت را از پوشیدن  
 رعایت خود هست طامع می بدو است یکی از جانی که چیزی نباید ستند و  
 بجای که نباید دادند بد تا در دنیا بد نام و چه خدا را نباشد و در آخرت رسوا شود  
**دیوم** تا تو اندوخت بدی کند از همه کس نیکی سازند همه کس سیم بند است  
 که اعتبار همه کس بهتر است او هر که بصفت علماست از همه بهتر است  
 نفیر خود را بطمع مال دنیا که فبایت خیر است خار مکر و اندوخت فایده مال  
 و جانی جز شرف خود را بر باد ندهد که مال و جاه فایده نبرد سحت کید و نبرد خلق  
 امام حجی سلام فرمود که عجب عجب باشد که از برای بعضی مخلوق خود را بخت خدا  
 گرفتار کند و بجهت فراغت سلطان چندین مصلحه بر گردن گیرد و نفسش بر خود راهیم  
 ارتش و فرزند کند **بیت** از برای بعضی خلق کن خوش است حق خشم خدا و حقیقت  
 بهر جهت دیگران بودر شده برنج و عا چهارم قدر خیار بدانند و قیمت



بشناسد و چنان سازد که پیش از صدقات زلزله اخوات و قبل از هجوم جنود و  
 القذرات **بیت** زمان بیشتر که مرکب بنا که فرارسد خوشتر شد عمر بر سه کوه فرارسد  
 ذکر جمیل و اثر خوبش کار یابند با خیار جاه مغرور مکره و دو کثیر عزت و احترام کند که  
 و هر عذر بدشمن روی موصوف است و سپهر بسیار ناسازگار بجناب جوئی و تند خوئی  
 معروف بانکه زمانی عهد نامه حیات کفلی است لکن در روز دیده میشود در قسم  
 امیدی بر حقیقت خیرتاری و کمال کار کسبیده می آید **بیت** مشو مغرور مال جاه و پادشاه  
 که دنیا را تقاضا نیست باری و مادام که بزی و اذکاری بدشمن هر چه دردی و سپاسی  
 آن مدت که ممکن است با مردم نیکی کند که فایده تقرب بودک و خیرتاری در کار ملکات  
 است که فواید جهان بجوم و خواص سندان و خورد و بزک از نماندند جاه و ملک  
 چنانچه و بیعتن باید دانست که هر که نیکی میکند با خود میکند بی از کار بدین طرف  
 که من رهمه عریکونی با کسی که نام کی از طرازان گوشت علی الدوام قیض احسان  
 و انعام شام است و پشته اهل این شهر مشمول و مخلوط از کرم شما اندر سینه  
 سخن که میفرماید که من با یکس نیکی که کرده ام روشک زید فرمود که من برت گشته ام  
 حتی شام و تک میفرماید ان حسنتم استم فانکم اگر نیکی کرده ام بانفس خود کرده ام و  
 جانب همی نیز چنین قیاس است و ان استم فلما و اگر بدی کنید هم بانسبهای خود  
 کند چه عقوبت انهم بشما باز کرده **بیت** کونان کن چه اکنون میدهد است بدی بکار  
 اگر چه قدرت است که نیکی کونی اور پیش : اگر بدی کنی هم آیدت پیش :  
 اما رعایت طرف رعیت باید دانست که غرض اصلی بستر صناعی جاه و دولت

پایان

پادشاه و متعلقان اوست بلکه مطلب کل رعایت عباد و مقصد عمارت است  
 پس جانب های امری و شستن اهرم همانست این رعایت بر اثر شرط متواتر بود  
**بیت** انکه در محافظت حال ایشان رعایت استام بجای آورد و با بداد و سعادت  
 چنان سازد که از کار خود باز نماند و از جای خود جلا ننماید **بیت** نظم عظمی  
 از ایشان منفذ سازد که بزرگان گوشه اند که رعیت بر مثال کوه سفید است  
 و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه مالک کوه سفید و چینی که مالک غنم را شبان  
 سپرده تا از زرد و دام زبانی کار نکند و در دو درگاه خواهش سازد فرزند  
 نتایج و ثمره آن بحاصل رود و بهترین ارکان دولت باید که رعایا را از خیرهای  
 کنند و در کاران ستمکار نگاه دارند و آنچه صلاح دنیا و دین باشد پادشاه را بر آن  
 دارند و از سناغ و کاسبی علما چیزی پادشاه را سناغ استند انکه از حال ایشان  
 غافل شوند تا فخر هر چه خواهند با ایشان کنند **بیت** توئی اعیانم غنیمت شمار  
 غنم را ز کرک ستم باز دار نیاید نزدیک نا پسند **بیت** غافل و کر که گویند  
 و چون کله چندان آداب که کان اجمال دولت گشته شد و دو سه گشته از آداب  
 و روز اول قدم دندمان که میشود اما امر ایام که در از زده قاعده نگاه دارند  
**اول** حفظ حقوق نعمت است باید که حقوق و نعمت فرو نگذارند و حقوق رعیت  
 پیش گیرند که کفران نعمت است سخنها می مدارد و از جلا کند هیچ یک از نیکوکاران  
 اعتماد ندارند و در نظر همه کس بر اعتبار باشد و هیچ کافر نعمت برادر رسیده و بجا  
 زمان برداری خدای انقدر که کند خلق حضرت او کنند **بیت** که جانب حق نگاه دارند



حق نیز ترا سخا دارد و اگر بکنت و خذلان گرفتار شود **بیت** حق توست نگاه  
 باید داشت حرمت پادشاه باید داشت هر که رو تابد از ولایت  
 بخت از او روی تابد و دولت و کوه اند علامت روی نیست که اگر از دولت  
 مکرده ای مقرر رسد او را در مقابل نماید و منفی که از او گرفته شود چنانچه که اندک  
 لغت بجای آورده **بیت** خواهم اگر سر کویت بکنم بخت رفتن **بیت** پیش  
 مرد از باهر زخمی بخارفتن **بیت** آورده اند که خواهر غلامی دست کافی خود منور  
 و زود با انعام بلوغ رفت در آشنای تاشای بلخ بیایری رسید و چنانچه  
 کرد و بدست انعام داد که بخور غلام پوست باز کرد و بر جعی تمام بخور چنانچه  
 جوس شد و خداری از او طلبید تا بخورد همین که پیش رویید که بغایت خوب بود  
 علامت چنانچه بدین تخی حکو نه بنشاید بخوردی گفت ای خواهر این خنایر تو بمن دادی من  
 دست تو چرب شیرین بسیار خوردم شرم میدارم که بیک تقصیر تو دستم  
**بیت** از دست تو صد شربت شیرین بچشمم **بیت** یک شربت تلخ بچشمم باک  
 خواهر را خوش آمد و گفت چون مسکرت من را کردی من نیز ترا از او کردم و نام  
 بسیار نمود دیگر از ادب امر است که عهد بنامند که از جاه تحصیل مال کنند ناز  
 شاه یعنی چون قدرت دارد خود سعی کند و مال دست او را در برابر پادشاه طمع کند که  
 محبوب هر کس است و هر کس که طمع در چوب کس کند و محض عداوت است قدر حکم گفته اند  
 از سلاطین که سبب استغناء علی طلب کند که بوجوب حصول اموال باشد تا هم از اموال  
 باشد و هم منفعت رسد **بیت** دیگر باید که غرضی از جمع اسباب بلا و جانی نیست

پادشاه در اسباب بارگاه باشد بجز نفع از این نوع بر ادب نبرد و کج  
 شناسی لاین تر بلکه استغنی آن اسباب این صورت تصور است **بیت** در کوه کند  
 از تشبه نمودن پادشاه در چیزی که بدان تشبه باشد از ناز و ملامت و ماکل  
 در اکتب یا چیزی که بدو لایق باشد این معنی محمول برک است و لیکن که چیزی  
 در صورت زنا نیست و بسبب آن در در راه ملک افتد باید که هر کار که از سلطان صادر  
 شود که مخالف لغت شرع باشد او را طرح گویند و انگار را بخوبی استیصال کنند  
**بیت** اگر خود روز را گوید شب است این **بیت** باید که کت اینک ماه و پر دین **بیت** و همه  
 عقدا را معلوم است که هیچ کار نبود در دنیا که او را در وجه باشد کی وجه صلح  
 یکی چه شریک بود چه جمیل هر کاری که طلب کند از احوال پادشاه نماید اگر آن صلحت  
 نباشد بد پرارت علیما نه خاطر نشان کند **بیت** دیگر اگر سلطان را حق باشد که لغت  
 نفس او باشد یا سخن گوید که مکرده طبع دی بود با او صورتت باید نمود و چو نیست  
 دانست که او سلطان است و انکس جا که باید تا بعبت مراد سلطان کند نه آنکه  
 از روی سعادت و مصلحت خود طلبد باید که بجایه و تقرب خود منور کند  
 و با عزت و احترام پادشاه هم از حد خود پروردان نهند و در ادب این گفتار  
 مگر است که اگر سلطان ترا برادر خواند تو او را خداوند کاروان و اگر نام خویشی  
 بر تو نهد خود را خادم شناس هر چند او را بظلمت تو فراید تو در تو اضعی بیشتر گوش  
**بیت** شاه اگر لطف بچند و راند **بیت** بنده باید که قدر خود داند **بیت** باید که  
 اگر از میری در غایت خستار و اقدار صورت در وجود آید که شمشیر بفرمان



سلطان و سیاست می البته کرده طبع سلطان بود اگر چه طایفه هر کسند و خواهر  
 نگاه خواهد داشت **بیت** مکن در ملک سلطان هر چه خواهی که شرکت بر تمام پادشاهی  
 آورد و مذکور بر او سلطان محمود را خلاصی از بندگان درم خریده کن ای عظیم در خود  
 آمده بود و نیز نمود تا فرزند و چو بنده علم بطلب برگاه سلطان آمد  
 سلطان امر کرد تا طبل و علم و تمام اسباب سلطنت بدرخانه بر او شرح برآورد  
 چون شاه به حال نمود از غایت خوف و هراس ابلی توفیق برگاه سلطان بد  
 سرینا زیر زمین صنوع نهاد و کوفت از بنده چکنه صا و شد و چه جرمی واقع که  
 بوجبه آن بشه که سلطان اساس سلطنت بدرخانه من در ستاده سلطان  
 فرمود که اگر سلطنت حق تو نیست و حق من است تو بکشیدن چو بنده علم از  
 کاه و شاهی بیستی پیش من آمدن تا نفس کردی و کف دست می که نه از مالک بملوک حق  
 رود و نه از ملوک با ملک حق نگاه کند کار با من سپرده جوایز باید کوفت ترا  
 بود از آن شیخانی بسیار گناه برادر غوغا نمود **بیت** سست تیغ زنگار گناه  
 که آنجا من باشد بشا دشمنان دلبری مکن بر در شهر یار و همایش مان شاه  
 گذار چون ناموس سپاهیان بدیشان نمودن است باید که ای سلطان زار  
 آورد که پوسته لشکر او از استه و برای جرب میاد و آماده گشته چه عالم محل  
 حواش و کس نهاند که حادثه چه محل زاید و فتنه کدام زمان آید اگر سلطان  
 الفتا بجمع مال کند بوقت ضرورت فرزندمان جمع رجال مالگیر کرد و در پیش  
 ممالک بر حال مسخر کرد و ممالک با رجال و رجال ابا ممال **بیت** بر شکر شود

ملک عالم مسخره بال است ترتیب لشکر میسر آورد و مذکور یکی از سلاطین با  
 امیری از امرای خود شکایت کرد که من در قصه با آن لشکر محترم اگر بجمع مال بر دارم  
 لشکر متفرق شود و اگر ترتیب لشکر گوشم مال در دست نماند امیر کوفت مال جمع  
 سلطان فرمود لشکر پریشان میشود کوفت اگر حاضر روند و حق بدیشان محتاج  
 شوی چون مال پریشان عرض کنی همه که آید کوفت بدین صورت عیال داری کوفت  
 آری در این زمانه هیچ کس نیست بجز نای تا طرفی عمل بیاد و درند چون عمل حاضر شد  
 کس بسیار جمع آمد کوفت اینک نمود از آنچه کفتم سلطان او را عذر خواهد نمود و او  
 سخن با امیری دیگر در میان نهاد کوفت لشکر ترتیب کن و ایشان را از خود جدا  
 زیرا که در وقتی که خواهی بد جمع نشوند کوفت عیالی داری کوفت بلای شایسته  
 رسم چون شب در آمد بغر نمود تا طرف عمل بیاد و درند یک کس بیاید  
 کوفت لهما که از کسی متفرق شوند و در تاریکی لغت و شادند هر چند مال پریشان جلوه  
 دهند چراغی بکنند و من در این باب حکایتی دارم ملک فرمود کوفت کوفت  
 سلطان در مصر بود که در جمع مال کوشیدی و بنور شکیان ز رسیدی هر مال که بد  
 آوردی در صندوق سپید و بجهت خدمت نمود تا قضا را سلطان شام لشکر جمع  
 نمود تا متوجه عراق شود این خبر بمصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر  
 دوی کوفت سلطان شام لشکر جمع کرده که بجزرت آید شکر تو کجا است پادشاه  
 شاه بصد و قمار کوفت مردان در این همه نهاند هر گاه که خواهم مردان ام  
 در اشانی حال سلطان شام تفرقی آورد و بر غالب آید و مسند و قمار تعرض آورد کوفت



اگر بدین حال مردان کارزاری جمع آوری این تفرقه بد و در رسیدی بیت مال  
 مرد بدست آیدت و در ندهی بدو شکست آیدت و دیگر برای مصلحت ملک چو  
 سنیان و جاسکان بر کار دتا از جانب اطراف اجناری که باشد آورند تا از  
 جوانب در اطراف اجناری که باشد آورند تا از هر گوشه که فتنه سر برزند و در  
 انکوشش نماید آورده اند که صاحب بن عبدالمطلب فخرالدوله علی بود اکثر اوقات در  
 نشستی اتفاق افتاد که روز بجز نشتان نرفت چهارم روز که ملازمت فخرالدوله  
 رسید پرسید که سبب تعلق سه روز چه بود صاحب گفت پر روز منعی باز نرفت  
 مملکت خطا آمد و تقریر کرد که فغان خطا بود که در نشتان نرفت با یکی از ارکان  
 دولت بشا دره سخن بگفت سه روز است که در اندیشه آنم که چه گفته باشد و نفس  
 سیکردم و دفع تفرق او را چاره بچشم امروزی صلح دیگر قاصدی رسید که او بنیسه  
 و یکی از اطراف مملکت میرنستاد و خاطر جمع کرده ملازمت ادم اندوز را نظیر  
 تعض حال سلطان تا این غایت بوده با وجود آنکه خطای است و شیراز کجا  
 این در باب سنیان و در باب اخبار و اعلام دو سه گفته شده بود **تتمه** چه ضبط  
 ملک موقوف به دست جد نای که از جوانب اطراف با خبر باشی و دیگر آنکه وسیله  
 شود که خیر از اسب سلطان رسد و در هر آنکه در مظلومان و دادخواهان را پذیرد  
 بر دتا در دل خود با طیب قلبه الشفای عدالت تقریر کرده شربت شفای مراد تویش  
 کند و بهر امری که رعایا از حقوق بجز دست سلطان تو اندر رسید بر مثال آن باشد  
 که جو آب صاف باشد و نهنگی در آن آب جاری کرده و در تفتن آن را از آن آب

منع کند

منع کند **بیت** چو در می شهبازی پنجه کن که در وی شان ز تو آسوده گردند  
 باش آن نوع که دست جنایت پنجه بر می ای نم فرسوده گردند باز زیست آن چنان  
 کند که خواهد که زیست آن با او معاش کند که من لایزم لایزم هر که رحمت کند بر حق  
 رحم نکند جنایت بر کسی که از شافزون رحمت تا بخشد بر شاکس که بر رحمت **نظم**  
 هم زیست آن بجز زمین را بترس از زبردستی روز کار سلوک پنجه کن بجنایت  
 که خانی که با تو کند پنجه از همه ارکان دولت پشتر تا به زیر که هیچ کار بد را  
 سلطانین از وزارت شوار تر نیست چه بر وی حمد میرند و حسودان او پشتر طازنا  
 نزدیک پادشاه انداجم پنجه طمع در منباید میکنند و او همای مکر حیل با برده  
 مترصد است که او را در و اچا نکند که روی خلاصی نه پندد و بر این تقدیر او را هیچ  
 تپه سری به از راستی دم طمع نیست و باید که هیچ دقیقه از او آب شست و در وزارت  
 فز کذا ارد تا نکشت بر حرف نهند و بزرگان گفته اند چون کسی اوقات پیاکی  
 که زمانه عیب جو یا نداد رود مغل غایتی کرار سد که کند عیب و امن پاکت  
 که چه قطره که بر برک کل جلد پاکت ابوزهر را پرسیدند که لایق وزارت کس است  
 گفت آنکه او را چهار و سه و دو و یکی باشد گفته تفصیل بیان کن گفت یکی از چهار  
 که سر انجام کار با بداند ویم سدار می که خود را پیش از وقت در تملک نیندازد ویم  
 دیر می در سخن کار نای بزرگ چهارم جو اندوی ما آن سه یکی است که چون  
 از نهنگاران یکی چند در کلمات نیکی کند ویم جمع که از زبان او کشته شدن  
 و در سیم حوادث در کار آموخته شده و آن دو یکی است که جانب پادشاه در



کند و از جانب رعیت ماضی نگردد و دویم آنکه در هیچ کار حق را فراموش نکند و در پیش  
 آمده که چون خدای تعالی با امیری کسی که صاحب امر و خداوند حکم باشد نیکو خواهد بود  
 و زبیری است که در دست کوشا برده تا اگر موکنته از قوا حد سلطنت فراموش کند  
 انوزیر بیا و پیش بر او ایستد و وزیر از آمدن کار می نماید و اگر حق تمام بدان  
 ایسر غیر آن خواهد بود و وزیر بی بد کردار بد که در واقع ظلم فریادش به وزیر که  
 پاک و راستی موصوف است مدد کار سلطان باشد در عقیدت ارکان عدل **میت**  
 چراغ افروز ملک انوزیران که رحم آرد بر حال فقیران و وزیر را جاهد خود و ظلم و  
 رزادگی نام سلطان رنده مانده و اگر شمشیر و طاعون وزارت و اداریت فرزند کشته او  
 میشود یکی آنکه رعایت جانبی و آن صورت به هر چیز با مقدم است وزیر که چون  
 حق کند دارد هر سینه ملاحظه حال خود خواهد نمود از ناشایست و نایب است هرگز و  
 اجتناب بخندد و دیگر آنکه مساوات نگاه دارد و میان شاه و رعیت میل هیچ  
 جانب نکند تا جمعی میلی واقع نشود و این شکل ترین عمل است روزارت دیگر  
 در کاری که شروع میزند در حقیقت او میگوید نماید و از غفلت و براندیش  
 تا آخر پشیمان شود و پشت است حسرت بر ندان کند **دیت** کاری که کرده بود پیش  
 از عاقبتش بگویند پیش که مصلحت است انچنان کن **ع** رعیت صلاح ترک کند  
 دیگر قاعده بگویند و رسوم بر اندازد که در حدیث آمده که هر که منعی حسنه و  
 قاعده نیکو بنهد مرا و دست از آن درمزد هر که بدو عمل کند و هر که بدو عمل نیند  
 بنهد بر او باشد و ز آن دلخواه هر که بدان عمل کند **میت** ای آنکه بکار شایسته  
 مشغول

مشغول خواهی که همیشه باشدت عز قبول بر صغیر و زکار رسمی بگذارد  
 کان پیش خدا خلق باشد کنایت خود را هر که داند و امور کلیه که کنایت را  
 بفرستد بر صاحب دولت و کتبا پیش از است که تقریر پذیرد آوردند که عضد الله و له  
 ابو علی که وزیر یکی دیگر از ان بود بود بر بنخید و بنزد یک اورسول و ستاد  
 و نامه نوشت با شمشیر بر بنه و کتبت این را پیش او بنده رسول همچنان کرد  
 هیچ گفت وزیر کتبت وزیر تسلیم پیش وی انداخت و کتبت جواب این است  
 در وی بکار آورد و نامه نوشت در کان دولت را بنزد وی پرورد آورد  
 او را بگریختند و بنده کرد و تمام مملکت او را با مملکت شام بنام **میت** گامه  
 شامان حکمت پژوه **د** زاری وزیران پذیرد است که اگر سلطان بر سر بنده  
 که مصلحت ملک دران نباشد باید که بدان راضی نشود و لیکن دران مجمع است  
 کند جو بر سر جمع کنویش آن بناید و اند که ملوک سیلی شدند که اینست که  
 و کسی که میکند خواجه که انرا از طرف بر طرف دیگر گردانند در وسط ملک افتد  
 اما اگر اول سعادت نماید و بعد از او حسرت بکشد که با بجا رو شاک بنده کرد  
 بجای دیگر که خواهد تواند بر او قیاس در صرغ نامی پادشاه از آنچه  
 متعجب حساد می بود طریق تدبیر بجای آوردند بر وجه امر و نهی بلکه از روی تضرع  
 و مطلق چه مصلحتی که در خلاف سالی او باشد بدو باید نمود او را از وضاحت  
 عاقبت آن تیشه باید بدست برید در اوقات خلوات بیا و حکایات و اشعار  
 باید ساخت و مطلق از برای راز خراط او پرورد باید **میت** تواند نهری کار گوی







و برای تو زبان به عاقل و اندوخته شریف است با بر سر ساند و تیراه از شمشیر  
 سیکه ز بند و شکر تو ماهمه در سپاه ایشانیم **بیت** دلاکوی که در پیش درین  
 کسی است که پادشاه جهان در پناه درویش است **بیت** ملک بکریت و کجاست برین  
 پیشتر از این لشکر تربیت دیگر آنکه قدر روز عمل برانند و از آن ناید که برون  
 کار سازی و دوست نوازی گویند و آرزو آید ای که کسی برساند که در حق کسی که  
 عمل از دست برود و حضرت من است چیزی در دست نماند چون توستی نه است  
 چه سود بزرگی از عمل مغزول شد در جرح میگرد و با باشد که چون تو عزیز می  
 مغزول جرح کند کت من ناز مغزولی جرح میکنم چه به یقین میدانم که علم  
 غزل نبی باشد این فرخ و خطراب من برای است که اگر با کسی کوفی کرده ام  
 یگویم کاش شتر از آن کرده ای و اگر از من یکسوی می رسیده از آن می اندیشیم **بیت**  
 چون دید نیست یکتا و بد خلق را جز آن ای کاش نیکی از همه کنش کرد می  
 و از رجوع تر و مردم به تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان کرده برش نماند  
 نماند و یقین دانند که ملازم اختیار نماند هر جا که این صفت ظهور کند خلق را از نکات  
 چاره نیست فضل من شان در زمان و ولادت خود یکی را کنت که از آن شد  
 مردم بر سنگ آید هم و این سپاری کنت پوشند بود او خاندان طول گشته کنت می  
 وزیر باش اعزاز از پیشتر خود برده از کسند و نارت در هم سج در عهد من  
 هیچ کس تر از نماند و در هیچ هم کسی نتواند رجوع نماید **بیت** پیش آنکس که اختیار می  
 خلق به اختیار می آید و اگر آن اختیار رفت دیگر بدر او چه کار می آید

۲۱



و دیگر آنکه دوستان خالص پیدا کند که از جمیع نعمتها اجاب یکدل و کجبت یکوتر  
 باشد و گفته اند دوست محقق بر از درم و کج خالص دیگر آنکه استعمال خیان  
 و ظلم را برین نتواند چوسته تجسس و تجسس را از ایشان استغفال ناید و ظلمی نزار بر  
 سلطان سلطه کند و از چون قسم و حیانت یکی از ایشان ظلم هر شود و در  
 بعقوبتی که نژادار بشیرت و دیگران کرده اند و در سیاست ظلمه مطلقا شد بکنند  
 دیگر آنکه استعمال رشوه بکنند زیرا که تا کسی رشوه نماند رشوه نماند و چون وزیر  
 بر رشوت فریفته شد اشرار بر رشوه گرفتن همه رشوه مردم که رشوه دادند  
 حرمت دیگر رشوه گیرنده زبون در رشوه ستاننده همیشه در زدن و ملوک مویض  
 وزیر دست رشوت انده و زبونند و وزیر دستی در زین سببیت **بیت** بسی و  
 استقام و جد و جد و پناه ز نسج نگاه عزت سارکت نه ای در کس قیام زبده  
 الامان و استیانه المحمود بحفظ الله الملك الجليل آقا محمد سمیع زنده  
 این کتاب شریف بجهت محقق مجلس مستوف بهریدر محفل لطیف  
 سرکار نواب مستجاب فلکیناب شاهزاده ازاده  
 بهاء الدوله بهمن میرزا آبدالله دوله  
 و ادا الم جلاله در وقت تحریر  
 ملک محمد تیراوندت ۲۴  
 سوال الملکم  
 ۱۲۶۹



۲۲  
۱۱

*[Faint, mostly illegible handwritten text within a rectangular border]*

۶  
کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



